اطلاعات هفتگی

شماره ۳۴۴۳
چهارشنبه ۱۲ آبان ۱۳۸۹

بها ۵۰۰۰ ریال

گفتگویی خواندنی با رضا ناجی
از آموزش رانندگی تا خرس نقره‌ای

راز بیماریهای پنهان

چچن پاشنه آشیل روسیه

جنگ چشمه‌ها در روستای شرکان

برای حفظ کردن درسم مشکل دارم

ناگفته‌های نادر دست‌نشان از ماجرای منشوری شدنش

تصویر برگزیده

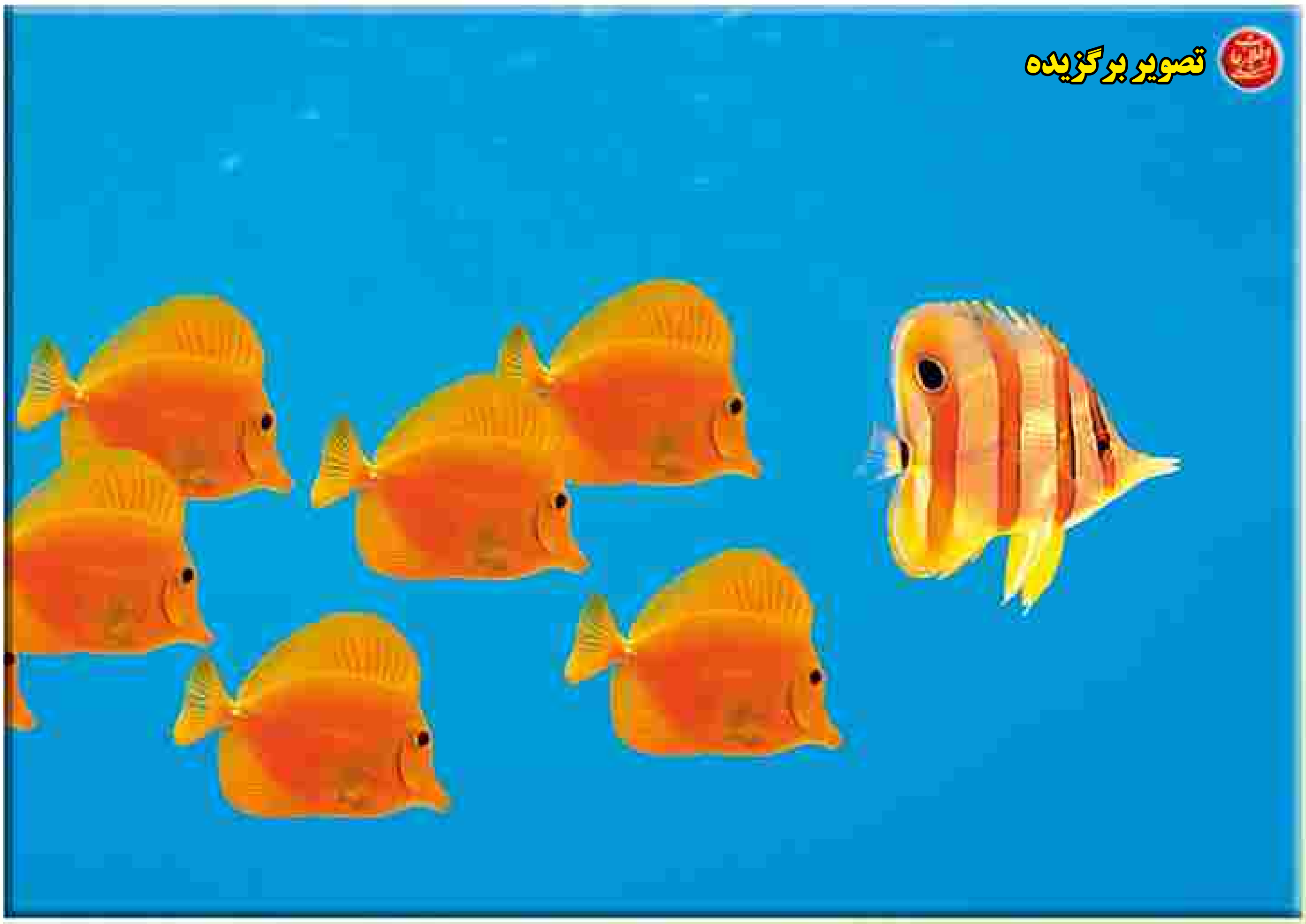

تصویر سه بعدی

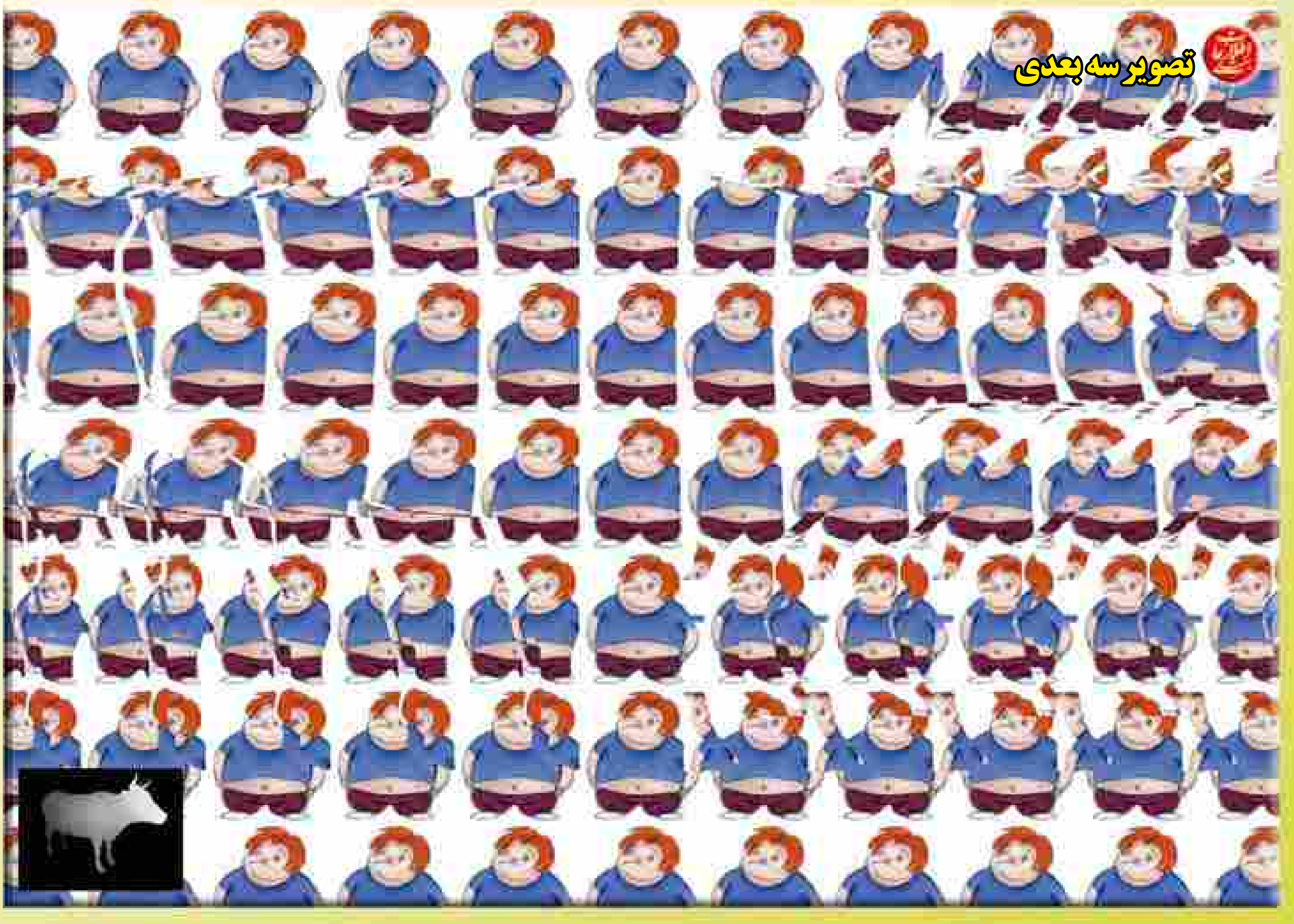

بسم الله الرحمن الرحیم

در این شماره می خوانید:

یادو یادواره ---------- ۳
یادداشت هفته ---------- ۴
تفسیر سیاسی ---------- ۶
سه گانه ---------- ۸
زبانشناسی ---------- ۹
دیدنیهای ایران ---------- ۱۰
رفتارها و واکنش ها ---------- ۱۲
داستان زندگی ---------- ۱۴
جنگ جهانی دوم ---------- ۱۶
گزارش خارجی ---------- ۱۸
مشاور خانواده ---------- ۲۰
گزارش از زندان ---------- ۲۲
سوژه ---------- ۲۴
پرسش ویژه، پاسخ ویژه ---------- ۲۵
ماجراهای خواستگاری ---------- ۲۶
در پیچ و خم دادگاه ---------- ۲۷
اطلاعات مفتکی ---------- ۲۸
عکسها و حرفها ---------- ۲۹
مسابقه‌بزرگ‌داستان‌نویسی ---------- ۳۰
داستان بلند ایرانی ---------- ۳۲
ازگوشه‌وکنارجهان ---------- ۳۴
یک هفته حادثه ---------- ۳۶
راز سلامتی ---------- ۳۷
پاورقی تاریخی ---------- ۳۸
باریکتر از مو ---------- ۴۰
تماشاگه راز ---------- ۴۲
نوشته های‌ناب ---------- ۴۴
یادداشتهای یک مشاور بازنشسته ---------- ۴۵
گفتار عاشقان ---------- ۴۶
جدول شرح درمتن ---------- ۴۷
جدول متقاطع ---------- ۴۸
باهوش خود کلنجار بروید ---------- ۴۹
جنگ هنر ---------- ۵۰
داستانهای آلفرد هیچکاک ---------- ۵۴
سرگذشت های‌واقعی ---------- ۵۶
در قلمرو داستان ---------- ۵۷
ورزشی ---------- ۵۸
تعبیر خواب ---------- ۶۲
پیغامهای‌روشنایی ---------- ۶۳
سبک زندگی ---------- ۶۴
پیام‌ازشما، چاپ‌ازما ---------- ۶۵
نقاشی های‌شما ---------- ۶۶
از نگاه دیگر ---------- ۶۷

صاحب امتیاز:
شرکت ایرانچاپ (موسسه اطلاعات)
مدیر مسوول و سردبیر:
فتح الله جوادی

معاون سردبیر: سید احمد شهابی
معاون فنی: محمود صفادار
ناظر چاپ: کریم ملکی
صفحه آرا: محمدجعفر صباغی خسروی
زهرا کوچکی

نشانی: تهران - بلوار میرداماد - خیابان نفت جنوبی
(تابان غربی) - پلاک ۸ - مجله اطلاعات هفتگی

کدپستی: ۱۵۴۹۹۵۳۱۱۱
روابط عمومی: ۲۹۹۹۳۴۰۴ - ۲۲۲۲۶۲۲۶
نمابر(فکس): ۲۲۲۷۱۸۱۳
Email: haftegi@ettelaat.com
آگهی های مجله اطلاعات هفتگی: ۲۲۲۲۳۵۰۷
امور مشترکین: ۲-۲۹۹۹۳۴۷۱
چاپ از: ایرانچاپ
چاپخانه موسسه اطلاعات - تلفن:۲۹۹۹۹
شماره ۳۴۴۳ - چهارشنبه ۱۲آبان ۱۳۸۹
۲۶ ذی القعده ۱۴۳۱ ۳ نوامبر ۲۰۱۰
هرگونه استفاده از مطالب مجله جهت فیلمنامه سینما، تلویزیون و تئاتر و یا چاپ در کتاب منوط به کسب اجازه کتبی است.
مقالات ارسالی پس داده نمی شود.
مجله در ویرایش مطالب آزاد است.

یـادو یـادواره

سالروز تبعید حضرت امام (ره)

در ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۴۳ هجری شمسی صدها کماندو و چترباز رژیم پهلوی ضمن یورش به منزل مسکونی حضرت امام خمینی (ره) در قم ایشان را بازداشت و به تهران منتقل کردند. رژیم پهلوی حضرت امام خمینی را به جرم پایداری و حمایت از استقلال و آزادی ملت مسلمان ایران به ترکیه تبعید کرد پس از آنکه حضرت امام مخالفت خود را با اصلاحات ارضی پیشنهادی شاه ابراز کرده و عید نوروز را عزای عمومی اعلام داشتند. زیرا اصلاحات ارضی طاغوتی ساختار اقتصادی ایران را به گونه‌ای تغییر می‌داد که به نابودی کشاورزی ایران منجر می‌شد. همچنین این ایام مصادف بود با تحمیل انقلاب باصطلاح سفید و احیای طرح کاپیتولاسیون که هیجان تازه‌ای در مردم پدید آورده بود. رژیم شاه که حضور حضرت امام(ره) را در ایران مخالف منافع وادامه حیات خود می دید ایشان را دستگیر و به ترکیه تبعید کرد. پس از انتشار خبر تبعید امام (ره) تظاهرات وسیعی در نقاط گوناگون ایران به نشانه اعتراض به این عمل شاه برپا شد.

روز دانش آموز

در ۱۳ آبان ماه سال ۱۳۵۷ هجری شمسی تظاهرات اعتراض آمیز دانشجویان و دانش آموزان تهران در دانشگاه تهران و خیابانهای اطراف آن به دست عوامل شاه به خون کشیده شد. در این روز که با سالروز تبعید حضرت امام خمینی (ره) به ترکیه مقارن بود، اجتماع عظیمی از مردم به نشانه محکوم کردن این عمل ننگین در دانشگاه تهران گرد آمدند که با اوج گرفتن هیجانات مردم و فریاد مرگ بر شاه آنان عوامل شاه به حریم مقدس دانشگاه یورش بردند و بسیاری از جوانان دانشجو و دانش آموز را به شهادت رساندند. از این رو این روز در صفحات تاریخ انقلاب اسلامی به نام **روزدانش آموز** ثبت شد. در نخستین سالگرد روز دانش آموز، دانشجویان مسلمان پیرو خط امام با برپا کردن تظاهرات باشکوهی لانه جاسوسی آمریکا را تسخیر کردند. رهبر کبیر انقلاب اسلامی حضرت امام خمینی (ره) ضمن تحسین و تأیید این عمل شجاعانه فرمودند:» فتح لانه جاسوسی، انقلابی به مراتب عظیم تر از انقلاب اول بود.»

پایان جنگ کانال سوئز

در ۷ نوامبر سال ۱۹۵۶ میلادی جنگ کانال سوئز با میانجیگری سازمان ملل متحد پایان یافت. بدین ترتیب نیروهای انگلیس، فرانسه، مصر و رژیم صهیونیستی اشغالگر قدس آتش بس کردند. جنگ کانال سوئز با ورود نیروهای رژیم صهیونیستی به شبه جزیره سینا و حمله چتربازان انگلیسی و فرانسوی به کانال سوئز آغاز شد. مهمترین علت وقوع جنگ کانال سوئز ملی شدن این کانال به همّت **جمال عبدالناصر** رئیس جمهور مصر بود که در نتیجه آن آبراه سوئز بر روی کشتی‌های رژیم اشغالگر قدس مسدود شد. همچنین کانال سوئز از تملک فرانسه و انگلیس خارج گشت.

کشف اشعه ایکس

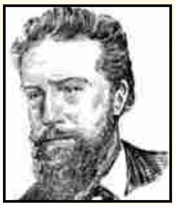

در ۸ نوامبر سال ۱۸۹۵ میلادی کُنراد رونتگِن فیزیکدان آلمانی اشعه ایکس را کشف کرد. رونتگن چون به درستی اشعه کشف شده‌اش را نمی‌شناخت نام آن را ایکس یعنی اشعه مجهول گذاشت. این اشعه که از بدن انسان عبور می کند بهترین وسیله برای تعیین ضایعات و شکستگی هایی است که در بدن انسان ایجاد شده است. رونتگن در سال ۱۹۰۱ میلادی به علت کشف این اشعه مهم و حیاتی جایزه نوبل را در رشته فیزیک به دست آورد.

همکار گرامی
جناب آقای سلطان محمدی

سرپرست محترم روابط عمومی موسسه اطلاعات

مصیبت مولمه فقدان والده ارجمندتان را تسلیت گفته، از درگاه حضرت حق برای آن مرحومه رحمت و غفران الهی و برای شما و خانواده محترم صبر و شکیب مسئلت داریم.

سردبیر و کارکنان مجله اطلاعات هفتگی

تسلیت به همکاران گرامی

با خبر شدیم همکار گرامیمان آقای **حاج محمد ذبیحیان** در سوگ درگذشت مادر همسر گرامیشان سوگوار است، همچنین با خبر شدیم همکاران گرامیمان آقایان **احسان اکبری**، **جلال و جواد اسدی بقا** نیز در غم از دست دادن عزیزان خود سوگوارند. ضمن عرض تسلیت به این عزیزان برای تازه گذشتگان رحمت واسعه الهی و برای بازماندگان صبر و اجر از درگاه خداوند خواستاریم.

از دو چیز به خدا می نالم، سادگی و بیهوشی مردم درستکار، زیرکی و فراست اشخاص متقلب و خائن.
● حضرت امیر (ع)

یادداشت
هفته

محمد امین جوادی
javadi.mohammadamin@yahoo.com

اگر صادق باشیم، مردم همراهی می کنند

با وجود همه انتظاری که کارشناسان، صاحب نظران، شاغلان بخش تولید، بازرگانی و تجارت و نیز همه آحاد مردم درباره زمان اجرای طرح هدفمندی یارانه ها داشتند، هنوز تاریخی برای آغاز طرح اعلام نشده است. تنها گفته شده که قیمت حاملهای انرژی افزایش خواهد داشت. در حال حاضر تنها موردی که مشخص و اعلام شده، مربوط می شود به قیمت برق که از ۱۶۵ ریال به رقم ۴۳۰ ریال رسیده است.

بارها در همین صفحه اعلام کرده ایم که دولت برای اجرای طرح هدفمندی یارانه ها، لازم است که هم با شهامت، هم با قاطعیت و هم با شفافیت اقدام کند. در صورتی که صادقانه همه چیز را با مردم در میان بگذارد، مردم هم به راحتی آنرا تحمل و با آن همراهی خواهند کرد. همانطور که بارها گفته ام، یارانه ها باید دست از سر اقتصاد کشور بردارند تا فضای کسب و کار و تولید اجازه تنفس پیدا کند. گر چه با توجه به آسیب پذیری بخشهای قابل توجهی از جامعه، نمی توان به سرعت آنرا حذف کرد اما همچنان که از نامش بر می آید، هدفمند کردن پرداخت یارانه ها امری ضروری است.

دامنه آسیب پذیری بخش مهمی از جامعه ایرانی، کم و کوتاه است و یکی از علل اصلی آن هم، اتلاف سرمایه های ملی است که تا به حال نه به کار تولید می آمده و نه به کار اشتغال و نه به کار رشد و پیشرفت جامعه. اخیراً رئیس محترم جمهوری در یک برنامه زنده تلویزیونی با مردم سخن گفت. گر چه بسیاری منتظر بودند تا در این گفت و گو اعلام شود که تصمیم دولت برای تغییر بهای سبد انرژی چیست؟ یعنی بنزین و گازوئیل و گاز و... چه تغییر قیمتی خواهند داشت؟ اما این مهم گفته نشد. جدای آن رئیس جمهور گفت که مردم نباید نگران باشند چون تغییر چندانی در زندگی آنها روی نخواهد داد و ما طوری برنامه ریزی کرده ایم که اکثر خانوارها برای این افزایش هزینه ها، با توجه به یارانه ای که برای آنها واریز می شود، نه تنها دچار مشکل نشوند، بلکه مبلغی را هم پس انداز کنند.

بیان این سخنان خوب است اما به نظر نمی رسد که چندان واقع بینانه باشد مگر آنکه دولت با قاطعیت بتواند از تورم روانی ناشی از اجرای طرح بکاهد. اگر گفته شود که تورم اضافی طرح بیش از ۱۰ درصد نیست و در عمل مردم ببینند که برخی از تولید کنندگان و فروشندگان، قیمت کالا را تا ۳۰ درصد بالا برده اند، زمینه ساز بی اعتمادی خواهد شد. لذا باید در مرحله عمل، دولت به گونه ای عمل کند که موجب اعتماد سازی مردم گردد.

بارها نگارنده گفته است که اگر پولی که دولت به مردم می پردازد، از محل معینی نباشد یعنی از درآمد مشخصی که قابل تحصیل است به دست نیامده باشد، خود موجب افزایش نقدینگی و در نتیجه افزایش تورم خواهد شد. از جمله اینکه هر مبلغی که دولت می پردازد باید از محل افزایش قیمت حاملهای انرژی به دست بیاید و نه از محل دیگری. در اینصورت تورم کمتری به وجود خواهد آمد. یعنی نباید اینطور تصور شود که اگر دولت پولی را که به حساب مردم می ریزد و پولی را که باید به بخش صنعت بدهد تا هزینه های اضافی انرژی را با آن کمک جبران کند، از محلهای دیگری تامین نماید به نفع جامعه خواهد بود! چنین تصوری کاملاً اشتباه است.

نامه های بدون واسطه

پیامبر، خود، صراط است

من یکی از قدیمی ترین خوانندگان مجله به حساب می آیم. بیش از ۷۰ سال سن دارم، هفت فرزند، هفت عروس و داماد و ده نوه و همسری بسیار فداکار از اولاد پیامبر. می خواستم گلایه ای داشته باشم از برخی مسوولان محترم صفحات مجله. از جمله صفحه داستان زندگی که چندی پیش داستان زیبایی برایشان فرستاده ام که واقعی بود اما هنوز پاسخی داده نشده و همچنین برای در حلقه رندان مطالبی فرستادم که پاسخم را نداده اند. در این نامه هم مطلبی درباره حضرت رسول اکرم (ص) برایتان ارسال کرده ام. همانطور که می دانید، پیامبر اسلام حقی بزرگ بر گردن همه ما دارد که اگر رسول متولد نمی شد، حیات انسان رنگ و بو و طراوتی نداشت و تاریکی و جهل را پایانی نبود. وجود حضرت محمد (ص) زینت بشریت و اسوه کمال و کمال جویی است. درخت پرثمری است که هر کس می تواند به قدر وسع خود از میوه های سرشارش بهره مند شود. شجره طیبه‌ای که شاخ و برگش تا رحمت مطلق الهی ادامه دارد. صراط مستقیمی است که به نعمتهای جاوید منتهی می شود. پیامبر، خود، صراط است و میلادش بامداد نیکبختی و کمال بشریت و راهش رهنمای گمراهان و نجات بخش انسان از خطر سقوط در دره‌های هولناک مادیت و نفس پرستی و جهل.

هادی درخشان – بندر انزلی

مراقب غرور جوانی باشیم

جوانی بیست و یک ساله به نام محسن ک ساکن روستای قره چشمه از توابع شهرستان نوردشت گلستان به علت بحث و مشاجره با یکی از اعضای خانواده بر سر تاریخ ازدواج خود و احساس افسردگی مبادرت به خوردن قرص گندم برای ترساندن آنها می کند و تصور نمی کند مشکل حادی برایش پیش بیاید. پس از دقایقی اعضای خانواده که فکر می کردند حرف فرزندشان فقط تهدید است، ابتدا اهمیت نمی‌دهند ولی متوجه حال بد او شده و بلافاصله او را به بیمارستان شهدای گنبد می رسانند. ابتدا درمان او موثر واقع می شود و حال نسبی اش رو به بهبودی می رود. با اطلاع کارکنان بیمارستان به کلانتری، بیمار به مامور اطلاع می دهد که خودش دست به خودکشی زده و فکر نمی کرده که مشکل حادی به وجود بیاید. اعلام می کند که از کسی شاکی نیست. روز بعد با اینکه حال عمومی او مناسب گزارش شده بود، نزدیک به نیمه شب به علت عوارض ناشی از مصرف قرص گندم دچار تشنج شدید شده و فوت می نماید. پدر خانم فرد فوت شده، عنوان می کند که متوفی منعی برای ازدواج نداشته و خانواده اش لوازم زندگی را خریداری کرده بودند و قرار بود پیش از عید قربان مراسم ازدواج برگزار شود. نکته جالب ماجرا این است که فرد فوت شده، جوانی آرام و معتقد بوده و این رفتار از او بعید به نظر می رسید و قدر مسلم خودش هم قصد خودکشی نداشته و تنها می خواسته خانواده را تهدید کند. قرض از نوشتن این نامه این است که به خانواده ها گوشزد کنیم در برخورد با فرزندان جوانشان که در اوج غرور و در دوران حساس بلوغ هستند، رفتاری عاطفی تر داشته باشند تا خدای ناکرده از این دست مشکلات به وجود نیاید.

علی حضوری - گنبد

سیگار مایع و سیگار شور

چنان گرفتار زندگی و مشکلات مختلف آن هستیم که برخی موارد را که به سلامتی ما ارتباط مستقیم پیدا می کند از یاد می بریم از جمله خوراکی‌هایی که در سوپرمارکتها به فروش می رسد. یکی از اقلامی که ما نسبت به آن توجه نداریم، نوشابه های گازدار به حساب می آید. من نام آنها را سیگار مایع گذاشته‌ام. نکته دیگر پفکها هستند که اسم آنها را سیگار شور گذاشته ام. ما درباره مضرات سیگار صحبت می کنیم اما نسبت به این سیگارهای مایع و شور، کمتر عنایت داریم.

محسن ذوالفقاری – ساوه

در نماز کاهلی نکنیم

نقل است که وقتی امیر مومنان علی (ع) وضو می‌ساختند، لرزش خفیفی اندام مبارکش را فرا می گرفت و چون در محراب عبادت می ایستاد، رعشه بر پیکرش می افتاد و از خوف خداوند و درک عظمت حق، اشک بر محاسن شریفش جاری می شد و سجده هایش طولانی بود. وقتی حضرت علی (ع) با آنهمه مقام در پیشگاه خدا، اینچنین خاضع بود ما چقدر غافلیم که نماز را سبک می شماریم.

حسین جعفری – قریه علی یزد

لازم است که دولت ۱۰۰ درصد پرداخت‌هایش را از محل درآمدهایش بپردازد وگرنه نقدینگی افزایش پیدا خواهد کرد. با یک مثال ساده مساله را روشنتر می کنیم. اگر عده‌ای گمان کنند که دولت می تواند ۵ هزار میلیارد تومان از ۲۰ هزار میلیارد تومانی که در بودجه مصوب شده و می بایست از محل هدفمند کردن یارانه ها و افزایش قیمت حاملهای انرژی به دست آید را مثلاً از حساب ذخیره ارزی برداشته و وارد بازار کند و یا از ردیفهای دیگر بودجه بردارد و در این مورد هزینه کند و به جای آن مثلاً بنزین را کمتر بالا ببرد، فشار کمتری به جامعه وارد می آید، مرتکب اشتباه شده است. به این دلیل که افزایش نقدینگی یعنی پولی که محل تامین آن، درآمد حساب شده دولت نیست تورم اضافه ای را به بار می آورد که تحملش بسیار سخت تر از افزایش هزینه بنزین یا مثلاً گازوئیل است.

با فهم اقتصادی، افزایش قیمت حاملهای انرژی با نسبت متعادل با بازتوزیع یارانه توسط دولت، تورم کمتری را به جامعه تحمیل می کند چراکه به همان نسبت که پول از محل فروش کالا و خدمت به دست می آید، به همان نسبت هم پول پرداخت می شود. پول اضافه ای از محل دیگری به اقتصاد تزریق نشده است و تبعات این کار به مراتب کمتر از آن است که دولت با کسری بودجه مواجه شود و یا پول نفت بیشتری را سر سفره های مردم بریزد.

به اعتقاد نگارنده اگر رئیس جمهور در سخنانش می گفت که ما ناگزیر به تحمل اندکی سختی هم هستیم تا مشکلات اقتصادی کشور را برطرف کنیم و اگر به جامعه فشاری وارد آمد، سعی کنند با همدلی و همکاری و مراقبت با دولت همراهی داشته باشند، بسیار بهتر از این می بود که از زبان رئیس جمهور بشنوند که ما فکر همه چیز را کرده ایم و اجازه نمی‌دهیم که کوچکترین فشاری به جامعه وارد شود و یا مشکلی بروز و ظهور پیدا کند.

وقتی همین حال، عده ای از مردم ببینند که میزان افزایش بهای برخی کالاهای مصرفی شان، بیش از آنی بوده است که دولت اعلام کرده، تحملشان هم پایین تر می آید. اشکالی ندارد بگوییم که انجام چنین کار بزرگی ممکن است فشارهایی را هم وارد کند. سعی ما این است که مراقبت کنیم از شرایط پیش آمده، سودجویان استفاده نکنند و اجحاف مضاعفی بر جامعه وارد نیاورند.

همانطور که در یادداشتهای پیشین گفته ام، هرچه صادقانه تر با مردم حرف زده و مسائل را با آنان درمیان بگذاریم، آنها نیز بهتر و مسوولانه تر با مسوولین همراهی خواهند کرد. ■

❊ با توجه به حجم بالای نامه های کمکی ارسالی به دفتر مجله، این هفته سه مورد درخواست کمک خوانندگان را برای اطلاع شما عزیزان، به چاپ رسانده ایم تا آن دسته از خوانندگان ارجمندی که طعم لذت نشاندن لبخند بر لبان فروبسته ای را حس کرده اند و ثواب واجر کار خیر را می دانند دست یاری به سوی نیازمندان بگشایند و گشایش در کارشان ایجاد کنند.

دختری با طعم فقر

دختری هفده ساله ام که آینده‌ای برای خود نمی‌بینم. سوم هنرستان درس می خوانم. بیست و هفت سال است که مستاجریم یعنی از زمان ازدواج پدر و مادرم (ده سال قبل از تولد من) و از زمان تولدم تا حال. برای خرید وسایل مربوط به رشته‌ام که گرافیک است، چهارصد هزار تومان نیازمندم. اگر عزیزی پیدا بشود و وسایل مربوط به رشته‌ام را برایم تهیه کند، وامدار آن خواهم بود. جدای آن هر یک از عزیزان به هر میزان که می توانند به ما کمک بکنند تا از این وضعیت نجات پیدا بکنیم.

اگر دردم یکی بودی...

زنی درد کشیده‌ام که دیسک کمر و آرتروز امانم را بریده. شوهرم سالهاست که زندانی است و چون سندی نداریم که گرو بگذاریم، حتی به مرخصی هم نمی آید. دو سال پیش با کمک شما یکی از خوانندگان ارجمند مبلغی به من کمک کرد که چند ماهی توانستم بخشی از مشکلاتم را حل کنم. اینک باز به سوی شما (خوانندگان نیکوکار) دست دراز می کنم که اهل کار خیر هستید. دختر بزرگم در آستانه ازدواج است، دختر دیگرم با معدل بالا دیپلم گرفته است. حتی ابتدایی ترین وسایل جهیزیه را نیز نمی توانم تهیه کنم. هزینه های درمانم بماند که به درد خودم کمتر برسم بهتر است. ما سه نفریم، من و دو دخترم. کسی را هم نداریم. آیا کسی هست که یاریمان کند و در این ماه حج ثواب یک حج را ببرد؟ خدا می داند که چقدر درمانده ایم.

م ک – مشهد

قربانی بدهی دیگران

اینجانب محمد ک در سمنان به دنیا آمدم. ۱۲ سال درس خواندم و دیپلم گرفتم. پس از خدمت به ساری رفتم و شب و روز کار کردم تا توانستم ازدواج کنم. کار شبانه روزی و صادقانه باعث شد یک مغازه قنادی باز کرده و خانه بخرم. به شکر خدا وضعم خوب بود. بر اثر یک اشتباه و اعتماد بیجا، ضامن ۲ نفر شدم که آنها ورشکست شدند و بدهی شان را ندادند و دست مرا در پوست گردو گذاشتند. مبلغ بدهی بالا بود و من مجبور شدم خانه و مغازه و هرچه را که دارم، بفروشم تا بدهی بانکها و طلبکارها را بدهم اما کفاف نداد و به ناچار در دام ربا افتاده و پول نزولی گرفتم. الآن نیز مبلغ کلانی بدهکارم. چکهایم برگشت خورده و هر لحظه امکان دارد طلبکارها مرا به زندان بیندازند. دیگر نمی دانم چه کنم؟ اگر به خاطر بچه هایم نبود، خود را گم و گور می کردم. خواهشمندم نامه‌ام را چاپ کنید تا شاید گره ای از کارم باز شود.

م م – ساری

نامه به سردبیر

با سلامی گرم و صمیمی خدمت همه شما خوانندگان خوب وارجمند مجله اطلاعات هفتگی و با عرض پوزش همیشگی به خاطر تاخیر در پاسخ به موقع به نامه‌های شما عزیزان گرامی:

❊❊❊

❊خانواده سین – تهران

به نکته درستی اشاره کرده اید. آنچه که در سفر حج بیش از همه باید مورد توجه قرار گیرد، زیارت خانه خدا و کسب فیض معنوی از این سفر روحانی است. ولیمه پس از آن و مراسم گاه پرخرجی که بعد از بازگشت از سفر به وجود می آید، هیچکدام نه جزء اعمال حج هستند و نه خداوند از بسیاری از این اعمال خوشنود است چراکه هدف ما از سفر به خانه خدا، نزدیک تر شدن بیشتر به خدا و تشویق به اعمالی نظیر صدقه است. می توان خیلی از این هزینه‌ها را صرف امور خیریه کرد. اینکه شما به این نتیجه رسیده‌اید که بعد از انجام سفر این هزینه ها را کم کنید، کار پسندیده ای است و قطعاً اختصاص دادن این چنین هزینه هایی به امور خیریه بیشتر مورد رضایت خداوند است. سرافراز باشید.

❊حمید مظهری – رفسنجان

در یکی از شماره های آینده خلاصه ای از نامه شما را به دست چاپ خواهم سپرد. سرافراز باشید.

❊هوشنگ شش بلوکی – شیراز

از ابراز همدردی شما در رابطه با درگذشت مرحوم خواجات تشکر می کنم. خداوند ایشان را رحمت کند که از قدیمی ترین و فعالترین خوانندگان مجله بود.

❊غلامعلی قاضی - شهرضا

انشاءالله در یکی از شماره های آینده، یا در این صفحه یا در صفحه دیگری (مثلاً صفحه ترازو) مقاله ارسالی شما تحت عنوان «ترافیک سنگین تنگه زاغ» چاپ خواهد شد. موفق باشید.

❊شهرام حیدری – اهواز

مطلب اخیر شما با عنوان ایران ۱۴۰۴ به دستم رسید. حق با شماست. قاعدتاً ایران نباید با کشورهای کوچک همسایه، آنهم با کشورهای نفتی مقایسه شود. با توجه به عظمت و بزرگی ایران و ایرانی، جایگاه ایران باید بسیار بالاتر از این باشد. از همکاری خوب شما با نشریه سپاسگزارم. از مطالب ارسالی شما به تدریج استفاده خواهیم کرد.

❊مهدی پیروزی – قزوین

مقاله شما درباره «مدلیب» به دستم رسید. به تحریریه سپردم تا مورد استفاده قرار گیرد. سرافراز باشید.

❊عباس عابد – اندیشه

از لطف شما متشکرم. کارت قبلی شما را دریافت کردیم و کارت جدیدی برایتان صادر شد که ان‌شاءالله تا به حال به دست شما رسیده است.

❊باباپور – میناب

با تشکر از لطف شما، در یکی از شماره های آینده پاسخ نامه شما درج می شود.

خداوند روزه را وسیله استواری و برقراری اخلاص شما مقرر فرمود ● حضرت زهرا(س)

ایران و جهان

❋ در حالی که ایران خواستار غرامت به دلیل تحویل ندادن موشک‌های اس ۳۰۰ از روسیه است. وزیر دفاع اعلام کرد که در صدد تولید اس ۳۰۰ بومی هستیم.

❋ بانک مشترک ایران – سوریه در دمشق افتتاح می‌شود.

❋ با کاهش میزان بارندگی، دریای خزر به سوی خشکی می رود.

❋ حجت‌الله سوری رئیس زندان اوین شد.

❋ به گفته رئیس بانک مرکزی، ایران یکصد میلیارد دلار ذخیره ارزی دارد.

❋ وزیر کار ادعا کرد با اجرای طرح هدفمند کردن یارانه‌ها، نرخ بیکاری در ایران کاهش می‌یابد. البته وی ساز و کار چنین کاهشی را اعلام نکرده است.

❋ مرکز پژوهش‌های مجلس مصوبه هیات دولت درباره واریز یک میلیون تومان به حساب هر نوزاد را خلاف قانون دانست.

❋ آلاینده‌های سرطان‌زا در تهران ۲۶ برابر استانداردهای جهانی اعلام شد.

❋ چین اعلام کرد که قطعنامه‌های تحریم علیه ایران را بطور کامل اجرا می کند.

❋ ایران تایید کرد که به رئیس دفتر کرزای رئیس جمهور افغانستان پول نقد داده است.

❋ ۴۰۰ هزار برگ اسناد محرمانه جنگ عراق توسط سایت ویکی‌لیکس افشا شد.

❋ حزب‌الله لبنان و ارتش این کشور به بهانه تهدیدات اسراییل به حال آماده باش در آمدند.

❋ دفتر سازمان ملل در هرات مورد حمله قرار گرفت.

❋ اخوان المسلمین مصر در انتخابات پارلمانی این کشور ۵۴ نامزد معرفی می کند.

❋ انتخابات پارلمانی بحرین برگزار شد در حالی که شیعیان نسبت به ایجاد محدودیت‌های دولتی معترض هستند.

❋ در حالی که اعتراضات سراسری در این کشور همچنان ادامه دارد، لایحه سن بازنشستگی در سنای فرانسه تصویب شد.

❋ به گفته جیمی کارتر، بیت‌المقدس باید پایتخت کشور مستقل فلسطین شود.

❋ امارات در نزدیکی تنگه هرمز پایگاه نظامی احداث می کند.

❋ آمریکا بخشی از تحریم‌های سودان در زمینه کشاورزی را لغو کرد.

❋ افریقایی‌ها خواستار محاصره دریایی و هوایی سومالی شدند.

❋ روسیه و ناتو نهاد مشترک امنیتی تشکیل می‌دهند.

❋ حکم اعدام طارق عزیز، معاون صدام حسین در عراق تایید شد.

❋ وبا جان تعدادی از زلزله‌زدگان هائیتی را گرفت.

حسن فتحی
www.hassanfathi.blogfa.com
www.hasanfathi96@yahoo.com

چچن، پاشنه آشیل روسیه

RUSSIA
Krasnodar Kray
Adygea
Stavropol' Kray
Karachay-Cherkessia
Kabardino-Balkaria
Ingushetia
Chechnya
North Ossetia
CASPIAN SEA
BLACK SEA
Dagestan
GEORGIA
TURKEY
ARMENIA
AZERBAIJAN

حمله شورشیان چچن به پارلمان، اولین اقدام چشمگیر در زمان رهبری وادالوف است

در تاریخ اساطیری کشورها، به قهرمانان و پهلوانانی اشاره شده که رویین تن بوده و سلاح به بدنشان کارگر نمی‌افتاد. ولی با این حال، هر یک از آنها نقطه ضعفی داشته و از همان نقطه ضربه پذیر بوده‌اند.

مطالعه تاریخ اساطیری این کشورها و سرنوشت آنها، این واقعیت را آشکار می‌سازد که آنها از همان نقطه‌ای ضربه خورده و با مرگ ملاقات کرده‌اند که رویین تن نبوده و ضعیف‌ترین نقطه بدنشان به‌شمار می‌رفته است. در تاریخ اساطیری ایران باستان، اسفندیار، قهرمان و پهلوان رویین تن این سرزمین بوده که به جنگ با رستم می‌رود. تهمتن با پی بردن به نقطه ضعف اسفندیار که چشم‌هایش بوده، او را از این طریق از پای در می آورد. در تاریخ اساطیری یونان نیز می‌توان «آشیل» را یافت. هومر در کتاب «ایلیاد» به شرح زندگی و عاقبت آشیل اشاره می کند که چگونه در جنگ تروا جان خود را از دست می‌دهد. نقطه ضعف آشیل و در حقیقت بخشی از بدن او که رویین تن نبوده، پاشنه پای اوست به همین دلیل هر گاه در نظر است به نقطه ضعف یک کشور اشاره شود یا به بخش ضعیف و ناتوان سرزمین، ملت و پدیده‌ای پرداخته شود به آشیل و پاشنه پای او اشاره شده و نقطه ضعف مزبور «پاشنه آشیل» توصیف می گردد.

با توجه به آنچه ذکر شد می توان جمهوری چچن را پاشنه آشیل و یا در حقیقت نقطه ضعف روسیه به حساب آورد که هر از گاهی در این کشور مشکل آفرینی کرده و روسیه و سرانش را دچار دردسر می کند.

چچن نه تنها در مقطع کنونی که پس از فروپاشی شوروی به جمهوری فدراتیو روسیه پیوست بلکه در زمان کمونیست‌ها و حتی قبل از آن در دوران تزارها، نیز برای حکام این سرزمین مشکل سازی کرده و از تن دادن به خواسته‌های حکومت خودداری کرده است. استمرار طغیان و شورش چچن‌ها، گویای این واقعیت است که خواسته مردم مسلمان این سرزمین مقطعی نبوده و با تغییر حکومت یا حکام، خاتمه نیافته است. چالش و رویارویی چچن‌ها با روسیه، تاریخی طولانی و پر فراز و نشیب دارد که با وجود این که با پیروزی و غلبه ظاهری حکومت همراه بوده اما این پیروزی‌ها نتوانسته سبب سکوت و خاموشی مردم این سرزمین گردد.

به همین دلیل برخی بر این باور هستند که پیروز واقعی، چچن‌ها بوده‌اند که دست از مبارزه برنداشته و هر گاه فرصت یافته‌اند مخالفت و نارضایتی خود را بروز داده و آشکار ساخته‌اند.

مسأله چچن خصوصاً پس از فروپاشی شوروی و تشکیل جمهوری فدراتیو روسیه اهمیت پیدا کرده و همان گونه که عنوان شد به پاشنه آشیل مسکو تبدیل شده تا حدی که برخلاف تصورهای اولیه، حتی سیاست مشت آهنین پوتین نتوانسته آرامش مورد نظر روس‌ها را به این جمهوری باز گردانده و مانع تحرک چریک‌ها شود.

باوجود این که زمانی چریک‌های چچنی در چارچوب مرزهای این جمهوری مبارزات استقلال طلبانه خود را پی می گرفتند اما امروزه دامنه فعالیت خودشان را گسترده کرده و علاوه بر سرتاسر روسیه، خارج از این سرزمین را نیز به میدان نبرد و مبارزه تبدیل کرده‌اند. یکی از دلایل استمرار این مبارزات – با وجود فشارهای روسیه – جانبداری مردم از اهداف آنهاست یعنی استقلال که در سرلوحه فعالیت‌ها و خواسته‌های شورشیان چچن قرار دارد مسأله‌ای نیست که صرفاً مورد توجه چریک‌ها باشد بلکه تمامی مردم از این خواسته حمایت می کنند.

حمله به پارلمان

چچن‌ها به خوبی می‌دانند که چگونه افکار عمومی جهانی را به خود جلب کرده و ضعف دولت روسیه را آشکار سازند. آنها با حمله به مراکزی که از اهمیت بسیاری برخوردار هستند به راحتی در راس اخبار رسانه‌ها جهانی قرار گرفته و نگاه مردم را به خود جلب می کنند. آخرین اقدام چشمگیر چریک‌های چچن، حمله به پارلمان این جمهوری در شهر گروزنی مرکز جمهوری چچن بود.

دولت روسیه برای القای این مسأله به مردم این

کشور و جهانیان اقدام به استقرار یک دولت همراه با پارلمان در چچن کرده است که مورد تایید چریک‌ها نبوده‌اند. در طول سال‌های اخیر آنها توانسته‌اند بارها به عوامل دولت چچن حمله کرده و آنها را به هلاکت برسانند که از آن جمله می توان به ترور «قدیراف» رئیس جمهوری این سرزمین اشاره کرد که از عوامل روسیه به‌شمار می‌رفت. حمله به پارلمان نیز با ۲ هدف صورت گرفت که عبارت بودند از:

۱-ایجاد ترس و وحشت در میان عوامل روسیه تا مانع یکه تازی آنها در این جمهوری شود.

۲-القای این مسأله که این افراد فاقد مشروعیت و وجاهت قانونی و ملی بوده و جایگاهی در میان مردم چچن ندارند.

حمله به پارلمان چچن در شهر گروزنی در شرایطی صورت گرفت که کاروان خودروهای نمایندگان پارلمان در حال ورود به محوطه بود. این حمله نیز مشابه حملات پیشین، انتحاری بوده و ۳ فرد مهاجم در آن نقش داشتند که به گفته منابع روسی، طی اقدامات متقابل علاوه بر حمله کنندگان چچنی، ۴ مأمور دولتی کشته و حداقل ۴ نفر دیگر مجروح می‌شوند. در هنگام وقوع حادثه علاوه بر نمایندگان پارلمان چچن، تعدادی از نمایندگان مجلس استان «سوردلوف» روسیه هم حضور داشتند که گفته می‌شود آسیبی به آنها نرسیده است. درپی این حادثه ژنرال «رشید نورعلی‌اف» وزیر کشور روسیه در شهر گروزنی به بررسی اوضاع با حضور مقامات چچن می‌پردازد. ولی این نشست‌ها و جلسه‌ها، صرفاً با تشدید اقدامات امنیتی و یا چند بازداشت خاتمه می‌یابد تا زمان دیگری در نقطه‌ای دیگر از روسیه، باز هم شاهد حادثه‌ای انتحاری و خونین باشیم.

حمله به مقانات دولتی چچن برای نخستین بار اتفاق نیفتاده و به نظر نمی‌رسد با توجه به استمرار روند اختلافات و درگیری‌ها میان روسیه و چچنی‌ها، این اقدامات نهایی باشد.

اختلاف با روسیه

درگیری بین چچن‌ها و دولت مرکزی، مسأله جدیدی نیست که پس از فروپاشی شوروی آغاز و روی داده باشد بلکه نگاهی به تاریخچه تحولات در چچن گویای این واقعیت است که آنها هیچ‌گاه دست از مبارزه برنداشته و هر گاه فرصت به‌دست آورده‌اند رویاروی دولت مرکزی قرار گرفته‌اند. به همین دلیل بارها ناگزیر راهی تبعید و آوارگی شده‌اند که نمونه‌ی بارز آن در زمان استالین روی داد.

با این حال چچن‌ها نشان داده‌اند که فشارها از میزان علاقه آنها به استقلال نکاسته است

مردم چچن به دلیل درگیری و اختلاف طولانی با روس‌ها به نوعی از آنها دلگیر بوده و به قولی نفرت دارند. این سرزمین با ۱۹۳۰۰ کیلومتر مربع در داخل جمهوری فدراتیو روسیه و در همسایگی گرجستان قرار گرفته به همین دلیل اختلاف روس‌ها و گرجی‌ها که در سال‌های اخیر شدت گرفته اتهاماتی را متوجه آنها کرده که از شورشیان چچن جانبداری می کنند. در این رابطه حتی **رمضان قدیراف** رئیس جمهوری چچن گرجستان را متهم به حمایت مالی و معنوی از گروههای مخالف قفقاز کرده و بر این مسأله تاکید نموده که گرجستان یگانه منبع برای آماده‌سازی این گروهها جهت اقدامات خرابکارانه در خاک چچن است.

اتهام به گرجستان مسأله جدیدی نیست. این اتهام با هدف وابسته جلوه دادن شورشیان چچن صورت می گیرد. یکی از دلایل این اتهامات نیز به رسمیت شناخته شدن دولت جدایی طلب چچن توسط گرجی‌ها بود. در حالی که طالبان افغانستان در ۶ ژانویه ۲۰۰۰ اجازه گشایش سفارتخانه به آنها را در کابل داد. رویارویی آنها محدود به چچن و داخل روسیه و یا اصولاً یک طرفه نبوده است به‌طوری که گفته می‌شود رمضان قدیراف رئیس جمهور کنونی چچن که پدرش که سال‌ها از شورشیان چچن بوده، سپس به دولت روسیه پیوسته و در نهایت طی انفجاری در ورزشگاه شهر گروزنی مرکز چچن در ۹ می ۲۰۰۴ جان خود را از دست داد، دارای یک گروه و یا جوخه مرگ تحت عنوان گروه شبه نظامی «**قدروفسکی**» است که هدفش شکار و نابودی شورشیان می‌باشد. تا کنون بسیاری از سران شورشیان توسط دولت روسیه و عواملش جان خود را از دست داده‌اند. اولین آنها «**جوهر دودایف**» بود که پس از فروپاشی امپراتوری شوروی، استقلال چچن را اعلام کرده بود. در این راستا در ۸ مارس ۲۰۰۵ اصلان ماسخادوف که از رهبران چچن بود توسط روس‌ها ترور می‌شود. ۱۷ ژوئن ۲۰۰۶ نوبت **عبدالخلیم سعد ولی‌اف** می‌رسد. سپس در ۱۰ ژوئن همان سال توسط یک کامیون بمب گذاری شده **باسایف** و ۱۲ چریک دیگر جان خود را از دست می‌دهند. این آمار گویای تقابل دو طرف در سر تا سر جهان می‌باشد. چچن‌ها هم در سال ۲۰۰۴ به مدرسه‌ای در بسلان واقع در اوستیای شمالی حمله می کنند که در جریان آن ۳۳۰ نفر کشته می‌شوند. سازمان‌های حقوق بشر دولت وابسته چچن و روسیه را متهم به کشتار مردم و آدم‌ربایی می کنند.

در این سال‌ها بارها از سوی مسکو انتخاباتی برگزار مِی‌شود که این اقدامات نتوانسته مانع فعالیت شورشیان گردد. در سال ۲۰۰۴ در انتخاباتی که پس از ترور احمد قدیراف برگزار شد ناظران بین‌المللی به نشانه اعتراض به بی‌نظمی‌ها از شرکت در نظارت امتناع می‌ورزند.

جنگ سبب نابودی ۸۰ درصد پتانسیل اقتصادی چچن شده طوری که میزان بیکاری در آن بین ۶۰ تا ۷۰ درصد می‌باشد. دولت روسیه اعلام کرده که از سال ۲۰۰۰ حدود دو میلیارد دلار برای بازسازی این سرزمین هزینه کرده ولی آژانس مرکزی کنترل اقتصاد روسیه با رد ادعای مسکو، عنوان می کند که روسیه در این مدت فقط ۲۵۰ میلیون دلار صرف بازسازی چچن کرده است.

در این سرزمین ۹۳ درصد ساکنان چچنی هستند و فقط ۳/۷ درصد روس و ۸ دهم درصد را کامیکس‌ها تشکیل می‌دهند. آنها مسلمان سنی مذهب می‌باشند که در فاصله قرون ۱۶ تا ۱۹ میلادی اسلام آوردند. البته در زمان فروپاشی شوروی روس‌ها ۲۳ درصد جمعیت را تشکیل می‌دادند که با اعلام استقلال توسط دودایف، اقدام به فرار کردند.

نبرد با بیگانگان در قرن ۱۵ با عثمانی‌ها آغاز شد اما در سال‌های ۱۷۸۵ تا ۱۷۹۱ **منصور آشورما** از صوفیان نقشبندیه در صدد ایجاد کشور اسلامی در شمال قفقاز تحت قوانین و شریعت اسلامی بود. پس از او نوبت «امام شامیل» رسید که در فاصله سال‌های ۱۸۳۴ تا ۱۸۵۹ سر به طغیان برداشت.

پیمان‌های ترکمن‌چای و گلستان برای همیشه چچن را از ایران جدا کردو اما چچن‌ها مبارزات خود را جدی‌تر پی گرفتند. جنگ روسیه و عثمانی در سال‌های ۱۸۷۸-۱۸۷۷، انقلاب ۱۹۰۵ روس‌ها، انقلاب کمونیستی ۱۹۱۷، جنگ داخلی در شوروی و اشتراکی‌سازی از مقاطعی بودند که جنگ چچن‌ها شدت گرفت. در اواخر دهه ۱۹۳۰ جمهوری چچن و اینگوش تشکیل اما در دهه ۱۹۴۰ در بحبوحه جنگ دوم جهانی به دستور استالین، به قزاقستان و سیبری تبعید می‌شوند اما در سال ۱۹۵۶ در دوران استالین زدایی خروشچف اجازه بازگشت به خانه و کاشانه خود پیدا می کنند.

آنها در سال ۱۹۹۰ اعلام استقلال می کنند و کنگره ملی چچن آن را تأیید می کند اما یلتسین که ریاست فدراسیون روسیه را عهده‌دار بود مخالفت خود را با این اقدام اعلام داشته و بر این مسأله تاکید می‌ورزد که:

۱-چچن از هویت مستقلی در داخل شوروی برخوردار نیست بلکه جزیی از جمهوری سوسیالیست فدرال جماهیر شوروی بوده و طبق قانون اساسی حق انتزاع ندارد.

۲-در صورت اعطای چنین حقی به چچن امکان پیوستن سایر گروههای نژادی داخل روسیه مانند تاتارها و درخواست انتزاع می‌رود.

بقیه در صفحه ۵۵

آنکه بینای عیوب خود شد از دیدن عیب مردم کور می گردد

● حضرت امیر(ع)

کیان فولادی kianfulladi@yahoo.com

کسی صدای زنبورها را نمی‌شنود

***در مظلوم بودن این صنعت در ایران همین بس که نسبت به سال گذشته، حدود ۸۰ درصد از تعداد کارگرانش کاهش یافته است**

یکی از بانوان ایران مدتی است که مدیر عامل اتحادیه سراسری زنبورداران ایران شده است و برای اولین بار هم، خبر از ورود عسل چینی به بازار ایران می‌دهد. عسل‌هایی که در مورد چگونگی تولید آنها در چین اطلاعاتی در دست نیست. برای عسل‌های مرغوب ایرانی اما سال گذشته، ورود عسل‌های چینی، تنها خبر ناگوار نبود، بلکه تشدید شرایط جوی و افزایش گرد و غبار در غرب کشور که محل اصلی تولید عسل ایران است و نیز ادامه و افزایش گرمای هوا در چندین ماه سال و شیوع بیماری در میان زنبورهای ایرانی، زنبورداران را بسیار نگران کرد. مسئول اتحادیه زنبورداران می گوید. مدیران دولتی هم به بهانه نداشتن بودجه‌ی کافی، از اجرای طرحهای حمایتی از زنبور ایرانی خودداری کرده‌اند و نتیجه این بوده که در سال جاری تعداد زنبورهای عسل ایران نسبت به سال گذشته کاهش شدیدی داشته و نزدیک به ۸۰ درصد کمتر شده است. این اتحادیه نامه‌ای هم برای معاون اول رئیس جمهور نوشته و برای زنبور ایرانی تقاضای کمک کرده اما تا امروز توجه چندانی هم به این نامه نشده و کسی از طرف دولت به احوال پرسی زنبورداران نیامده است.

در صنعتی که نزدیک به ۳۰۰ هزار فرصت شغلی ایجاد می کند و امروزه حدود ۶۰ هزار سرپرست خانوار به طور مستقیم در آن مشغول به کار هستند، مزیت دیگری هم وجود دارد چرا که صنعت زنبورداری هیچ وابستگی به خارج از کشور ندارد و هیچ تحریم و بداخلاقی اقتصادی از سوی خارجیان تأثیری در این صنعت نخواهد گذارد. تولید کنندگان عسل طبیعی، بهای تمام شده را بالاتر از قیمت عسل‌های تقلبی و

لوله‌های پنهان، انفجار آشکار

***حوادث ناگوار آینده، طعم شیرین (فرار از پرداخت هزینه سنگین بنزین) را برای مالکان این نوع خودروها بسیار تلخ خواهد کرد**

هر لحظه که می گذرد رانندگان و دارندگان وسایل نقلیه بیشتر باور می کنند که روزهای خریدن بنزین ارزان رو به پایان است و هر کس به طریقی به دنبال یافتن راهی برای کنار آمدن با این اتفاق جدید از روشهای کاهش سوخت خودرو گرفته تا رفتن به سراغ اتوبوس و مترو و تاکسی و نزدیک کردن محل کار و زندگی و کاهش طول مسیر. عده‌ای هم البته به این نتیجه رسیده‌اند که استفاده از خودروهای گاز سوز هم باعث می‌شود که همچنان بتوانند از خودروهای شخصی استفاده کنند و هم هزینه بسیار کمتری نسبت به بنزین بپردازند. اما خودروهای گازسوز به تعداد متقاضیان که از این پس بیشتر هم می‌شوند در دسترس نیست یا هزینه بسیاری برای بخش قابل توجهی از مردم به دنبال دارد، از همین جاست که ماجرای گازسوز کردن خودروهای معمولی آغاز می‌شود و کارگاه‌های غیر مجاز در کشور فعال می‌شود و با هزینه‌های بسیار کم، مردم را دعوت می کنند که خودروی خود را به گازسوز تبدیل کنند و از گرانی بنزین به سادگی فرار کنند. این فرار هم به قدری خوش آیند است که دیگر کمتر توجهی به سلامت و ایمنی در این کارگاهها و خودروهای گازسوز شده در کارگاههای

دعوت به پای چوبه‌دار

***قوانین کشور اجازه می‌دهد کسانی که قصد اخلال در اقتصاد کشور و سوءاستفاده از طرح هدفمندی یارانه‌ها دارند را به پای چوبه‌دار دعوت کرد!**

از مرزهای شمال غرب ایران که کمی عبور کنیم به سمت پایتخت کشور همسایه، ترکیه، که برویم تابلوها به شما خواهند گفت که قیمت بنزین در این همسایه شمالی، این روزها حدود ۳ هزار تومان برای هر لیتر است و از ماه آینده که سرما به اوج خود خواهد رسید، قیمت قبض‌های گاز خانگی برای برخی خانه‌ها، گاه تا حدود ۵۰۰ هزار تومان در ماه خواهد رسید. به همین یک دلیل ساده هم خانه‌ها هر چند قدیمی و فرسوده اما پنجره‌هایی دارند که کمترین گرما از آن‌ها خارج می‌رود با اینکه بسیاری مردم خودروهای شخصی دارند اما به جای صف ماشینها در خیابان، صف عابران در پیاده‌رو را خواهید دید که یا پیاده در حرکتند یا منتظرند که پس از لحظاتی کوتاه یک خودروی عمومی آنها را به مقصد برساند. حاصل این صرفه‌جویی هم پول فراوانی است که در این کشور ذخیره شده و صرف ساخت و ساز و آبادانی کشور می گردد.

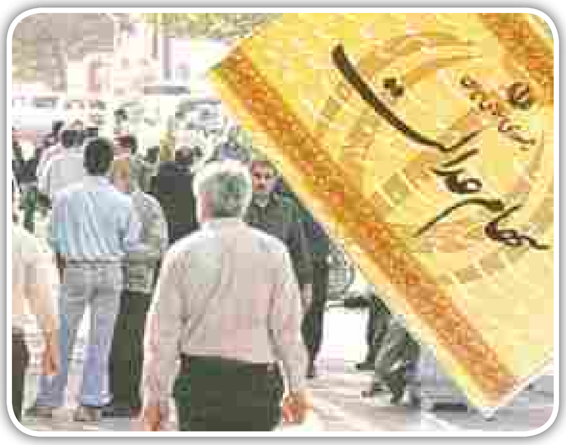

اما در ایران تا امروز همچنان سرمایه بزرگ نفت را به کمترین بها مصرف می کردیم و از آینده هراسی نداشتیم، اما سرانجام با طرح هدفمندی یارانه‌ها قرار

بی کیفیت موجود در بازار می‌دانند اما زمانی که چنین عسل‌هایی در کنار عسل‌های چینی وارداتی با قیمتهایی بسیار کمتر از بهای عسل طبیعی ایرانی به فروش می‌رسد، اندک اندک باعث می‌شود تولید کننده گان عسل طبیعی هم برای جلوگیری از مرگ زنبورها و ادامه تولید و فعالیت اقتصادی چاره‌ای نداشته باشند، جز کاستن از کیفیت این محصول. با کاهش شدید تعداد زنبورهای ایران.

خطری بزرگ صنعت زنبورداری را تهدید می کند چرا که در صورت ادامه روند کاهش تعداد زنبورها و بالا رفتن تعداد تلفات، جبران تولد و تولید زنبورهای عسل در ایران دشوار خواهد بود، تهدیدی که در عمل صدها هزار فرصت شغلی و در کنار آن سلامت مردم ایران را نشانه گرفته که دیگر نخواهند توانست از اعجاز عسل طبیعی بر سر سفره‌های خود استفاده کند. هر چند اندکی توجه جدی در مدیران دولتی و تزریق بودجه‌های عمومی به سمت زنبور ایرانی، این صنعت مظلوم را نجات خواهد داد.

■

غیر مجاز می گردد. مشکلی که اگر درهیاهوی گرانی بنزین گم شود، روزهایی خواهد رسید که حوادث ناخواسته ناشی از گازسوز کردن غیر استاندارد و غیر مجاز خودروها آنچنان صدای بلندی خواهد داشت و آنچنان لطمه‌هایی به سرنشینان خواهد زد که تمام خوشحالی فرار از پرداخت هزینه‌های سنگین بنزین را از یادها خواهد برد. متأسفانه هیچ یک از دستگاههای نظارتی نیز کنترل قابل توجهی بر هزاران کارگاه غیر مجاز گازسوز کردن خودروها ندارند و از آن بدتر اینکه هیچ کس هم جلوی سوخت گیری چنین خودروهایی را نمی گیرد. گویی که هیچ تفاوتی میان خودروهای گازسوز استاندارد و غیر استاندارد وجود ندارد، جز اینکه روزی حادثه‌ای روی دهد و خودروی غیر استاندارد، خود به خود از چرخه مصرف البته به همراه راننده‌اش، خارج گردد!

■

است که این اشکال بزرگ اقتصادی از میان برداشته شود. آخرین سخنرانی رئیس جمهور درباره اجرای این طرح نکته مهمی داشت که باید بسیار امیدوار بود که این نکته به حقیقت اجرا نزدیک شود و آن اینکه دولت قصد دارد با کسانی که قصد سوءاستفاده از اجرای این قانون را دارند تا به سود سرشار رسند، مقابله جدی نماید. اگر این مقابله جدی با محتکران و گرانفروشان و آشوب گران اقتصادی، این بار بیش از جریمه نقدی و حبس‌های کوتاه مدت شد آنگاه می‌توان تا حدود زیادی از موفقیت طرح مطمئن بود، برخوردهایی که خوشبختانه قوانین مورد نیازش را در اختیار داریم و اخلالگران اقتصادی ممکن است حتی به پای چوبه‌دار کشیده شوند، تنها کافی است کسانی باشند که چارپایه را از زیر پای اخلال گران اقتصادی بردارند.

■

قطره ای از دریای زبان شناسی

مصطفی گلیاری

فرهنگ جیبی
صرف و نحو
در بارهٔ زبان
فرهنگ فارسی
فرهنگ جدید
کتاب کوچه

ادامه از قطره هفته پیش

زبان بدن Body language

زبانشناسی در مترو و اتوبوس

(قسمت آخر)

یک مویز و چل قلندر: وقتی که دو سه نفر دوست با هم سوار مترو یا اتوبوس می‌شوند و فقط یکی از صندلی‌ها خالی است، از زبان بدن آنها می‌فهمید چطور آدمی هستند. اگر برای نشستن روی آن صندلی با هم مسابقه بگذارند، می‌فهمید که چای را خورده‌اند و پسرخاله شده‌اند. یعنی هیچ تعارفی با هم ندارند و یا همگی از چتربازان حرفه‌ای هستند... چترباز یعنی کسی که فقط به فکر منافع خودش است. مثلاً اگر گرسنه باشد، خودش را به سفرهٔ دوست، همکار و حتی غریبه‌ها دعوت می کند. اگر بخواهد خاطرهٔ سیر شدنش را تعریف کند، می گوید: «جاتون خالی گشنه بودم. یه عده داشتن آش می خوردن. چتر مو واز کردم و شیکمی از عزا در آوردم»... باز گردیم به بزرگ خودرو و خیلی بزرگ خودرو جمعی: اگر دو نفرشان تعارف کردند و نفر سوم نشست، می‌فهمید که آن دو نفر خجالتی هستند و کمبود اعتماد به‌نفس دارند. نفر سوم برعکس است. شاید هم آن دو نفر باکلاسند یعنی در استیل آنها نیست که برای یک صندلی خالی سر و دست بشکنند. گاه، هر سه می‌ایستند و آن‌قدر به صندلی خالی نگاه می کنند تا کسی برسد و بنشیند. زبان بدن اینها می گوید: یا خجالتی هستند و اعتماد به‌نفس خوبی ندارند، یا با خودشان لج کرده‌اند، و یا باکلاس آبگوشتی هستند. این نوع باکلاس‌ها، کسانی هستند که ادای شخصیت داشتن را درمی آورند. مثلاً اگر کلینکس (دستمال کاغذی) نداشته باشند، جیوس (آب میوه) میل نمی کنند ولی پس از میل کردن، آروغ های غرایی ادا می‌فرمایند... اگر یک صندلی خالی بود و هیچ یک از این سه نفر ننشستند، و به صندلی خالی هم نگاه نکردند، زبان بدن آنها می گوید: این سه نفر از همان کسانی هستند که جناب حافظ مهربون فرموده است: در نظربازی ما بی‌خبران حیرانند... البته فقط بی‌خبران حیرانند و کسانی که این قطره‌ها را می‌خوانند، حیران نیستند و می‌دانند این سه نفر، دارند با کسانی که در قسمت پسینِ اتوبوس هستند، نظربازی‌هایی می‌کنند.

پدر! مادر! ما متهمیم: برخی از پدر و مادرانی که کودکانی شلوغ دارند، در مترو یا اتوبوس به رفتار آنها با لبخند نگاه می کنند و گه‌گاه این صدای آهسته از آنها شنیده می‌شود: هیس! آنها یا به دلیل کمبود اعتماد به‌نفس یا به دلیل تظاهر کردن به داشتن رفتارهای روان شناسانه به‌ویژه روانشناسی کودک، جلوی دیگران چیزی به کودک خود نمی گویند و شلوغ بازی‌های آنها را تحمل می کنند. اما سبیل خود را می‌جوند، خودخوری می کنند، و به بهانهٔ این که مبادا بچه کف اتوبوس بیفتد، او را با مهربانی به طرف خود می کشند و ضمن بغل کردن، بازویش را فشار می‌دهند و در گوشش می گویند: بذار پیاده شیم... همچین بزنمت که یادت نره... و بچه جیغ می کشد و گریه می کند و اوضاع پدر بدتر می‌شود... وای به حال آن کودک، هنگامی که با بابایش به مقصد می‌رسد! البته ممکن است بابایش در مقصد یک تار سبیل هم نداشته باشد زیرا همه را جویده.

نشانهٔ چیست؟ داخل اتوبوس‌ها نوشته شده است: «شهروند محترم! دادن بلیت نشانهٔ شخصیت شما می‌باشد» کنارش نوشته شده است: «دادن وجه نقد به راننده اکیداً ممنوع می‌باشد» روی بدنهٔ اتوبوس‌ها هم جوان فَشِنی را کشیده‌اند که کارت بلیت الکترونیک در دست دارد و از شادی دارد به آسمان هشتادم می‌جهد. کنارش هم نوشته‌اند: «دورهٔ بلیت کاغذی گذشت... حالا وقت بلیت الکترونیکی می‌باشد». زبان بدن آن جوان فشن می گوید: من هیچ غمی نداشتم و تنها غصه‌ام این بود که بلیت الکترونیکی داشته باشم. حالا که شرکت اتوبوس‌رانی تهران و حومه این کارت رااختراع کرده و من آن را خریده‌ام، تمام مشکلاتم حل شده والَخ یعنی الی آخر...

زبان بدن این مسافر هم بسیار دیدنی است و حرف‌ها دارد: از لابه‌لای مسافران به هم فشردهٔ اتوبوس جلو می‌رود و بلیتش را به سوی راننده می گیرد. راننده به بلیت او وقعی نمی گذارد و می گوید: این اتوبوس پولیه. دویس بِسُلف! زبان بدن او می گوید: حالا کله‌مو می کوبم به شیشهٔ اتوبوس ولی نمی کوبد چون می‌ترسد شیشه بشکند و خسارت هم به گردنش بیفتد بنابراین کارت ملی‌اش را گرو می گذارد تا فردا (دویس) بسلفد و کارت ملی را پس بگیرد... واجب است که زبان بدن راننده‌های اتوبوس را بیاموزیم به‌ویژه در صلاة ظهر، هنگامی که چند اتوبوس خصوصی در ایستگاهی مانند ایستگاه میدان ونک به تهرانسر ایستاده‌اند. مسافرها هم به قطار صف بسته‌اند و می گویند: شدم زرافه از گردن کشیدن... در این حالت به جای این که هی حرص بخورند و هی بپرسند آقا پس کی راه میفتی؟ بهتر است به زبان بدن آنها نگاه کنند. اگر دارند تخمه می‌شکنند یا چای نوش می کنند از زبان بدن‌شان می‌توان فهمید که چند دقیقه دیگر راه می‌افتند زیرا نوشیدن چای بیش از چند دقیقه وقت نمی گیرد اما اگر دارند با هم سخن می گویند و بلند بلند می خندند، بهتر است سه مجله بخرند و بنشینند به جدول حل کردن. دقت کنند مجله‌های بسته بندی شرکت اتوبوس‌رانی را بخرند لاغیر که ممکن است متفرقه باشند.

ادامه دارد

بزرگ‌ترین خیانت‌ها اینست که به دوست خود که تو را راستگو می‌پندارد دروغ بگویی • حضرت محمد(ص)

زیر نظر: محمود صفادار

جنگ چشمه ها در روستای شرکان

می‌توان این روستا را یکی از باسوادترین و موفق‌ترین روستای منطقه و حتی کشور دانست

شرکان واقع در استان کرمانشاه از روستاهای نوار مرزی و در پنج کیلومتری شهر نوسود و از توابع پاوه و هورامان می‌باشد و مردم آن با زبان هورامی تکلم می کنند. شرکان درقلب هورامان جای دارد و به جرأت می‌توان گفت یکی از اصیل‌ترین روستاهای هورامی زبان است.

این روستا از نظر وضعیت جغرافیایی دارای ویژگیهای منحصر به فردی است که کمتر می‌توان آن را در مکانهای دیگر یافت. از جمله این که در دامنه کوه چناره قرار گرفته و بین کوه و باغات منحصر به فردش محصور است. از نظر بافت معماری کلیه خانه‌ها از سنگ ساخته شده‌اند و چوب نیز در ساختمان منازل نقش به سزایی دارد. شغل غالب مردم باغداری است و محصولات باغی فراوان دارد. البته زنان روستا نیز با بافتن گیوه به شوهران سخت کوششان کمک می کنند. درصد زیادی از گیوه اورامانات را زنان شرکان تامین می کنند. اما آنچه شرکان را به عنوان روستایی نمونه و دارای محصولات باغی اشتهار داده، میوه انار است. انار شرکان در کل منطقه و حتی استانهای همجوار شهرت زیادی دارد. باغهای شرکان و مخصوصاً باغهای انار این روستا از اول آبادی تا کنار رودخانه سیروان به طول حدود ۱۰ کیلومتر امتداد یافته‌اند و مردم زحمتکش روستا **به دلیل اینکه جاده ماشین‌رو تا کنون به داخل باغات کشیده نشده است، محصولات خود را با کول و یا با چهارپا به داخل روستا حمل می کنند.**

شرکان همچنان که از اسمش پیدا است دارای معادن فراوانی می‌باشد که تاکنون در جهت کشف آنها کسی همت نگمارده است و فقط به این امر بسنده کرده‌اند که چون آب فراوانی دارد این «کان» به معنای چشمه است.

«شر» در لغت به معنای جنگ و درگیری است و «کان» هم یکی از معانیش چشمه و رود است. پس «شرکان» را می‌توان به معنای محل تلاقی چشمه‌ها دانست.

اگر کسی به شرکان رفته و باغات آن را با چشم خود مشاهده کرده باشد به این امر واقف شده که در هر باغی چشمه‌ای وجود دارد. در واقع علاوه بر چشمه اصلی که آب آن از بالای روستا سرچشمه گرفته و به وسیله جوی مشهور (جوه ومزرا) تا انتهایی‌ترین باغ یعنی جوانمیره و شولگا در نزدیکی سیروان منتقل می‌شود، در هر باغی چشمه‌ای کوچک وجود دارد و حوضی بزرگ که در بعضی جاها به استخر می‌ماند. پس باغهای شرکان همیشه دارای آب بوده و محصولات آن به ویژه انار از کیفیت بسیار بالایی برخوردار بوده‌اند.

از نظر تاریخی اگرچه برای مبدا روستا، تاریخی مشخص نیست اما وجود آثار قدیمی و از جمله وجود درخت چنار بسیار کهنسال در روستا، می‌توان آن را یکی از قدیمی‌ترین مکانهای زندگی مردم دانست. **این چنار با قدمت بیش از ۲۰۰۰ سال یکی از جاذبه‌های طبیعی روستا می‌باشد که در وسط روستا قرار دارد و به حدی بزرگ است که در داخل آن قهوه خانه‌ای ساخته‌اند** و در بهار و تابستانها مردم روستا دمی در زیر آن می آسایند و با نوشیدن چای خستگی از تن بدر می کنند. همچنین قبرستان قدیمی روستا که از قدمت بسیار کهنی برخوردار است و

حرکت چشمه
و جوی آب در
شرکان در داخل
و بیرون خانه‌ها
چشم هر بیننده‌ای
را خیره می‌کند

شاید به قبل از اسلام برگردد. والبته وجود مرقد پیری به نام پیر مقصود که صحابی بودن وی محتمل است نیز گویای این واقعیت است.

همچنین اماکن با نامهای بسیار کهن در داخل روستا وجود دارند منجمله در پایین روستا آبشار بزرگی است که آب سرچشمه که در بهاران به رودی می‌ماند، پس از عبور از وسط روستا با سر و صدای زیاد از آن به پایین فرو می‌ریزد به این آبشار «سووله و گاورا» گفته می‌شود. «سوول» به معنای آبشار و «گاور» به معنای گبر است. **گفته می‌شود در زمان حمله اسلام به این منطقه در قرن اول هجری در این مکان جنگ بین صحابه و مردم گبر در روستا، رخ داد** و پس از مقاومت فراوان و کشته شدن از طرفین نهایتاً مردم روستا تسلیم سپاه اسلام شده و مسلمان گشته‌اند و آن دسته از گبرها که کشته شده‌اند و یا ایمان نیاورده‌اند از بالای این آبشار به پایین پرت شده‌اند که از آن تاریخ تا کنون این محل به این نام اشتهار دارد.

مسجد روستا به اسم مسجد حضرت عبدالله مشهور است. عبدالله بن عمر «رض» فرمانده سپاهیان اسلام فاتح منطقه هورامانات و کردستانات در هر مکان یا روستایی یک مسجد ساخته که مسجد روستای شرکان نیز از آن جمله می‌باشد.

از نظر فرهنگی و سطح سواد مردم اگر غلو نباشد، می‌توان این روستا را یکی از با سوادترین و موفق‌ترین روستای منطقه و حتی کشور دانست چرا که افراد تحصیل کرده با مدارک عالی دانشگاهی در این روستا فراوان یافت می‌شود که نسبت به جمعیت آن بسیار قابل ملاحظه است. اگر چه جمعیت فعلی شرکان بیشتر از پانصد نفر نیست و شاید دو برابر آن نیز در شهرهای پاوه و روانسر و مریوان ساکن باشند، اما امروزه شغل غالب مردم به جز افراد کهنسال که در روستا سکونت دارند و به امر باغداری می‌پردازند، شغل دولتی است و اکثراً فرهنگی و معلم و یا شاغل در ادارات دیگر هستند. خصوصاً اینکه افراد قابل توجهی دارای پستهای مدیریتی می‌باشند.

توصیه می کنیم حتما از چنار و آبشار زیبای پایین روستا و چشمه‌های زیبای شرکان دیدن کنید.

شکوفه‌های زندگی

تینا و تارا کیانی‌نژاد

رضا عسگرزاده

نیما اسدی

تولدت مبارک

شیوا یارمحمدی

حسین میرگلوبیات

سویل خرم‌فر

محمدصدرا موسائی

سینا انحصاری

احسان ایزدی

میلاد ابراهیمی

محمدمهدی فتاحی

محمدحسین آقایی

علیرضا کمساری

هر که می خواهد بماند باید تاب بیاورد

● رومن رولان

دکتر بهمن بهروزی

زمانی که فاجعه رخ می‌دهد آدمی آرزوهایش را فراموش می‌کند

روح المپیک

آرزوهای بزرگ

دنیای یک اسب‌سوار تشکیل شده از سوار و اسبش و اگر یکی از آن دو نابود شود دیگری هم تمامی انگیزه برای زندگی را از دست می‌دهد. آن چه که در زیر می‌خوانید سر گذشت یکی از سوارکاران برجسته جهان است که خانواده او برایش اسبی چند میلیون دلاری را خریداری کرده بودند چرا که امیدهای فراوانی برای او در پرش با اسب داشتند و او در عنفوان جوانی تبدیل به یکی از امیدهای بزرگ برای قهرمانی در مسابقات مهم از جمله المپیک شد. اما بازی سرنوشت او را به قعر فاجعه فرستاد

جنیفر رایت

جنیفر رایت در حالی که تنها ۱۸ سال داشت تبدیل به یکی از امیدهای بزرگ برای مسابقات مهم پرش با اسب شده بود. تنها همین چند ماه پیش‌تر بود و او به همراه اسبش که یار جدایی ناشدنی او هم محسوب می‌شد در مسابقات قهرمانی پرش با اسب انگلستان به مقام قهرمانی رسید و جایزه‌ی بزرگ را به خود اختصاص داده بود. جنیفر ورزش پرش با اسب را از ۱۰ سالگی به تشویق پدرش آغاز کرد و در همین ورزش بود که او استعداد خارق‌العاده‌ای از خود نشان داد و پدرش که خود یکی از مربیان سوارکاری محسوب می‌شد این استعداد را به وضوح در او مشاهده کرده بود پدر جنیفر در ضمن یکی از ثروتمندترین اسب‌داران بود که سالانه صدها اسب را تربیت کرده و برای شرکت در رقابت‌های مختلف آنها را به فروش می‌رساند

نتیجه آن که پس از ۲۵ سال در کار اسب‌داری و تربیت اسب او به یک میلیونر تبدیل شده بود. او زمانی که استعداد دخترش را مشاهده کرد بر آن شد که یک اسب با شکوه برای دخترش تهیه کند و برای انجام این امر او به سراغ یکی دیگر از تربیت کنندگان اسب در ساراتوگای نیویورک رفت و از میان بهترین و با شکوه‌ترین اسبهای ۲ ساله‌ای که او به صورت تربیت کرده و حاضر داشت اسبی را انتخاب کرد. در واقع این اسب مذکور بود که در هنگام بازدید آنها در غرفه‌های مختلف به محض مشاهده جنیفر در یک اقدام بی‌سابقه و عجیب به طرف دختر رفت و سر و پوزه خود را درون دست‌های جنیفر گذاشت. در حقیقت این اسب بود که جنیفر را انتخاب کرده بود. جنیفر به محض آنکه عمل اسب را مشاهده کرد شیفته او شد و از پدرش خواست تا اسب را خریداری کند. پدرش هم بی‌درنگ این کار را انجام داد و با پرداخت نیم میلیون دلار اسب را به خانواده خود آورد.

آغاز قهرمانی

جنیفر برای اسب نام بیسکویت را انتخاب کرد و این به خاطر علاقه شخص جنیفر به بیسکویت بود. اما پس از چند هفته تمرین جنیفر و اسب گویی سال‌ها بود که با یکدیگر تمرین کرده بودند، و حتی با یک نگاه به سوی یکدیگر می‌توانستند دریابند که در ذهن دیگری چه می‌گذرد. همین ارتباط تنگاتنگ سبب شد تا جنیفر و بیسکویت قهرمانی در مسابقات گوناگون را آغاز کنند. هر دو به گونه‌ای عمل می‌کردند که گویی مقام دوم و نائب قهرمانی برایشان کسر شأن تلقی می‌شد. و به همین دلیل در مسابقات پی در پی جنیفر رایت و بیسکویت به قهرمانی رسیدند و نام و آوازه آنها در کلیه‌ی مناطقی که به ورزش سوارکاری اهمیت می‌دادند پیچید، در کمتر از یک‌سال و نیم آنها جایزه بزرگ هلند و مسابقات قهرمانی آمریکا را فتح کردند و سرانجام برای شرکت در مسابقه‌ای با پرستیژ و بسیار مهم جایزه بزرگ انگلستان عازم یورکشایر شدند قبل از شروع مسابقه پدر جنیفر او را به کناری کشید و به او وعده داد که اگر در مسابقات جایزه بزرگ انگلستان قهرمان شود او را رهسپار بازی‌های المپیک خواهد کرد. حتی شرکت در المپیاد هم یکی از آرزوهای بزرگ جنیفر بود چه برسد به این که او بتواند خود را به عنوان یکی از امیدهای دریافت مدال در المپیک معرفی کند. بنابراین جنیفر در حالی که سر و پیشانی بیسکویت را نوازش می‌کرد، در گوش او زمزمه کرد که باید در مسابقه تمام تلاش خود را به کار گیرد. او نمی‌خواهد که شانس حضور در المپیک را از دست دهد. و به این ترتیب مسابقه جایزه بزرگ انگلستان آغاز شد؛ مسابقه شامل ۲۲ مانع برای پرش بود که از جهت درجه سختی و مشکل بودن پس از المپیک نفس‌گیرترین مسابقه پرش با اسب محسوب می‌شد. از دست دادن هر یک از موانع به معنای کسر ۴ ثانیه از مجموع زمان به دست آمده بود و این خود یکی از دلایل مشکل بودن مسابقه بود. اما جنیفر سوار بر بیسکویت مانند قویی خرامان یک به یک از موانع عبور کردند و چنین شد که آنها به فتح جایزه بزرگ انگلستان نائل آمدند.

فاجعه

پس از بازگشت از انگلستان به شهر پایگاه آنها که همانا شهر دنور از شهرهای مرکزی آمریکا بود ذهن جنیفر متوجه بازی‌های المپیک بود که سال آینده باید انجام می‌گرفت و آماده شدن برای آن مستلزم تمرینات بسیار شدیدی بود. اما پدرش به جنیفر گفت: که فعلاً او و بیسکویت باید چند صباحی را به استراحت بگذرانند تا فصل برف و سرما به پایان برسد و آنها سرحال و خستگی را از تن به در کرده، آماده شروع تمرینات شوند. در این روزهای برفی جنیفر در صبح زود به اتفاق بیسکویت روی زمین پوشیده از برف تنها به آرامی راهپیمایی می‌کردند تا آمادگی نسبی در بدن اسب باقی بماند. اما در یک روز سرنوشت‌ساز که جنیفر سوار بر بیسکویت به صورت یورتمه روی جاده روستایی مشغول راهپیمایی بود ناگهان یک تریلر که مملو از بار بود در پشت سوارکار و اسبش ظاهر شد. راننده تریلر زمانی که به آنها نزدیک‌تر شد به خیال خود برای هشدار دادن به آنها بوق وحشتناک تریلر را که یکی از بلندترین و بد صداترین بوق‌ها می‌باشد به صدا در آورد. غافل از اینکه چنین صدای

*همه رویاهای جنیفر برای شرکت در المپیک پس از یک تصادف وحشتناک و فاجعه بار به پایان رسید

وحشتناکی در آن آرامش روستایی بدون تردید باعث رم کردن حیوان می‌شد. درنتیجه بوق زدن همانا، رم کردن بیسکویت که تا کنون چنین صدایی را تجربه نکرده بود همان. بیسکویت دو پای جلویی خود را به هوابلند کرد و برای دفاع از خود و به منظور ضربه زدن به تریلر به طرف تریلر که همچنان حرکت می کرد حمله کرد. این کار باعث شد که جنیفر از پشت زین به زمین سقوط کند و از سوی دیگر راننده تریلر که حمله اسب به طرف خود را مشاهده می کرد محکم روی ترمز کوبید. در جاده پوشیده از برف این عمل راننده سبب شد که تریلر با آن هیکل عظیم خود شروع به چرخیدن به دور خود کند پاها و سر اسب به شدت در شیشه جلوی تریلر فرو رفت و اسب در حالی که خون از چهره و پاهایش فواره می‌زد به زمین در غلطید؛ از سویی دیگر تریلر که همچنان می‌چرخید از روی بدن جنیفر که بر اثر اصابت سرش به زمین از هوش رفته بود عبور کرد و سرانجام تریلر هم پس از زدن چند معلق متوقف شد.

در بیمارستان

وضعیت جنیفر به قدری وخیم بود که او به مدت ۲۰ روز در کما بود و پس از به هوش آمدنش هم پزشکان او را دچار کمای اجباری کردند چرا که چند عمل جراحی باید روی او انجام می‌شد. این دوره از کماها در مجموع ۳۰ روز به طول انجامید و زمانی که جنیفر در مجموع پس از ۵۰ روز بیهوشی چشمان خود را گشود از پدر و مادرش که گریان بر بالین او نشسته بودند درباره بیسکویت سوال کرد اما شدت گریه آنها به قدری بود که قادر به جواب دادن نبودند. آنگاه جنیفر متوجه شد که پای راست او را از بالای زانو قطع کرده بودند و به این ترتیب رویای جنیفر به پایان رسید.

ورود به زندگی

پس از خروج از بیمارستان جنیفر باید راه و رسم استفاده از یک پای مصنوعی را فرا می گرفت، اما این تنها مشکل نبود. زمانی که پدر و مادرش جنیفر را برای دیدن از بیسکویت به محل نگه‌داری از اسب‌های بیمار بردند؛ مشاهده بدن و سر باند پیچی شده بیسکویت جنیفر را به شدت متأثر کرد. بیسکویت که قادر به برخاستن از جای خود نبود به محض مشاهده جنیفر شروع به تکان دادن سر خود کرد و آنگاه اشک از چشمان جنیفر و بیسکویت سرازیر شد. درواقع در این گونه موارد اسب را از بین می‌برند؛ اما از آن جا که اجازه جنیفر برای این کار لازم بود عمل انجام نشده بود. اما در برابر تعجب همگان جنیفر از دادن چنین مجوزی خودداری کرد و سپس همه روزه لنگان لنگان از بیسکویت عیادت می کرد.

یک اتفاق غیر منتظره

جنیفر که تمام روحیه و انگیزه خود را از دست داده بود تنها یک انگیزه در زندگی برای خود داشت آن هم این بود که بیسکویت بدون درد و ناراحتی از دنیا برود و به همین دلیل هم او همه روزه از بیسکویت عیادت می کرد و در انتظار مرگ بیسکویت بود، اما ۲ هفته بعد یک اتفاق عجیب افتاد و بیسکویت به محض مشاهده جنیفر روی پاهای خود بلند شد و چند گامی به سوی جنیفر حرکت کرد. این عمل حتی همه دامپزشکان را هم متحیر ساخته بود و از آن پس همگان با تعجب مشاهده می کردند که جنیفر لنگان لنگان و با یک پای مصنوعی در حالی که افسار بیسکویت را در دست داشت، اسب لنگان را در محوطه به آرامی می‌چرخاند. برخی از کارکنان حتی از مشاهده یک انسان لنگ و یک اسب لنگ که در کنار یکدیگر قدم می‌زدند به خنده افتاده بودند و در این باره جوک‌ها بود که بر سر زبان‌ها افتاده بود. اما جنیفر مرتباً در گوش اسب نجوا می کرد که نگران نباشد و همه چیز درست خواهد شد پس از چند روز یک اتفاق عجیب دیگر رخ داد و جنیفر در حالی که در کنار اسب از خستگی روی تخته سنگی نشسته بود احساس کرد که بیسکویت با دهان خود آستین او را می کشد مشخص بود که اسب می‌خواست تا جنیفر را به نقطه‌ای راهنمایی کند بنابراین جنیفر برخاست و اجازه داد تا اسب او را راهنمایی کند و آنگاه بیسکویت پس از آن که در کنار جنیفر ۵۰ متری راطی کرد ناگهان در برابر یکی از موانع پرش اسب توقف کرد. درواقع اسب از جنیفر می‌خواست تا پرش از روی موانع را آغاز کند جنیفر می‌دانست که اگر پدرش از جریان با خبر شود به خاطر سلامتی او اجازه پریدن با اسب را به او نخواهد داد بنابراین تصمیم گرفت تا پدرش را در برابر عمل انجام شده قرار دهد و خیلی آهسته پرش با اسب را آغاز کرد. رفتار حیرت‌انگیز در این میان از سوی بیسکویت بود و او خوشبختانه دچار شکستگی پا نشده بود اما روی چهره و روی پایش بر اثر بر خورد با شیشه شکسته دچار جراحاتی شده بود و چنین بود که جنیفر و بیسکویت تمرینات خود را به شکل پنهانی آغاز کردند. پس از مدتی مربی جنیفر که روی تمرینات او نظارت می کرد پدر جنیفر را هم از جریان آگاه کرد و این خبر حیرت‌انگیز را به او رساند که به نظر او جنیفر و بیسکویت قادر به شرکت در مسابقات انتخابی المپیک می‌باشند. و زمانی که پدر جنیفر از مربی سوال کرد که چگونه با چنین جراحات و چنین دردهایی آنها می‌توانند در مسابقات شرکت کنند؟ مربی هم در حالی که اشکی در گوشه چشمش نمایان بود، پاسخ داد که: قدرت در بدن آنها نیست، بلکه این انگیزه قلبی سوار کار و اسب است که علیرغم آن تصادف وحشتناک شرکت در المپیک را مطالبه می کنند.

المپیاد

در مسابقات انتخابی المپیک جنیفر و بیسکویت به مقام سوم رسیدند، در نتیجه در تیم اعزامی به المپیک جای گرفتند و آنگاه زمانی که آنها گام بر المپیاد نهادند، جراید و رسانه‌ها همه صحبت از سوارکار و اسبی می کردند که تنها چند ماه پیشتر در یک تصادف فاجعه‌آمیز به زیر تریلر رفته بودند و این امر سبب شد که توجه همگان به آنها جلب شود.

در مسابقه المپیک هم اگر چه جنیفر و بیسکویت به مدالی دست نیافتند اما حضور یک دختر ۱۹ ساله با یک پای مصنوعی و اسبی که یک چشم خود را تقریباً از دست داده بود و در حالی که هر دو لنگ می‌زدند، باعث اعجاب تمام حضار شده بود. آنها در میان ۵۰ شرکت کننده به مقام چهل‌ودوم رسیدند اما تشویقی که از آنها به عمل آمد در مقایسه با ستارگان المپیک بسیار بیشتر و افتخارآمیزتر بود تا آنجا که رئیس کمیته بین‌المللی المپیک در حالی که مدال افتخاری را به آنها اهدا می کرد، اعلام کرد که جنیفر و اسب او مفهوم و روح المپیک و معنای واقعی المپیاد را به جهانیان نشان دادند و در یک اقدام دیگر که اشک را از چشمان همه حاضرین سرازیر کرد، قهرمان المپیک و برنده مدال طلا دست جنیفر را گرفت و او را در سکوی قهرمانی و کنار خودش جای داد.

جاودانه‌های روزگار

تهیه و تنظیم: محسن طیب

براساس سرگذشت: رامش

اشاره: طی این دو دهه‌ای که مرتکب داستان زندگی شده‌ام! به یکسری «کشفیات شهروندی» دست پیدا کرده‌ام که فعلاً نمی‌توانم توضیحشان بدهم (شاید هم گذاشتمشان برای موقع سفر آخرت که حق‌التحریرش ارثیه‌ای باشد برای غزل و علی!!) اما هر از گاهی می‌توانم یکی از این کشف و شهودات را تقدیمتان کنم؛ بالاخره هنگامی که داستان زندگی چاپ شده کوتاه در می‌آید ناگزیر در اینگونه مواقع یکی از این «تجربه‌ها» را تحت عنوان «اشاره» یا مقدمه تقدیمتان می‌کنم تا هم فال باشد و هم تماشا؛ تماشایش برای شما و فال‌اش برای من!

و اما بعد؛ یکی از خصوصیات عمومی ما ایرانیها (چه کوخ‌نشین ۴۰ متری باشیم و چه کاخ‌نشین ۴ هزار متری باشیم) این است که فکر می‌کنیم زندگی خود ما، عجیب‌ترین و خارق‌العاده‌ترین زندگیهاست! هر چند که وقتی شرح رنج دیگران را می‌شنویم تازه باورمان می‌شود که اتفاقاً چقدر خوشبختیم؟ اما همیشه که اینطور نیست، یعنی برخی از مردمان خیلی باحال و باکمالات سرزمین ما، چنان بر عقیده خود استوارند (همان عقیده که فکر می‌کنند حیرت‌انگیزترین زندگینامه تاریخ بشریت متعلق به آنهاست) که حرف هیچکس را هم نمی‌شنوند! و اما مصیبت من هنگامی آغاز می‌شود که یکی از این جماعت از خود متشکر اصرار دارد که زندگینامه پر از کرامات و فتح‌الفتوحات و عجایب‌الغرایبش در همین دو صفحه دکان ما، یعنی صفحه داستان زندگی چاپ شود!

این افراد دو دسته می‌شوند، دسته اول آنهایی که با شنیدن دلایل حقیر؛ «که می‌گویم زندگی شما عجیب نیست، یا تکراریست و یا...» قانع می‌شوند و مرا شرمنده شعورشان می‌سازند، و جماعت دوم کسانی هستند که حرف هیچ بنی‌بشری را نمی‌پذیرند و اصرار می‌کنند که، حتماً باید زندگینامه من چاپ شود»!

فکرش را بکنید که یکی از همین افراد، این هفته به پست حقیر خورده بود و اصرار می‌کرد و...

حالا فکر می‌کنید مثلاً زندگینامه محیرالعقول این جناب آقای «فرهاد خان چهل و دو ساله چه بوده که ادعا می‌کرد، باچاپ زندگینامه‌ام بالغ بر ۸۰ درصد از زندگی‌های روبه جدایی، به جاده خوشبختی منتهی می‌شود!؟»

تمام حرفش این بود که، «مادرزن من در زندگیمان دخالت می‌کند!» حالا هر قدر هم ما به این جناب می‌گفتیم، پدرجان؛ دوست گرامی، عزیز دل برادر؛ سابقه دخالتهای شخصیت گران‌سنگ «مادرزن» در سرزمین ایران، به این ده سال و ده قرن و... که هیچ، برمی‌گردد به کل تاریخ سرزمین ایران! یعنی از دوران مادها بگیر و داریوش دوم و خشایارشاه و... تا روزگار همین جوانان طفل معصومی که هفته گذشته در جشن» هفته ازدواج» صاحب سر و همسر شده‌اند! به عبارتی می‌گویند، «آریوبرزن» فرمانده همیشه فاتح لشکر هخامنشیان که از شنیدن نامش وحشت به جان لشکریان روم باستان و یونان قدیم و چین و ماچین و جابلقا و جابلسا و... و... می‌افتاد، علیرغم اینکه نامش به عنوان یک فرمانده شجاع در تاریخ جهان باقی مانده است (آن هم به کوری چشم سازندگان فیلم سراسر دروغ ۳۰۰) اما روایت است که همین جناب «آریوبرزن» آخر سر از دست دخالتهای مادرزنش دق کرد و جان به جان آفرین تقدیم فرمود! اما مگر به خرج این جناب فرهاد خان می‌رفت؟ هر چه ما می‌گفتیم؛ قربون اون هیکل نیمه ورزشیت برم، موضوع دخالت مادرزن در زندگی داماد، آن هم در سرزمین ما، حالا دیگر تبدیل به یک «فرهنگ عمومی» شده! که هر کس بخواهد از آن سر بتابد، هر قدر هم گردن کلفت باشد، سرش توسط عیال محترمه چنان به طاق کوبیده می‌شود که تا یک هفته مغرب و مشرق را قاطی کند ضمناً تا پایان عمر، با دیدن «مادرزنش» یک تعظیم به سبک «کره‌ای‌های FARSI ۱» تقدیم ایشان نماید و با صدای بلند و رسا (که سایر باجناق‌ها هم بشنوند) بگوید، نوکرتم مادرزن!

سرتان را دستمال ببندم؛ آنقدر گفتیم تا بالاخره رفت، البته از رو نرفت و همچنان روی حرف خودش دوپایی ایستاده بود! شاید هم به همین علت موقع خداحافظی، یواشکی و زیر لب «فحش‌های بدبد» نثارمان کرد که ما هم زیر سبیلی در کردیم!

و اما برخلاف فرهاد خان که نماینده دسته دوم بود، دختر جوانی نیز از گروه اول آمده بود که زندگینامه خود و نامزدش را چاپ کنیم، اما وقتی به او (که اسمش نازنین بود) گفتم «ماجرای زندگی تو و نامزدت جالب هست، اما در حد و اندازه یک داستان نمی‌گنجد»، بنده خدا بدون چک و چانه زدن و مانند یک دختر باشعور «های کلاس» عرایض بنده را قبول کرد و پس از تشکر از زحمات پرسنل مجله، اینجانب، راه افتاد تا برود طرف منزلشان و... از شما چه پنهان که این نازنین خانم (که در دوبلاش بخوره تو سر آقا فرهاد) طوری ما را شرمنده خودش کرد که تصمیم گرفتم کلیت زندگینامه‌اش را در ۴ سطر بنویسم و پیامش را هم چاپ کنم!

نازنین می‌گفت: «حدود دو سال قبل با جوانی که از دوستان خانوادگیمان بود به صورت غیر رسمی پیمان عشق بستیم و کم کم سایر اعضای دو فامیل نیز کم و بیش از ماجرای «عشق افلاطونی» ما با خبر شدند و داشتیم قرار و مدار خواستگاری و مراسم عقد و عروسی را هم می‌گذاشتیم که ناگهان یک بیماری بی‌معرفت به سراغ «ع» رفت و همه چیز از همان زمان آغاز شد، پزشکان می‌گویند «این بیماری شاید عمرش را کوتاه نکند، اما تا پایان عمر همراه اوست» بعد از این تشخیص بود که «ع» تغییر روحیه داد، او حالا به این نتیجه رسیده که من بهش ترحم می‌کنم! بعضی وقتها هم می‌گوید: «اگر پس فردا من برای درمانم نیاز به پول فراوان داشتم و من مجبور شدم یک زندگی فقیرانه برای تو فراهم کنم، دچار عذاب وجدان می‌شم و نمی‌خوام تو عذاب بکشی و...، پس بهتره با هم ازدواج نکنیم...»

نازنین ۲۱ ساله چنان محزون و بی‌صدا اشک می‌ریخت که جگر را می‌سوزاند، و ادامه داد: «خیلی سعی کردم باور کنم که در نظر من او حتی (خدای ناکرده) اگر فلج هم بشه، همان محبوبیت روز اول را خواهد داشت، بهش گفتم و قسم خوردم که: عشق من فراتر از ظاهر توئه... من عاشق باطن و قلب تو هستم... مطمئن باش حتی اگر قرار باشه روزی ۲۴ ساعت کلفتیت رو بکنم، هرگز منت سرت نمی‌گذارم و...» اما او مدام می‌گه؛ نه... من نباید به تو ظلم بکنم...

پیام آخر نازنین به محبوبش «ع» این بود! اینکه تو با همین بیماری‌ات با من ازدواج کنی ظلم نیست، که عین عشقه! ولی اگر عشق منو نفهمی و به هر دلیلی منو از خوشبختی در کنارت بودن محروم کنی، اون وقت به من ظلم کردی... اون وقت به عشق ظلم کردی...

نازنین اینها را گفت و با شانه‌های فروافتاده‌اش که برای تحمل این بار سنگین عاطفی هنوز نحیف بود رفت تا با تصمیم «ع» آینده‌اش را رقم بزند، با «او» ماندن یا تنهایی و تنهایی و تنهایی...

***

جاودانه‌های روزگار...

هیچکس باور نمی کرد که پدر تا این اندازه بی‌منطق باشه! حتی بعضی از اعضای فامیل (یا حتی سه برادر خودم) با اینکه می گفتند: «پدر همیشه همین بوده، اما حالا پا داده تا نشان بده چقدر یکدنده است» اما باز هم در این مورد متحیر بودند که پدر چگونه حاضر شده دل تنها دخترش را که من باشم بشکند، آن هم فقط بخاطر یک رفیق! مادرم می گفت:

-رامش را وقتی باردار بودم که پدرتون برای کار رفته بود ژاپن... اما هر ماه کلی پول می‌فرستاد تا تغذیه من خراب نشه... نامه هم که از ژاپن می‌نوشت کلی سفارش می کرد و یادآور می‌شد که؛ «من همیشه آرزوی یک دختر داشتم، حالا که بعد از سه تا پسر خدا یک دختر بهم داده، باید روی پلک چشمت این دختر را بزرگ کنی زن...» بعد از یک سال و نیم هم که از ژاپن برگشت، دو تا از چهار چمدانش، سوغاتی‌های رامش بود...، در تمام این ۲۴ سال زندگی دخترمون هم، پدرتون محض نمونه یک «نه» به این دختر نگفت... حالا چی شده که حاضره اشکهای تنها دخترش رو ببینه، اما روی حرفش بایسته و بگه، یا زن «حمید»، یا دیگه دختر من نیستی!

مادر راست می گفت: پدر که خوب می‌دانست نفس من به نفس خودش بستگی دارد، صراحتاً بهم گفت: «میگی دوست ندارم با پسر آقا فریدون ازدواج کنی؟ عیب نداره... ولی دیگه دختر من نیستی!»

و چه روزهای عذاب آوری را می گذراندم من! آنچه که جگرم را می‌سوزاند این بود که من (مانند هر سه برادرم و چند تا دیگر از همسایه‌ها) یقین داشتم «حمید» مرد زندگی نخواهد بود! حتی وقتی برادرانم برای پدر توضیح دادند که بنا به تحقیقاتشان فهمیده‌اند حمید اهل هر فرقه‌ای هست و تن به هر کاری می‌دهد، پدر به جای اینکه.... فکر کند، اخم کرد و گفت:

-وقتی آقا فریدون می گه من از چشمام به پسرم بیشتر اعتماد دارم، یعنی اینکه من به هیچکس اجازه نمی‌دم پشت سر دامادم لیچار ببافه!... چاره‌ای نبود، با اینکه خودم از زبان دو تا از دخترهای محلشان شنیده بودم که حمید چگونه در کمال ناجوانمردی آنها را فریب داده، اما وقتی دیدم نمی‌توانم پدرم را (که از چشمانم بیشتر دوستش داشتمَ) نادیده بگیرم، آن وقت موافقتم را اعلام کردم؛ ولی قبل از «بله» گفتن به حمید، به پدر گفتم: «باشه بابایی... وقتی شما می گین با حمید خوشبخت می‌شم، چشمام رو می‌بندم و می‌رم توی زندگیش... اما اگر اشتباه کرده بودین چیکار می کنین؟»

پدر که چند هفته قبل تولد شصت و پنج سالگی‌اش را جشن گرفته بودیم، با شنیدن این حرف چنگ به موهای جوگندمی‌اش کشید و با لحنی که هرگز مانندش را از او نشنیده بودم گفت: اون وقت مطمئن باش خودم پای همه چیز می ایستم...

این گونه بود که من با حمید ازدواج کردم؛ پسر ۲۸ ساله بهترین رفیق پدرم؛ آقا فریدون نه تنها برای پدرم از برادر عزیزتر بود، که حتی برای من و برادرانم نیز از هر دایی و عمویی محترم‌تر و مهربانتر رفتار می کرد. مادرم می گفت: «من مطمئنم که آقا فریدون باور نداره پسرش ناخلف باشه... وگرنه می‌دونم که این مرد، رامش رو حتی از تنها پسرش که حمید باشه بیشتر دوست داره!»

هر چه بود ونبود، طی یک جشن بسیار بزرگ و با شکوه، من و حمید با هم ازدواج کردیم اما...

***

لابد انتظار دارید از زبان من هم مانند همه زنها بشنوید که «چند ماه اول... یا حتی چند هفته اول خوشبخت بودم و...» اما اشتباه می کنید...، حتی اگر منتظرید بگویم «چند روز اول خوشبخت بودم» باز هم در اشتباهید! چرا که من حتی یک ساعت اول زندگی دو نفره‌مان را نیز با شادی و خوشی و عشق سر نکردم!

آن شب پس از رفتن میهمانها، و بعد از اینکه پدر و آقا فریدون «عروس و داماد» را دست به دست دادند و اعضای درجه اول دو خانواده نیز خداحافظی کردند و رفتند و من ماندم و او، آنقدر نگران بودم که فقط دلم می‌خواست حمید با چند جمله عاشقانه، یا چند کلمه محبت آمیز، نگرانیها و استرس‌ام را از بین ببرد و... اما ناگهان و در کمال تعجب دیدم که حمید لباس دامادی‌اش را بیرون آورد و بعد از پوشیدن لباس معمولی، رفت که با ماشین (به قول خودش) توی خیابان چرخی بزند و هوایی بخورد و برگردد! با تعجب گفتم: ساعت ۲ نصف شب می‌خوای هوابخوری؟ او هم با لبخندی مصنوعی گفت: «این عادتمه... باید به خیلی از عادت‌هام عادت کنی!»

ولی من با خونسردی پاسخ دادم: عادت بدی هم نیست... منم بدم نمیاد یک هوای تازه بخورم... اینهم یک خاطره می‌شه که در شب اول، عروس و داماد رفتن توی خیابونها و ...

حرفم هنوز تمام نشده بود که حمید مانند دیوانه‌ها پرید و دستش را گذاشت زیر چانه‌ام و دهانم را بست و با غضب گفت: خوب گوش کن عروس خانم... بخاطر تحقیرهایی که یکسال تو و داداشهای آشغالت بهم کردین که رضایت بدی تا زنم بشی، آنقدر ازت شاکی هستم که حتی بدون بهانه بزنم دندونات بریزه توی دهنت... پس لااقل سعی کن بهم بهانه ندی! از همین امشب هم یادت باشه که توی این زندگی فقط باید بگی «چشم»... حالیت شد؟

می‌دانم حرفم را باور نمی کنید، خودم هم باورم نمی‌شد داماد آرزوهای طلایی پدرم، شب اول آنگونه رفتار کند! دو ساعت بعد هم که برگشت (نشئه و مست کامل برگشت) چنان رفتار حیوانی از خود نشان داد که شرمم می‌آید آن را بیان کنم! اما اشتباه بزرگ را خودم مرتکب شدم، ایکاش همان شب اول تلفن را بر می‌داشتم و همه چیز را برای پدرم می گفتم و...، اما دلم می‌سوخت، هم برای او و هم برای فریدون خان خیلی دلم می‌سوخت که آرزوهایشان را، آن هم در شب اول پرپر کنم... اما اشتباه کردم!

***

تنها تعریفی که از حمید می توانم بکنم این بود که «انسان» نبود! ضمناً دچار نوعی جنون هم بود، شبها که از سر کار بر می گشت با من مثل حیوان رفتار می کرد، اما صبح که می‌شد به دست و پایم می‌افتاد و اشک می‌ریخت و التماس می کرد و قسمم می‌داد که یه فرصت دیگه بهش بدم: «رامش من به خدا عاشقتم... بعضی وقتها از فرط عشق اینطوری دیوونه می‌شم... بهت قول میدم دیگه تکرار نشه... فقط چیزی به بقیه نگو»... و من هر بار فریب حرفهایش را خوردم و... تا اینکه یک مانع بزرگتر سر راهم قرار گرفت، بچه‌ای که در وجودم داشت شکل می گرفت! با خودم قرار گذاشتم وقتی فرزندم به دنیا آمد، آن وقت از حمید جدا می‌شوم! اما باز هم اشتباه کردم...

***

«پوریا» تازه دوماهه شده بود که حمید کثافت کاری را به اوج رساند: وقتی از شب ششم بچه (شب مثلاً نامگذاری بچه) برگشتم، «در حالی که قرار بود منتظر بمانم تا حمید خودش بیاید دنبالم!» همین که پا داخل خانه گذاشتم و آن دو زن معلوم الحال را توی اتاق خوابم دیدم؛ چنان دیوانه شدم که تف توی صورت حمید انداختم و موبایلم را از توی کیفم درآوردم و شماره موبایل پدر را گرفتم و... که یک مرتبه مشت سنگین حمید نشست توی صورتم!... خون را که دیدم وحشتزده شدم و دوباره جیغ کشیدم، اما حمید به جای اینکه آرامم کند با مشت و لگد به جانم افتاد و کار به جایی رسید که آن دو زن میانجیگری کردند تا من زیر مشت و لگدهای حمید کشته نشوم! آن دو زن بدترین دشنامها را نثار حمید می کردند و شوهرم نیز شرم‌آورترین القاب را نثار من می کرد؛ و هیچکدام یادمان نبود که موبایل من تماس را برقرار کرده و پدر بیچاره‌ام در آن سوی خط دارد همه چیز را می‌شنود!

***

پدر مرد... همان شب، پای تلفن و در حالی که خفت و حقارت تنها دخترش را شاهد بود مرد...، پدر دق مرگ شد تا جلوی من خجالت نکشد...

در طول تمام آن چند روز آقا فریدون، یک کلمه هم با کسی حرف نزد... حمید که اصلاً در مراسم ختم و هفتم و... شرکت نکرد! هر بار هم که من به سراغ آقا فریدون می‌رفتم، قبل از اینکه حرفی بزنم می گفت: «هیس... همه چیز درست می‌شه... فقط صبر کن...»

***

چهلم پدر که برگزار شد حمید به خانه برگشت؛ اصلاً انگار نه انگار که اتفاقی افتاده؛ و این همان چیزی بود که آقا فریدون بهم گفته بود:

دخترم! یک بار به من بی‌مقدار اعتماد کردی، ضرر هم کردی... فقط یک بار دیگه... یکبار دیگه به حرمت خاک پدرت بهم اعتماد کن...

و من که دیگر هیچ چیز برای از دست دادن نداشتم به آقا فریدون اعتماد کردم و سه ماه دیگر هم گذشت؛ در این سه ماه، هر شب برایم مثل جهنم بود و... تا آن شب که آقا فریدون از راه رسید؛ حمید از دیدنش تعجب کرد، اما از ترس او (که خون جلوی چشمانش

بقیه در صفحه ۴۱

آنکه می‌تواند نسبت به نیکی دیگران ناسپاس باشد از دروغ گفتن باک ندارد ● شیللر

۸۷

ماجرای خواندنی و جالب تقسیم شدن دو کره

عملیات ضد ژاپنی در شرق آسیا

برگردان: بهروز بهرامی

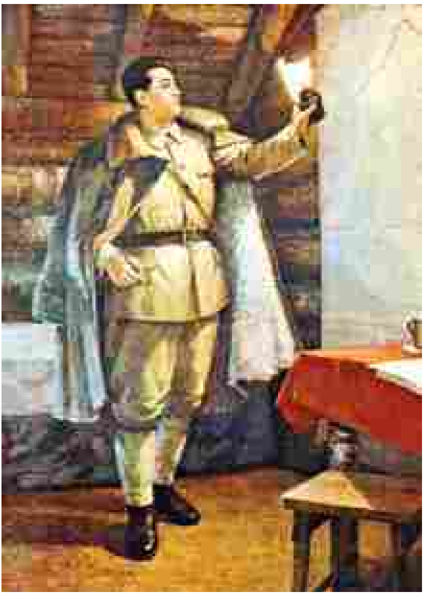

«کیم ایل سونگ» در مقر فرماندهی نیروهای پارتیزانی

ادامه نبردها

ما در هفته‌های گذشته پیرامون نبردهای پارتیزانی که در یوگسلاوی سابق و چین انجام گرفته بود، شرح دادیم و اکنون در دنباله می‌خواهیم به سایر مناطق آسیایی که در آنها عملیات پارتیزانی بر علیه ژاپنی‌ها انجام می‌گرفت، بپردازیم. در واقع بعد از چین در شبه جزیره کره و هندوچین بیشترین این نبردها انجام می‌گرفت و محبوبیت و موفقیت رهبران این عملیات باعث شد که بعدها خود به عنوان رؤسای ممالک در کشور خود حرف اول را بزنند.

بقیه اوضاع در چین

اگر چه ائتلاف دو رهبر چینی یعنی مائو و چیانکای‌شک باعث دردسر فراوان ژاپنی‌ها در طی سالهای جنگ جهانی دوم شد اما پس از پایان جنگ این ائتلاف کاملاً به هم خورد و نبردهای خونین میان نیروهای کومین‌تانگ و طرفداران مائو در گرفت. طی این نبردها آنچه دهقانان و مردم فقیر چین مشاهده می‌کردند این بود که کومین‌تانگ از رؤسای ارتش و زمین‌داران و زمین‌خواران حمایت می‌کرد در حالی که نیروهای مائو از دهقانان و مردمان فقیر جانبداری می‌کرد. همین تفاوت سبب شد که مردم گروه گروه به طرفداران مائو بپیوندند و از سوی دیگر جانبداران چیانکای‌شک به تعداد کمتر و کمتری ظاهر می‌شدند. این نبردها در ۴ سال دیگر پس از جنگ جهانی دوم به طول انجامید و سرانجام کار به آنجا کشیده شد که نیروهای طرفدار مائو به پیروزی همه جانبه‌ای دست یابند و دیگر جایی برای چیانکای‌شک و طرفداران او در سرزمین اصلی چین نباشد. به این ترتیب چیانکای‌شک با طرفداران کم تعداد خود از سرزمین اصلی چین گریخت و در جزیره فُرمُز که اغلب آن را با نام تایوان شناسایی می‌کنند، پناه گرفت و بعد در حالی که مائو یک حکومت کاملاً کمونیستی در سرزمین پهناور چین راه‌اندازی کرده بود، چیانکای‌شک هم به نوبه خود در جزیره فرمز که بیش از ده میلیون نفر جمعیت آن بود یک حکومت کاملاً ضد کمونیستی راه‌اندازی کرد.

«چیانکای چک» در کنار همسرش و یک ژنرال آمریکایی

اگر چه مائو قصد داشت تا با حمله به تایوان کار را یکسره کرده و کمونیسم را در همه جای چین راه‌اندازی کند اما با پشتیبانی قدرتهای بزرگ به ویژه آمریکا و انگلستان از حکومت چیانکای‌شک در تایوان به مائو و یارانش تلویحاً گفته شد که دست آنها باید از فرمز دور بماند وگرنه قدرتهای بزرگ دخالت می‌کنند. و این شرایط که از سال ۱۹۴۹ آغاز شد هنوز هم ادامه دارد در حالی که دیگر حکومت کمونیستی در چین وجود ندارد و همگان در انتظار روزی هستند که مانند اتحاد هنگ کنگ و سرزمین اصلی چین، فرمز هم با سرزمین چین متحد شود.

نیروهای پارتیزانی در شرق آسیا از جنگل برای عملیات استفاده‌می کردند

جنگ در کره

واما یکی دیگر از مناطقی که ژاپنی‌ها در آن تاخت و تاز می‌کردند و به واقع با سفاکی تمام حکومتی نظامی راه‌اندازی کرده بودند، شبه جزیره کره بود. در شبه جزیره کره حتی از قرن هجدهم که باز هم ژاپن آن را تسخیر کرده بود، مقاومت در برابر ژاپنی‌های جلاد آغاز شده بود و این مقاومت در طی سالهای جنگ جهانی دوم به اوج خود رسیده بود. در کره هم نیاز به این بود که عملیات پارتیزانی توسط یک رهبر طراحی و اداره شود و خیلی زود این رهبر در کره قد علم کرد.

کیم ایل سونگ

کیم‌ایل‌سونگ در سال ۱۹۱۲ میلادی در یک خانواده سوسیالیست متولد شد و از همان

نیروهای پارتیزانی از رودخانه ای در شرق عبور می کنند

دوران کودکی عقاید انقلابی به ذهن او راه یافت. او در حالی که تنها ۱۴ سال داشت، در سال ۱۹۲۶ گروهی موسوم به «مرگ بر امپریالیسم» را راه‌اندازی کرد. این در حالی بود که مردم کره در فقر زندگی می کردند و همین فقر باعث شده بود تا قولها و وعده‌های کیم‌ایل‌سونگ مورد توجه قرار گیرد.

یکی از شعارهای کیم‌ایل‌سونگ از همان آغاز مقاومت در برابر امپریالیسم ژاپن بود و آنگاه در ۱۸ سالگی کیم‌ایل‌سونگ بهترین فرصت را پیدا کرد تا سوسیالیسم و کمونیسم را از یکی از استادان واقعی آن فراگیرد. و آن استاد کسی نبود به غیر از مائوتسه‌تونگ. و از آنجا که کره در شمال با سرزمین پهناور چین هم‌مرز بود، کیم‌ایل‌سونگ یک ارتباط تنگاتنگ میان نیروهای خود و نیروهای مائو در چین ایجاد کرد ضمن آنکه خودش هم در بسیاری از نبردهای مائو بر علیه ژاپنی‌ها شرکت کرد.

او خیلی زود به مردی مورد اعتماد برای مائو تبدیل شد و تقریباً به عنوان یکی از آجودانهای دست راستی او عمل می کرد. در این میان کیم‌ایل‌سونگ برخی از مواقع در چین بر علیه ژاپنی‌ها به نبرد می‌پرداخت و در مواقعی دیگر در کره به جنگهای پارتیزانی بر علیه ژاپنی‌ها ادامه می‌داد. خیلی زود نظامیان ژاپنی او را شناسایی کردند و برای سر او جایزه تعیین کردند اما دیگر دیر شده بود چرا که شکست ژاپنی‌ها در جنگ جهانی دوم آغاز شده بود.

ژاپنی‌ها در زمان اشغال کره جنایات و سفاکی‌های بسیار انجام دادند. آنها مردم نگونبخت کره را تا آنجا که می‌توانستند کشتار می کردند. در واقع این تنفر میان ژاپنی‌ها و کره‌ایها که تقریباً هم‌نژاد هم محسوب می‌شدند درطی چند قرن ادامه یافته بود و سرانجام در اواخر جنگ جهانی نوبت به کره‌ایها رسید که ژاپنی‌ها را در حال عقب‌نشینی قتل عام کنند. نقش کیم‌ایل‌سونگ در این قتل عامها کاملاً مشهود بود و همین امر سبب شد که او به ویژه در میان مردم شمال کره صاحب محبوبیت شود و سرانجام زمانی که ژاپنی‌ها از کره بیرون شدند او در کره شمالی یک حکومت مستقل راه‌اندازی کرد در حالی که همیشه به جنوب کره هم چشم داشت.

اختلاف بین شمال و جنوب

پس از آنکه اختلاف میان شمال و جنوب کره کاملاً مشخص شد و شمال کره یک حکومت کمونیستی داشت، در یک موافقت ضمنی قرار بر این شد که خط مداری ۳۸ درجه به عنوان مرز کره شمالی و جنوبی مشخص شود. اما از همان آغاز مشخص بود که این موافقت چندان دوامی نخواهد داشت چرا که یکی از دو کره سرانجام به دیگری حمله می کرد. این حمله از جانب کره شمالی آغاز شد و در سال ۱۹۵۰ نیروهای کره شمالی که توسط چین مسلح شده بودند با برتری کامل از خط مدار مرزی عبور کرده و مناطق مختلف کره جنوبی را به تصرف خود درآوردند. خیلی زود نیروهای کره شمالی، جنوب را که دارای ارتش ضعیف‌تری بود، درنوردیدند و با پیشروی سریع یک به یک مناطق جنوب را به تصرف خود در آوردند.

این حمله به مذاق آمریکا و انگلیس خوش نیامد و آنها به همراه کره جنوبی جریان را در شورای امنیت سازمان ملل متحد به عنوان شکایت مطرح کردند. شورای امنیت نیز خیلی زود قطعنامه‌ای صادر کرد و از نیروهای شمال خواست تا هر چه زودتر خاک جنوب را تخلیه کنند.

اما رهبران کره شمالی از جمله کیم‌ایل‌سونگ قطعنامه شورای امنیت را نپذیرفتند و سرانجام کار به جایی رسید که سرتاسر کره جنوبی به غیر از یک نوار کوچک از خاک این کشور به تصرف کره شمالی در آمد. همگان تقریباً کار کره جنوبی را تمام شده می‌دانستند اما باز هم بنا بر دستور شورای امنیت سازمان ملل متحد و طی یک سری عملیات بسیار غافلگیر کننده نیروهای متفقین تحت فرماندهی ژنرال مک آرتور در منطقه‌ای به نام این‌چون در قلب کره از طریق دریا و هوا پیاده شدند و در واقع از پشت نیروهای کره شمالی را مورد حمله قرار دادند. و خیلی زود سرنوشت برعکس شد و این بار این نیروهای متفقین و کره جنوبی بودند که یک به یک مناطق مختلف کره را به تصرف خود در آوردند و به پیشروی خود ادامه دادند و حتی شمال کره را هم تصرف کردند تا آنجا که این بار نیروهای کره شمالی در یک نوار باریک جمع شده بودند. اما ناگهان از مرز شمالی بین چین و کره یک میلیون سرباز چینی هجوم خود را به عنوان پشتیبانی از کره شمالی آغاز کردند و دوباره این نیروهای جنوبی بود که پس زده شدند.

در واقع این کش و قوس آنقدر ادامه پیدا کرد تا اینکه سرانجام دو کره روی همان مدار ۳۸ درجه به عنوان مرز بین دو کشور توافق کردند و یک آتش‌بس موقت بین دو کره برقرار شد اما همین آتش‌بس موقت است که طی ۵۸ سال گذشته پابرجا بوده است و هیچ تغییری در موقعیت دو کره پدید نیامده است در واقع دو کره نه در ایجاد یک صلح پایدار موفق بوده اند و نه روی مذاکراتی برنامه‌ریزی شده است. تنها هر از گاهی نمایندگان دو کره درباره برخی از موارد مشترک به گفتگو می‌نشینند اما اغلب کارشناسان پیش‌بینی می کنند که سرانجام سرنوشت کره با جنگ دیگری مشخص خواهد شد.

ناتمام

هفته آینده نبردهای پارتیزانی در هندوچین

در مقر فرماندهی عملیات پارتیزانی رهبری می شود

یکی از فرماندهان عملیات پارتیزانی

یک دوست خوب به اندازه صد قوم و خویش ارزش داره

مثل فرانسوی

بیماری‌های پنهان

امراضی که در بیشتر اوقات حتی از نگاه پزشکان پنهان می‌مانند و برای مدت طولانی گریبان‌گیر بیمار می‌شوند

دکتر بهمن بهروزی

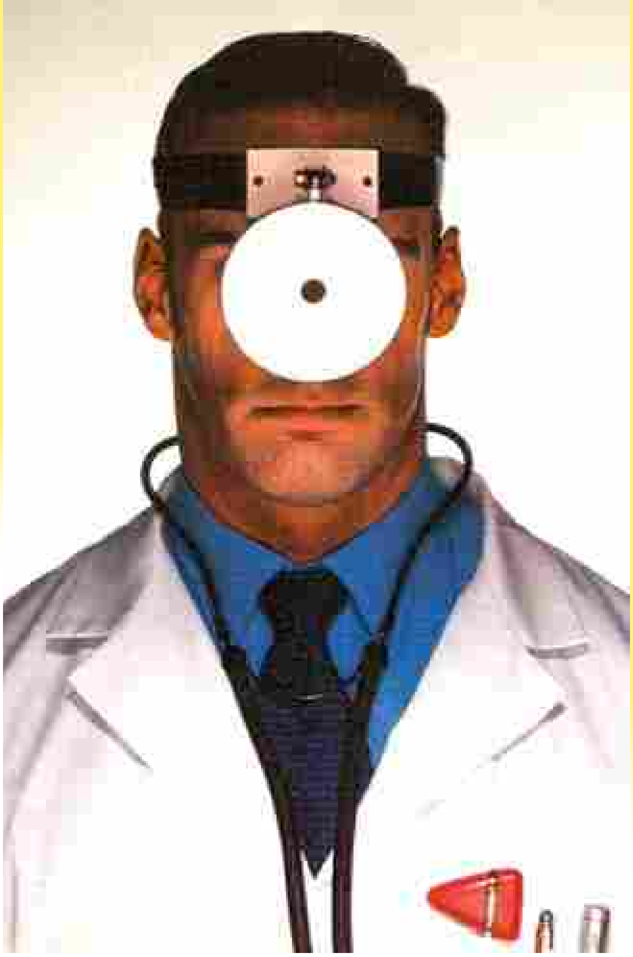

نقل از: ریدرز دایجست

به دنبال درمان

برخی اوقات بیماریهایی گریبان اشخاص را می گیرند که در ابتدای کار علائم چندان واضحی از خود نشان نمی‌دهند ضمن آنکه شخص مبتلا هم از ابتدا بیماری را جدی نمی گیرد. اما پس از آنکه زمانی طولانی بیماری با شخص عجین می‌شود او رفته رفته احساس ناراحتی می کند و قادر نیست تا به روند زندگی خود به صورت عادی ادامه دهد مشکل این جاست که در اغلب موارد هنگامی که شخص به پزشک هم مراجعه می کند از آنجایی که پزشک در تجربه‌های خود با بیماری مذکور سر و کار نداشته است قادر به تشخیص دقیق آن نمی‌شود. و زمانی که یک بیماری از چشمان پزشک هم پنهان بماند معنایش این است که از درمان خبری نیست و رنج و ناراحتی در شخص همچنان ادامه پیدا می کند حال در اینجا به تعدادی از معمول‌ترین امراض از این دست که به احتمال قوی پزشکان هم در نگاه اول به تشخیص آنها موفق نمی شوند می‌پردازیم.

رنج بیست ساله

ماریون بانویی ۶۰ ساله بود که بطور روزانه در دفتر یک وکیل دعاوی مشغول کار بود. او زمانی که گام به ۴۰ سالگی نهاد به نوعی احساس خستگی زیاد با او همراه شد. او چند سالی از آنجا که دلیلی برای خستگی خود نمی‌یافت آن را تحمل کرد با این هدف که ناراحتی خود به خود برطرف شود اما نه تنها این اتفاق نیافتاد بلکه احساس خستگی در او افزایش پیدا کرد تا آنجا که ماریون به این نتیجه رسید که ساعات طولانی کار روزانه که اتفاقاً تنها شامل نشستن در پشت یک میز بود، اسباب این خستگی را فراهم می کرد. ضمن آنکه او به نزد پزشک خودش هم رفته بود و پزشک هم به اشتباه آن را ناشی از فشار عصبی دانسته بود. نتیجه آن که ماریون پنج روز کار روزانه را به سه روز کاهش داد. اما باز هم افاقه نکرد و خستگی در او افزایش یافت چنانکه در این اواخر او برای رفتن به اتاق خواب خود در شب هنگام به قدری ناتوان احساس می کرد که پله های به سوی طبقه دوم را به کمک دست و پای خود طی می کرد. سرانجام چند ماه بعد او به این نتیجه رسید که بدون تردید مشکلی دارد و عدم تشخیص پزشک به معنای سلامت کامل نیست. بنابرین به دو متخصص داخلی دیگر مراجعه کرد و ملتمسانه از آنها خواست تا او را از شر این خستگی مفرد رها سازند. در ابتدا هر دو پزشک هم از اینکه او علائمی نشان نمی‌داد تعجب کرده بودند و سرانجام یکی از آنها از او درباره سابقه‌ی دریافت خون سوال کرد و ماریون به یاد آورد که ۲۲ سال بیشتر پس از انجام یک جراحی مقادیری خون به او منتقل شده بود. پزشک مذکور بلافاصله پس از شنیدن این جریان به ماریون گفت که: آزمایش خون باید روی او انجام گیرد تا احتمال ابتلا به هپاتیت C بررسی شود. وپس از آزمایش بود که مشخص شد ماریون به مدت ۲۱ سال مبتلا به هپاتیت C بوده است و خودش هم خبر نداشته است. در واقع هپاتیت C یکی از امراض پنهان می‌باشد که شخص را آهسته آهسته به تحلیل می‌برد تا سرانجام مرگ بر او مستولی شود. این بیماری به قدری به صورت پنهان رخ می‌دهد که حتی در کشورهای پیشرفته از نظر پزشکی هم نیمی از مبتلایان به هپاتیت C از مشکل خود مطلع نمی‌شوند. طریقه تشخیص هپاتیت C یک آزمایش خون ساده می‌باشد و علائم مهم آن عبارتند از: خستگی مفرط، سوء هاضمه و برخی اوقات مشکلات در کلیه‌ها. درمان آن با داروهای مخصوص انجام می گیرد که معمولاً دوره درمان آن ۴۸ هفته به طول می‌انجامد. ماریون با درمان به کمک قرص و تزریق آمپول در حدود یک سال بعد سلامتی خود را بدست آورد.

آنوریسم (سر درد ناشناخته)

یکی از امراضی که به ندرت تشخیص داده می‌شود تورم رگ‌های مهم و خون‌بر می‌باشد که در صورت عدم معالجه به قطع شدن رگ مذکور منتهی می‌شود که در این صورت مرگ شخص حتمی است. رگ‌های بزرگ و خون‌بر در بدن انسان در مغز وسینه قرار گرفته‌اند که به همین دلیل هم پزشکان بیماری آنوریسم را یک بمب ساعتی خوانده‌اند. چرا که نیمی از کسانی که مبتلا به آنوریسم هستند از آن خبر ندارند. از علائم معمول آنوریسم باید از سردردهای شدید نام برد که شخص دلیل آن را نمی‌داند و معمولاً هم به اشتباه به عنوان میگرن از آن یاد می‌شود. اما واقعیت این است که سردردهای ناشناخته را باید به سرعت برای انجام آزمایش‌های مربوطه به نزد پزشک رساند. از علائم دیگر این مشکل مهم حالت تهوع نسبتاً زیاد است. سرگیجه و تاری در چشمان هم از علائم دیگر این بیماری است و البته درمان آن هم تنها با یک عمل جراحی نسبتاً سریع که به ترمیم رگ مربوطه می‌انجامد امکان‌پذیر می شود.

کِلَمدیا (یک بیماری مقاربتی)

پزشکان اغلب موفق به تشخیص این بیماری نمی‌شوند چرا که مردم از آلوده بودن به آن آگاهی ندارند. متاسفانه این بیماری به ویژه در جوامع غربی بسیار فراگیر است ضمن آنکه در آفریقا ۸۰ درصد از زنان و ۷۰ درصد از مردان بدون آنکه خود مطلع

***متخصصین معتقدند که در بسیاری از موارد صدای خُرخُر به معنای حضور بیماری آپنیا در شخص می‌باشد که به فشار خون بالا، بیماری قلبی و سرانجام سکته منجر می‌گردد**

باشند به کلمدیا مبتلا شده‌اند. در برخی از کشورهای اروپایی در هر سال ۴ میلیون نفر مبتلای جدید به مبتلایان اضافه می‌شود. یکی از مشکلات پیرامون تشخیص این بیماری علائم آن می‌باشد که در برخی مواقع آن‌قدر نامحسوس می‌باشد که قابل تشخیص نیست. مهمترین علامت اولیه برای این بیماری ادرار توأم با خارش و کمی درد می‌باشد که در ادامه در صورت عدم معالجه تبدیل به درد در پشت و یا بخشهای تحتانی بدن می‌شود. ضمن اینکه در بانوان با خونریزی در بین دوره‌های پریود همراه می‌شود. و سرانجام در ادامه هم کار به عفونت می کشد که با تب و سرگیجه همراه می‌شود.

برای تشخیص این بیماری آزمایش ادرار و معاینه بخشهای تحتانی بدن لازم است و معالجه آن هم به کمک دوره‌های آنتی‌بیوتیک انجام می گیرد.

لوپوس (جوشهای فراگیر)

یکی از مشکلترین بیماریها برای تشخیص همانا لوپوس می‌باشد که همواره با دو علامت ابتدایی همراه است. یکی از دو علامت ترکیبی از جوشهای چرکین روی پوست در مکانهای مختلف بدن می‌باشد و علامت دیگر درد در مفاصل می‌باشد که همراه با جوشها توأماً گریبان شخص را می گیرد. متأسفانه پزشکان در نگاه اول سراغی از این بیماری نمی گیرند و به همین دلیل هم درصد بالایی از آن به صورت پنهان در اشخاص بوجود می آید. این بیماری بیشتر از همه گریبان بانوان جوان را می گیرد ضمن اینکه مردان البته با درصدی کمتر هم از آن مصون نیستند. یکی از مشکلات اساسی پیرامون این بیماری علائم آن می‌باشد. بنا به گفته متخصصین لوپوس می‌تواند در هر کدام از اعضای بدن آغاز شود. برای مثال یک شخص می تواند جوشها را روی پای خود داشته باشد اما دچار تنگی نفس هم باشد در صورتی که بیمار دیگر ممکن است جوشهایی درون دهان خود داشته باشد و دچار درد شدید در مفاصل زانوی خود بشود.

حال برای تشخیص چنین بیماری مشکلی پزشکان باید تاریخچه بیماریها و واکسنهای شخص را داشته باشند ضمن آنکه آزمایش روی نمونه‌برداریهای پوستی و درونی باید انجام گیرد. درمان لوپوس دارای داروهای مختلفی است که بسته به ناحیه بدن باید این درمان اعمال گردد. البته این بیماری خطر مرگ را به همراه ندارد اما سبب می‌شود که دنباله زندگی شخص با درد و ناراحتی همراه شود و به همین دلیل است که درمان آن اهمیت دارد.

آپنیا (صداهای غیر عادی در خواب)

همه ما نسبت به صدای خُرخُری که در خواب نزدیکان ما وجود دارد، واکنشهای طنزآمیزی نشان داده‌ایم اما متخصصین معتقدند که در بسیاری از موارد صدای خُرخُر به معنای حضور بیماری آپنیا در شخص می‌باشد که به فشار خون بالا، بیماری قلبی و سرانجام سکته منجر می گردد. در واقع این قطع شدن راههای تنفسی است که در خواب باعث صدای خُرخُر طولانی که ممکن است تا یک دقیقه طول بکشد، می‌شود. برخی از مبتلایان حتی از خواب بیدار می‌شوند تا شاید بتوانند این صدا را قطع کنند.

کسانی که به این بیماری مبتلا می‌شوند معمولاً بزرگسالان می‌باشند اما در برخی از موارد نوجوانان و کودکان نیز به آن مبتلا شده‌اند. تنها در آمریکا یک بررسی نشان داده است که هجده میلیون نفر مبتلا به آپنیا هستند ضمن آنکه در مردان دو برابر بیشتر از زنان این بیماری مشاهده می‌شود.

یکی از بهترین راههای تشخیص این بیماری و از علائم مهم آن پس از خُرخُر کردن، خواب آلوده بودن در هنگام روز می‌باشد و بهترین راه برای تشخیص آپنیا در یک بیمار این است که یک شب کامل در هنگام خواب بیمار را با ابزار و وسایل ویژه، پزشک مورد بررسی قرار دهد و این کار باید در کلینیک انجام شود تا فعالیتهای مغزی و سطح و میزان اکسیژن در خون اندازه‌گیری شود و بهترین راه درمانی هم همانا استفاده از نوعی ماشین می‌باشد که هوا را به آرامی از گذرگاههای تنفسی عبور می‌دهد.

بیماری لایم (اصطلاح چشم گاو)

یکی دیگر از مشکل‌ترین انواع بیماریها برای تشخیص بیماری‌ای است که متخصصین به خاطر شباهت جوشهای روی پوستی آن به چشم گاو، آن را به همین اسم شناسایی کرده‌اند. این یک بیماری باکتریایی است که توسط حشرات منتقل کننده و گزیدگی که توسط این حشرات روی انسان می‌شود به آدمی انتقال پیدا می‌کند. بنا به گفته پزشکان علائم این بیماری به قدری گیج کننده است که در ابتدا حتی روی آنفلونزا و سرماخوردگی‌های شدید مشکوک می‌شوند. اما همراه با ریزشهای روی پوست، درد مفاصل، دردهای عضلانی، از دست دادن اشتها، تب، لرز و ضعف هم از علائم این بیماری می‌باشند و به خاطر همین علائم هم است که برخی آن را آنفلونزا و یا سرماخوردگی می‌دانند. از نکات جالب در این بیماری آن است که در اغلب موارد گریبان کسانی را می گیرد که پوستی تیره‌تر دارند. به همین دلیل هم این بیماری تنها در آفریقا پنجاه درصد را مبتلا می کند.

در حدود سه روز تا یک ماه پس از گزیده شدن توسط ناقل، علائم بیماری در آدمی ظاهر می‌شود. بهترین راه تشخیص همانا علائم می‌باشد چرا که آزمایش خون ممکن است گمراه کننده باشد. طبیعی است که کسانی که ساعات طولانی در روز را در مکانهای پر حشره مانند مکانهای نزدیک به گاوداری و پرورش گوسفند و امثال آن می گذرانند، بیشتر در معرض گزیده شدن توسط حشرات ناقل می‌باشند. برای درمان هم مانند هر بیماری باکتریایی دیگر یک دوره کامل مصرف آنتی‌بیوتیک برای مبارزه با عفونت لازم می‌باشد. اما اگر بیماری سالها با شخص عجین باشد ممکن است استفاده از چند دوره مصرف آنتی‌بیوتیک لازم شود.

به طور کلی امراض یاد شده، بیماریهایی هستند که تشخیص آنها به سادگی صورت نمی گیرد و این مبتلایان هستند که با پی‌گیری و جدیت و به دست آوردن عقاید و تشخیص‌های مختلف باید برای درمان خود به طرز مسئولانه‌ای اقدام کنند. ■

خانم ساره فراهانی
(کارشناس ارشد روانشناسی)
جهت مشاوره خانواده و ازدواج شنبه ها از ساعت ۸ تا ۱۰ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۰ تا ۱۲ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

دختری ۱۷ ساله و
بسیار زودرنجم

دختری ۱۷ ساله که در چهارم دبیرستان تحصیل می کند در ایمیلی به بخش مشاور مجله چنین عنوان کرده اند:

من در رابطه با افراد هم سن خودم مشکل دارم در واقع من همیشه دلم می‌خواست که در جمع افراد مورد توجه و محبوبیت داشته باشم. احساس می کنم در جمع افراد هم سن خودم یه آدم مسخره و البته از دسته‌ی بی‌ارزش‌ها هستم چون همونطور که خودتون باید بدونید خیلی از دخترها و شاید بهتره بگم نوجوان‌ها اجازه میدن به خودشون که برای جلب توجه در بین افراد، بقیه اشخاص رو مسخره یا تحقیر کنن البته قبول دارم که این برای همه پیش میاد ولی من نمی تونستم به سادگی از این مسئله که در جمع تحقیر بشم رو تحمل کنم و بیشتر از سایر کسانی که این مسایل براشون پیش میاد ناراحت می‌شدم و مخصوصا وقتهایی که تنها می‌شدم بیشتر این مسایل برام عذاب آور بود و ۲ سال پیش خیلی سر هر موضوعی که تو مدرسه برام اتفاق می‌افتاد گریه می کردم و بیشتر از همه وقتی می‌دیدم که همون افرادی که با من رفتارهای بدی دارن از محبوبیت بیشتری در کلاس برخوردارند بیشتر هم ناراحت می‌شدم مخصوصا یکی از هم کلاسی‌هام که تا من شوخی می کردم با حالتی بد جلوی همه، طوری اسم من رو صدا میزد که یعنی خیلی حرف چرت بود تا جایی که دوستان صمیمی من هم ازم میخواستن جلوی خودم رو بگیرم و اگر هم سوال درسی دارم که احتمال می‌دم مسخرس از اونها بپرسم.

البته من تعداد کمی دوست صمیمی دارم که از رابطه ام با اونها راضی هستم که می‌دونن همه‌ی این کارهای من از سر شوخی هست و با این اخلاق من خیلی راحت کنار می آیندو...

حالا از شما چند تا سوال دارم:

این احساس من عادی هست؟ یعنی از مشکلات رایج نوجوانان هست یا نه؟

چطور می‌تونم این احساس رو درمان کنم؟ یا در واقع چطور به اون چیزی که می‌تونم برسم؟

چرا بعضی از افرادی که به اونها اشاره کردم دوستان خودشون رو در جمع تحقیر می کنن؟

***

** در پاسخ به **سوال اول** شما، اینکه شما دوست دارید در نزد همسالان خود محبوبیت داشته باشید و مرکز توجه دیگران باشید طبیعی است و به نظر می‌رسد که شما فرد برونگرایی هستید. اما در مورد اینکه نسبت به رفتار دیگران با خودتان حساس هستید باید بگوییم که این حساسیت تا حدی که ذهن و رفتار شما را مختل نکند خوب است و باعث رشد روابط اجتماعی شما می‌شود اما بیش از حد پرداختن به این موضوع نگران کننده است.

> **** حساسیت تا حدی که ذهن و رفتار شما را مختل نکند خوب است و باعث رشد روابط اجتماعی شما می‌شود اما بیش از حد پرداختن به این موضوع نگران کننده است***

دوست عزیز، شما باید به این موضوع توجه داشته باشید که ما هر چه تلاش کنیم باز هم نمی‌توانیم همه را راضی نگه داریم و همیشه در هر محفلی که قرار بگیریم قطعا مخالفانی هم خواهیم داشت و اینکه شما سعی کنید که ایده‌های درستی داشته باشید و بر آنها پافشاری کنید نشانه ثبات شخصیت شماست.

در جواب **سوال دوم** شما این احساسات شما بیماری نیست که در فکر درمانش باشید. شما باید روی افزایش اعتماد به نفس و مهارت ابراز وجود خود کار کنید.

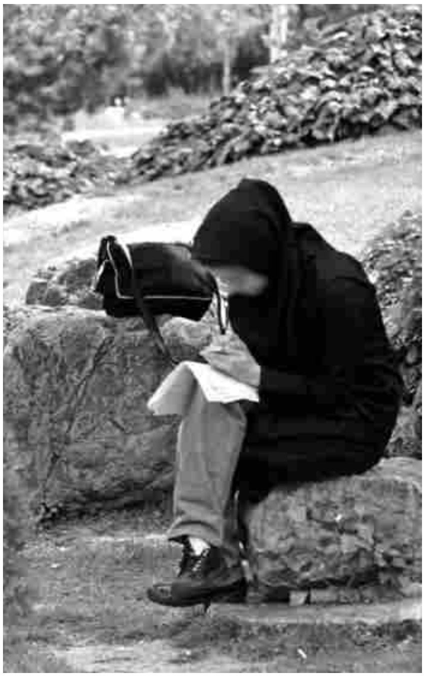

اگر آن چیزی که شما می‌خواهید راضی کردن همه است، این که هیچ وقت اتفاق نمی‌افتد و اگر هم میسر شود از شما شخصیت وابسته‌ای می‌سازد که مدام به دنبال جلب رضایت طرف مقابل می‌شوید و برای جلب رضایت آنها ناچار به انجام خیلی کارها می‌شوید که این جز ویژگی شخصیت ثابت و سالم نیست.

فکر می کنم جواب سوال سوم شما این باشد که این افراد در شرایطی مورد تحقیر واقع شده‌اند و برای جبران این عقده حقارت دست به این کار می‌زنند که به نظر مهم نیست و نباید ذهن شما را اینقدر به خود مشغول کند.

امیدوارم موفق باشید ■

راز توجه به فرزندان را دریابید

از: زهرا قائدعلی کارشناس علوم تربیتی (تکنولوژی آموزش)

دوره‌های یادگیری اولیه هرگز جانشینی برای محبت و ارتباط انسانی نیست. یک دقیقه توجه بدون قید و شرط به فرزند تان، کنار او نشستن، به او نگاه کردن و مشتاقانه به او گوش دادن، می تواند با ارزشمند تر از کل ساعاتی باشد که با او ولی بی توجه به او بگذرانید.

۱- با کودک خود ارتباط برقرار کنید، ارتباطی آگاهانه، توجه همراه با تمرکز، با تفکر و بدون هیچ قضاوتی به او پاسخ دهید.

۲- به فرزند تان زمان بیشتر و پول کمتر اختصاص دهید.

۳- با فرزند تان بازی کنید. بازی، کار مهم فرزند تان است تا چیزهایی را یاد بگیرد. بازی، تجربه‌ای گروهی و عالی است که موجب نیرومندی ارتباط با شما می‌شود.

۴- مقدار زمانی که با فرزند تان صرف می کنید، مهم نیست، بلکه آنچه اهمیت دارد این است که زمانی هرچند اندک را کاملا به او اختصاص می‌دهید و یا صرف کنید.

۵- کودکان پیش دبستانی نیاز دارند که خودشان بازیهایشان را طرح ریزی کنند.

۶- کودکانی که احساس می کنند می‌توانند به راحتی با والدینشان درباره هرچیزی صحبت کنند کمتر دچار دردسر می‌شوند.

۷- به فرزند تان اجازه دهید تا صحبت کند، هرچه دلش می‌خواهد بگوید و برای او شنونده خوبی باشید و نسبت به آنچه می‌گوید واکنش نشان دهید اما قضاوت نکنید.

۸- زمانهایی هستند که می‌توانید بدون صرف هزینه و یا ابزاری خاص با فرزندانتان تعامل داشته باشید. مثل: زمان حمام، مطالعه، صرف غذا، پیاده روی، بازی، ورزش یا زمان تماشای تلویزیون.

مشاوره تحصیلی

آقای علی نظیف

کارشناس مشاوره تحصیلی تا مقطع پیش دانشگاهی

شنبه ها از ساعت ۱۳ تا ۱۴، مشاوره تلفنی با شماره ۲۹۹۹۳۲۳۸.
مشاوره حضوری با هماهنگی قبلی

برای حفظ کردن درسم مشکل دارم

*** دانش‌آموز سال سوم دبیرستان هستم و مشکلم این است که در یادگیری و حفظ و کاربرد مطالب درسی مشکل دارم و معمولاً آموخته‌های علمی برای من کوتاه مدت است و نمی توانم از آنها بیشتر از سه جلسه استفاده کنم.**

** معمولاً از چه روشی برای یادگیری استفاده می کنید؟

*** وقتی شروع به خواندن می‌کنم، چندین بار می‌خوانم، حفظ می کنم و گاهی تمریناتی نیز حل می کنم و بعد سر مبحث بعدی می‌روم.**

** تقریباً بیشتر مشکلات شما از همین روش خواندن سرچشمه می گیرد. استقامت به معنی لجاجت نیست، بلکه نوعی بردباری در یادگیری است که با ذوق و آرامش مطالعه را موثرتر می کند. در واقع یادگیری و مطالعه ارتباط مستقیم دارند و در صورت اصلاح الگوی مطالعه بخش اعظم ایرادات شما حل می‌شود.

*** یعنی نیاز به بارها و بارها خواندن یک کتاب نیست؟ اینکار معمولاً به حدی مرا از مبحث خسته می کند که قابل گفتن نیست.**

** خیر، روشهای استانداردی برای مطالعه وجود دارد که از روانترین آنها می‌توان PQGR و PQRST را نام برد. استفاده از روش صحیح باعث کاهش زمان مطالعه، افزایش میزان یادگیری و مدت نگهداری اطلاعات در حافظه باعث آسانتر شدن به خاطر سپاری می‌شود. در اینجا مراحل ۷گانه روش PQGR را برای نمونه توضیح می‌دهم:

۱ـ پیش‌خوانی: که از طریق خواندن نه برای یادگیری بلکه به منظور تفکیک کلیات و سرفصلها، ایجاد دید کلی، ایجاد ارتباط با آموزه‌های قبلی از طریق خواندن سرفصلها، توجه به تصاویر و بخشهای اصلی حاصل می‌شود.

۲ـ سؤال گذاری: آنالیز کلی اطلاعات که از گام اول بدست آمده که در درک مطالب همچنین تشخیص نکات اصلی متن شما را یاری می کند. برای راحتتر شدن این مرحله می توانید از تمرینها و پرسشهای انتهای فصل استفاده کنید.

۳ـ خواندن یا دقیق خوانی: این مرحله تکمیل اطلاعات خام اولیه است که با خواندن دقیق و کامل مطالب و تفکیک کلیات و جزئیات مهم مبحث پیش می‌رود. می‌توان در این مرحله برای تعمیق یادگیری از روشهای خواندن بدون نوشتن، خط کشیدن زیر نکات، حاشیه‌نویسی، خلاصه‌نویسی و کلید برداری استفاده کرد. (توجه داشته باشید که خلاصه نویسی به معنای رونویسی نیست. منظور قید مطالبی است کلیدی برای یادآوری)

۴ـ تفکر به آموخته‌ها: با ساختن سوالها و ایجاد ارتباط بین دانسته‌های حاصل از مطالعه و پاسخگویی به سؤالات مطرح شده همچنین بسط معنایی مطالب صورت می گیرد.

۵ـ خروجی بیانی یا نوشتاری (از حفظ گفتن): در این مرحله تمام آموخته‌ها را در صورت حفظی بودن بیان و در صورت فرمول بودن مکتوب کنید. از مزایای این مرحله کاهش اضطراب امتحان است.

۶ـ مرور کردن: حال می‌توانید نقاط گنگ که برایتان قابل بیان نبوده از روی خلاصه‌نویسی مجدد مرور کرده همچنین مطالب مهم از قلم افتاده را در خلاصه نوشته‌ها اضافه کنید.

۷ـ آزمون و تست: مکمل تمام مراحل فوق آزمون است. بهترین منبع تمارین و مثالهای کتاب درسی است که منبع اصلی سؤالات نهایی و کنکور نیز می‌باشند و نهایتاً مرحله را با حل تستهای معتبر کنکوری‌های گذشته تکمیل کند.

به خاطر داشته باشید به جای کاستن از کیفیت مراحل فوق، مباحث کوتاهتری را انتخاب کنید که به طور کامل آموخته‌های حاصل از مطالعه شما از تمام فیلترهای فوق عبور کرده و بتوانید از مزایای مذکور در ابتدای مکالمه بهره‌مند شوید. ■

مشاوره قبل و بعد از ازدواج

خانم سمیه شاهسوند

(کارشناس ارشد مشاوره)

جهت مشاوره فردی، قبل و بعد از ازدواج دوشنبه ها از ساعت ۱۴ تا ۱۶ مشاوره تلفنی و مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی) با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مشاوره حقوقی

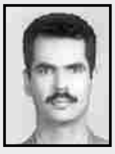

آقای سعید مجیدی نژاد

(وکیل پایه یک دادگستری و کارشناس ارشد حقوق خصوصی)

چهارشنبه ها از ساعت ۱۴/۳۰ الی ۱۶/۳۰ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

قابل توجه علاقمندان صفحات مشاوره

شما هم می‌توانید مشکلات خود را از طریق نامه (به نشانی دفتر مجله) و نامه‌نگاری الکترونیک (به نشانی moshavereh-haftegi@yahoo.com) با مشاوران ما در میان بگذارید، البته به یاد داشته باشید که اطلاعات شخصی خودتان را مثل سن، جنسیت و تحصیلات و دیگر توضیحاتی که دانستن آن را برای ما ضروری می‌دانید حتماً بنویسید.

مشاوره حقوقی

آقای اکبر خوبکردار

وکیل دادگستری

شنبه ها از ساعت ۱۳ الی ۱۵ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۴۳۵

مشاوره روانشناسی

آقای محمد پازوکی

روانشناس بالینی

جهت مشاوره و روان درمانی دوشنبه ها: از ساعت ۱۰ الی ۱۲ مشاوره تلفنی و از ساعت ۱۲ تا ۱۴ مشاوره حضوری (با هماهنگی قبلی)
تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

با طلاق می‌توان فرزند را از پدرش جدا کرد!

*** چند ماه است از همسرم جدا شده‌ام. در این مدت پسر ۲ ساله‌ام مدام بهانه پدرش را می گیرد. دادگاه سرپرستی بچه را تا ۷ سالگی به من واگذار کرده است.**

به نظر شما اگر از پدرش بخواهم دیگر به دیدن او نیاید به نفع پسرم نیست؟

** کودکان در هر سنی که باشند فقدان را احیای می کنند. کودک شما به یک اندازه به هر دوی شما احتیاج دارد. دور کردن پدر از پسرتان تأثیر منفی بر روان کودکتان در آینده دارد. همانطور که شما نقش مادرانه خود را ایفا می کنید، اجازه دهید پدرش هم نقش خودش را ایفا کند. رابطه فرزند و مادر کاملاً عاطفی است و رابطه عاطفی همه مطالبات کودکان نیست. پدر برای فرزند جایگاه اقتدار را دارد.

به این معنا که پدر در جایگاه قدرت است و کودک می‌تواند با توجه به گرمی قدرت او احساس امنیت داشته باشد. از طرفی دیگر پسرها باید همانندسازی کنند و بهترین الگو برای همانندسازی پدر خودشان است. زیرا او را به عنوان منبع قدرت می‌شناسند خلع پدر باعث سردرگمی آنها می‌شود. این موضوع «فقدان پدر» حتی می‌تواند پروسه رشدی آنها را با تأخیر مواجه کند، به این نکته توجه کنید که اکنون او پدر فرزندتان است. بیش از اینکه پدر به پسرش احتیاج داشته باشد. پسرتان به این رابطه نیازمند است. **هیچ‌گاه جایگاه پدر را درحضور فرزندتان زیر سؤال نبرید. در این صورت جایگاه خودتان هم در آینده برای پسرتان زیر سؤال می‌رود.**

در امر تربیت او با پدرش تبادل نظر کنید و اجازه دهید بعضی از مسائل تربیتی را پدر عهده‌دار شود.

تأکید می کنم شما فقط نقش مادرانه خودتان را ایفا کنید و ایفای نقش «پدرانه» را به پدرش محول کنید. فقط در این صورت است که رابطه عاطفی شما و جایگاه اقتدار پدر هر دو حفظ می‌شود. خانواده یک سناریویی است که هر نفر فقط می‌تواند نقش خودش را بازی کند. چیزی که فرزندان به آن احتیاج دارند: پدری است مقتدر که به او تکیه کنند و احساس امنیت داشته باشند و مادری که از لحاظ عاطفی آنها را حمایت کند. فقدان هر یک از این دو مقوله می‌تواند سبب‌ساز یک خلع در روان کودکان شود.

مشاوره دندانپزشکی

دکتر عین الله چرامین

(دندانپزشک)

زمان مشاوره:
روزهای چهارشنبه از ساعت ۱۳ الی ۱۴ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۲۳۸

مادر هر عیبی، فقر و پریشانی است ● ژان ژاک روسو

سلسله گزارشهای زندان

تهیه: مجید شادمان نژاد تلفن تماس: ۲۹۹۹۳۳۸۲
تنظیم و نگارش: سیده فریبا زواره ای (بمانی)

چاپ و انتشار این سلسله گزارشها به منزله صحت و یا تأیید موارد مطرح شده در آن نیست.

با تشکر از همکاری قوه قضاییه، ریاست محترم ندامتگاههای اوین، رجایی شهر، قزل حصار و ورامین، ریاست محترم حفاظت و اطلاعات ندامتگاههای فوق الذکر، روابط عمومی سازمان زندانها، روابط عمومی دادگستری کل استان تهران و تمامی عزیزانی که در تهیه این گزارش ها یاریمان می دهند.

این هفته: زندان رجایی شهر

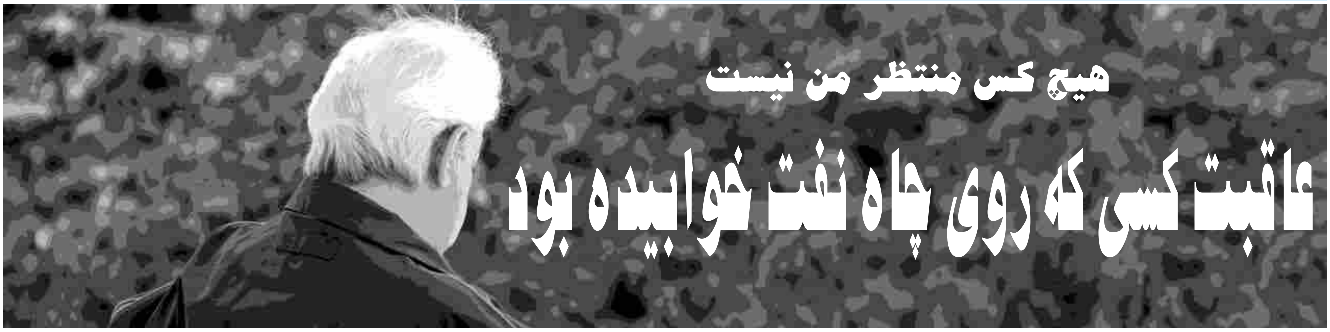

هیچ کس منتظر من نیست

عاقبت کسی که روی چاه نفت خوابیده بود

-از میان آنها که برای انجام مصاحبه منتظر بودند، مردی را که سنش بیشتر از بقیه به نظر می آمد را به داخل دعوت کردم. وقتی گفت ۴۱ سال دارد تعجب کردم چرا که سفیدی موهایش سن او را خیلی بیشتر نشان می‌داد. از او پرسیدم:

-چرا چهره‌ات تا این حد شکسته و موهایت این اندازه سپید شده است؟

مرد لبخند تلخی زد و گفت:

-هر کس دیگری هم جای من بود، همین وضع را پیدا می کرد.

- چطور مگر؟

-ماجرا به سالها قبل باز می گردد. زمانی که نمی دانم چرا و به چه دلیل پدر و مادرم مرا به شیر خوار گاه سپردند. این حقیقت تلخی بود که با همه تلخی‌اش وجود داشت. البته اینکه کسی در پرورشگاه بزرگ شود، چندان بد نیست وقتی بد می‌شود که این موضوع مهم را از بچه پنهان کنند و او سالها بعد متوجه شود.

البته من خیلی در پرورشگاه نماندم، وقتی هنوز خیلی بچه بودم، خانواده متمولی مرا به فرزند خواندگی قبول کردند من در یکی از مناطق خوب و مرفه‌نشین بزرگ شدم. در تمام طول زندگی‌ام هیچ وقت هیچ کمبودی نداشتم. البته گاه از این و آن می‌شنیدم که خانواده‌ای که من با آنها زندگی می کنم، خانواده واقعی من نیستند، اما باور نمی کردم چرا که آنها آنقدر به من محبت می کردند که برایم جای هیچ شک و شبهه‌ای باقی نبود که من در خانواده واقعی خودم هستم.

درسم که تمام شد رفتم سربازی، اما فقط ۱۷ ماه خدمت کردم و بعد هم معافیت کفالت گرفتم و تمام. بعد از سربازی تصمیم گرفتم درس بخوانم کنکور شرکت کردم و رشته کشاورزی قبول شدم. همزمان با درس خواندن تصمیم گرفتم ازدواج کنم. از دختری در محلمان خوشم آمده بود. پس رفتیم خواستگاری و آنها هم قبول کردند و مراسم ازدواجمان بدون هیچ مشکل و مساله‌ای انجام شد. خانواده همسرم خیلی به من علاقه داشتند و بالطبع من بیشتر زمانم را با آنها می گذراندم. پدر و مادرم خیلی از این وضع راضی نبودند.

آنها دوست داشتند من مثل سالهای قبل، همچنان تمام‌وقت با آنها باشم. درسم که تمام شد. تصمیم گرفتم بروم دنبال کار اما پدرم موافقت نکرد.

می گفت: من آنقدر دارایی دارم که تو و چند نسل دیگر هم بخورند تمام نمی‌شود. اما برای من افت داشت که در خانه بنشینم و پدرم خرج زندگی‌ام را بدهد. دلم می‌خواست مثل بقیه آدمها زندگی کنم. به پدرم گفتم و او هم گفت بیا در چلوکبابی کار کن. پدرم در اصل در بازار طلا کار می کرد اما یک چلوکبابی هم در منطقه خوب تهران داشت. من هم به عنوان مسئول فروش چلوکبابی مشغول شدم. اما از این کار خیلی خوشم نیامد. می‌خواستم کاری داشته باشم که آینده‌ام را هم تامین کند. به پدرم گفتم می‌خواهم بیایم در کار طلا. قبول کرد. پدرم استاد کاری آورده بود که در کار طلا خیلی وارد بود. تعریفش را شنیده بودم. آمدم وردست او تا طلاسازی یاد بگیرم. استاد مرتب از پیشرفتم نزد پدرم تعریف می کرد و امیدوار بود به زودی طلاساز ماهری شوم. اما پدرم از این مساله خیلی خوشحال نبود. او هم مثل مادرم، می‌ترسید من مستقل شوم و این استقلال مرا از آنها دور کند، به همین خاطر قبل از آنکه این کار را کامل یاد بگیرم، استادکار را جواب کرد و دوره آموزشی من نیمه تمام ماند. بعد از آن نوعی سرخوردگی برایم بوجود آمد و این سرخوردگی مرا خانه‌نشین کرد. از آن سو، خانواده همسرم سعی کردند به هر ترتیبی که شده، مرا از آن حالت رخوت در آورند. ارتباط قوی و دائمی من و آنها مورد حسادت والدینم قرار گرفت و کار به جایی رسید که مادرم یک نوار کاست برایم پر کرد و در آن پرده از راز سر به مهر زندگی‌ام برداشت. در همان کاست بود که برایم گفت او سالها قبل مرا از پرورشگاهی حوالی پیچ شمیران گرفتند در حالی که از والدین اصلی خودم هیچ نشانه‌ای در دست آنها نبود. با افشای این حقیقت ، گویی تمام دنیا را به سرم کوفتند. باورم نمی‌شد. تمام خاطرات ریز و درشت زندگی‌ام مقابل چشمانم جان گرفت. یاد وقتهایی افتادم که بر حسب اتفاق خطایی از من سر می‌زد و مادرم با طعنه و خنده می گفت: البته اگر کار خوبی هم می کردم تشویق می‌شدم اما اینجوری که «ما او را خوب تربیت کردیم!» اگر در کاری موفق نبودم، بچه‌های دیگر چماقی بودند که بر سرم کوفته می‌شدند! به هر حال وقتی فهمیدم که پدر و مادر واقعی‌ام کسان دیگری هستند، در صدد بر آمدم تا والدین واقعی‌ام را پیدا کنم، اما به هیچ نتیجه‌ای نرسیدم چرا که آن شیرخوارگاه بعد از پیروزی انقلاب تعطیل شد و مدارک هم در نقل و انتقالات از بین رفته بود. همه چیز در حد حدس و گمان بود. اما یکی از مسئولان شیرخوارگاه دیگری، به من گفت که وقتی بچه‌ای را به خانواده‌ای تحویل می‌دهند، اگر چیزی دال بر هویت آن بچه باشد به خانواده تحویل می‌شود شاید کمکی باشد برای پیدا شدن خانواده واقعی آن فرزند. وقتی کوشش‌هایم برای پیدا کردن خانواده واقعی‌ام به جایی نرسید، خیلی ناامید و افسرده شدم. این افسردگی تا آنجا پیش رفت که ... که ناخودآگاه به دام اعتیاد افتادم. البته این را هم بگویم که زمینه اعتیاد را داشتم و بوجود آمدن مشکلات پی در پی فقط پروسه معتاد شدنم را جلو انداخت! از طرفی چون پدرم هزینه زندگی‌ام را تامین می کرد، نگرانی برای امرار معاش نداشتم. کم کم کار به جایی رسید که فقط هفته‌ای دو روز سر کار می‌رفتم و بقیه روزها در خانه می‌نشستم و فقط تریاک می کشیدم! دخترم آن موقع خیلی کوچک بود متوجه اوضاع و احوال من نبود.

چند سالی به همین منوال گذشت و روز به روز وضع من بدتر می‌شد. اما این یک طرف قضیه بود. طرف دیگر ماجرا همسرم بود. او که از ازدواج تصویر زیباتر و قشنگ‌تری در ذهنش بود وقتی احساس کرد که من به عنوان همسر، تامین کننده نیازهای روحی-روانی‌اش نیستم، متاسفانه دست به کاری به مراتب بدتر از خلاف اعتیاد من زد و با برقراری یک ارتباط کثیف و نامشروع به من خیانت کرد. شاید اگر آن موقع‌ها اعتیاد نداشتم، دست به قتل می‌زدم. اما ... خب تنها کاری که کردم پرسیدن علت اینکار همسرم بود و او در جوابم گفت که سر کار نرفتن و خانه‌نشستن و تریاک کشی من باعث شد که او از من متنفر شود! بعد از طلاق من دوباره برگشتم به خانه پدری. اگرچه والدینم از بازگشت من خوشحال بودند، اما این بازگشت برای من خیلی خوشحال کننده نبود. مدتی گذشت و متوجه شدم همسرم با آن فرد نتوانست زندگی کند و حالا هم حسرت زندگی گذشته‌اش را می‌خورد. به او پیغام دادم که اگر بخواهد من او را بخشیده‌ام و می‌تواند رجوع کند. البته من قلبا او را نبخشیده بودم، اما با خودم کنار آمدم چرا که معتقد

بودم باید دیگران را ببخشم تا خدا هم مرا ببخشد و به این هم ایمان داشتم که آدم‌های بخشنده‌ای که کینه‌ای از دیگران ندارند، آدم‌های موفقی هستند.

اما مادرم از این برگشت خیلی خوشحال نشد. او مرتب می گفت این زن برای تو زن بشو نیست! اما من هم زنم را دوست داشتم و هم دخترم را. و با خودم گفتم وقتی خدا می‌بخشد من چرا نبخشم و به این ترتیب ما زندگی جدیدمان را شروع کردیم، اما مادرم تمام نیروی خود را جمع کرد تا به هر طریقی شده مرا به زمین بکوبد! اولین و بزرگترین اقدام او این بود که پدرم را واداشت تا یا املاک خود را به نام او بزند و یا آنها را فروخته و تبدیل به پول نقد کند. بعد هم پدرم را واداشت تا مهریه او را سی‌هزار سکه طلا قرار دهد. در حالی که آنها سال ۴۲ ازدواج کرده بودند. اما برای اینکه او بتواند بعد از مرگ پدرم، تمام اموالش را تصاحب کند، به هر راهی متوسل شد و این هم یکی از آن راهها بود!

از طرف دیگر، من که کار نداشتم، پدرم هم دیگر پولی به من نمی‌داد، ناچار باید به فکر کار می‌افتادم، اما چه کاری؟ من که کاری بلد نبودم. مشکلات هر روز از گوشه‌ای سرک می کشیدند. بی‌پولی و بی کاری. عدم حمایت پدر و مادرم از ما و بدتر از همه دل چرکینی که من هنوز از همسرم داشتم باعث شد که گاه‌گداری با یادآوری مسائل گذشته، زمینه مشاجراتی را به وجود می آوردم که نهایتاً به این ختم می‌شد که واقعا او را نبخشیده‌ام. این جنجالهای فرسایشی آنقدر ادامه پیدا کرد که نهایتاً همسرم و خانواده‌اش به این نتیجه رسیدند که این زندگی دیر یا زود از هم خواهد پاشید پس چه بهتر که هر چه زودتر تکلیف آن مشخص می‌شد. همسرم تقاضای طلاق کرد و من چاره‌ای جز موافقت نداشتم و به این ترتیب ما از هم جدا شدیم.

بعد از آنکه همسرم رفت، من ماندم و تنهایی و بی کسی. پدر و مادرم که اتمام حجت کرده بودند اگر برگردم جایی نزد آنها ندارم. کسی را هم نداشتم تا به او پناه ببرم. وضع مالی‌ام هم آنقدر خراب بود که مجبور شدم خانه‌ام در احتشامیه را به جای بدهی‌هایم بدهم و خودم آواره و سرگردان خیابانها شدم!

با اندک پولی که برایم باقی مانده بود آپارتمان ۴۰ متری در یکی از نقاط نه چندان خوشنام تهران اجاره و زندگی جدیدی را با شرایط نه چندان مطلوب آغاز کردم. برای امرار معاش در بازار کار پیدا کردم و مشغول شدم. چند نفر از بر و بچه‌های قدیمی وقتی فهمیدند که من مجردی زندگی می کنم، شیطنت را شروع کردند. ماجرا از آنجا آغاز شد که یک روز یکی از آنها پیشنهاد داد که شب چند نفری جمع شوند خانه من و لبی‌تر کنند! من که مدتها بود زندگی‌ام را باخته بودم قبول کردم. آنها آن شب آمدند اما تنها نبودند. بلکه متاسفانه چند خانم هم همراهشان بود. مسکرات را خودشان آورده بودند. کمی که زمان گذشت، یکی از آنها پیشنهاد قرص داد. گفتم تا به حال مصرف نکرده‌ام. او با فردی تماس گرفت و ساعتی بعد او قرصها را آورد و من برای اولین بار قرص مصرف کردم.

حالا حساب کنید یک نفر در یک شب قرص و تریاک و حشیش و مشروب را با هم مصرف کند! دیگر برایم عقل و هوشی باقی نماند و از همان شب بود که ارتباط من با زنهای خیابانی و دخترهای فراری شروع شد و به این ترتیب خانه‌ام به مرکز فسادی تبدیل شد که تعفن آن تمام زندگی‌ام را گرفت. اما من که آن موقع اسیر شیطان بودم، هر روز در این باتلاق بیشتر فرو می‌رفتم و کمتر تلاشی برای نجات خودم داشتم. تا آنکه ... تا آنکه پدرم مرد. با مرگ او آن مقدار پولی که بابت خرجی می گرفتم، قطع شد و من بدبختی را به معنای واقع کلام درک کردم. چند ماهی که گذشت و کرایه صدوده تومانی خانه عقب افتاد، صاحب‌خانه جوابم کرد و من دربه‌در شدم امیدم فقط به چلوکبابی پدرم بود. بعد از فوت پدرم، عملاً بی‌سرپرست مانده بود. تصمیم گرفتم بروم آنجا. هم کار می کردم و هم در زیرزمین آنجا می خوابیدم. از کارهای خلاف هم دست کشیدم. دیگر خسته شده بودم. احساس می کردم تبدیل به یک حیوان افسارگسیخته شده‌ام. حدود پنجاه روز چلوکبابی دست من بود، اما رشته کار دستم نبود. اگر چه ارتباطم را با تمام زنهای خیابانی قطع کرده بودم اما همچنان به قرص و تریاک و مشروب وابسته بودم برای همین چرخ کار نمی‌چرخید. این وضع ادامه داشت تا اینکه به ماموران خبر دادند در زیرزمین مشروب نگهداری می کنند، آنها هم آمدند و گشتند و پیدا کردند و مغازه را پلمب کردند. من رفتم برای فک پلمب (باز کردن پلمب) گفتند باید کسی که جواز مغازه به نامش است بیاید! که مسلماً مادرم چنین کاری نمی کرد. پس بی‌خیال چلوکبابی شدم، کمی پول از اینطرف و آن طرف دست و پا کردم و اتاقی اجاره کرده ساکن شدم. اما بعد از ۷-۶ ماه که نتوانستم اجاره‌اش را پرداخت کنم، دوباره آواره شدم. یکی از رفقایم که نمایشگاه اتومبیل داشت و من همیشه از آنجا اتومبیل می خریدم وقتی فهمید دربه‌در هستم، اجازه داد تا در زیرزمین مغازه آنها بخوابم! کار روزگار را ببینید، یک زمانی آنها از کنار من زندگی‌شان را تامین می کردند و حالا من باید در زیر زمین آنها بیتوته می کردم!

از آن زمان به بعد بود که مصرف مواد من بالاتر رفت یادم هست آن روزها شیشه تازه وارد بازار ایران شده بود و من هم رفتم در زد و بندهای خرید و فروش و مصرف شیشه! با آن وضع دیگر نمی‌توانستم در نمایشگاه رفیقم بمانم پس به راهنمایی یکی از دوستان پلمب چلوکبابی پدرم را شکستم و ساکن آنجا شدم. حالا دیگر دست و بالم باز بود. فعالیتم را در زمینه خرید و فروش شیشه تا آنجا ادامه دادم که یک روز چشم باز کردم و دیدم رئیس یک باند توزیع کننده مواد هستم! یا بهتر بگویم مهره اصلی شبکه یک باند وارد کننده مواد مخدر، من شیشه را به شکل عمده از مالزی وارد می کردم و به صورت عمده پخش می کردم آن زمان شیشه خیلی گران بود. تا اینکه زد و در این نقل و انتقالات مواد، دویست گرم شیشه به فردی فروختم، پس از مدتی طرف نه پول مواد را داد و نه خود مواد را. بعد هم آمد و گفت که می‌خواهد با کراک حسابش را تصفیه کند. من می‌دانستم کراک همان هروئین فشرده است، اما چون ۷-۶ میلیون از او طلب داشتم چاره‌ای نداشتم و کراک ها را از او خریدم.

من کلاً سه—چهار ماه در کار خرید و فروش مواد بودم، اما در این مدت درآمد خوبی داشتم. به طوری که در همان روزهای اول ناچار شدم برای محافظت از خودم یک اسلحه تهیه کنم. چرا که من هر شب مقدار زیادی پول نقد همراهم بود.

در این مدت وضع مالی‌ام آنقدر خوب شده بود که هیچ کس باور نمی کرد کارتن خواب دیروزی، حالا برای خودش چنین دم و دستگاهی بهم زده باشد اما مادرم فهمیده بود و می‌دانست که حتماً من خلاف سنگین دارم که اینطور وضع مالی‌ام خوب شده است، برای همین منتظر فرصت بود تا مچم را بگیرد و مرا تحویل پلیس دهد!

بقیه در صفحه ۴۱

در پرانتز

(یکی از مهمترین چالش‌های رفتاری افراد در مواجهه و مقابله آنها با مشکلات و مسائل ناخوشایند زندگی است. در این چالشها، نوع رفتارها، بسته به شخصیت‌ها متفاوت است واصولاً کسانی برخورد منفعلانه دارند که نسبت به دیگران ضعیف‌تر بوده و از مواجهه با مشکلات و سختی‌ها و ناهمواریها به شدت می‌هراسند. این افراد معمولاً سعی می کنند تا با متوسل شدن به راههای نه چندان عاقلانه، از واقعیت گریخته و به نوعی بی‌خبری پناه ببرند و این دقیقاً رفتاری است که این مرد در مواجهه با مساله نداشتن پدر و مادر واقعی، از خود نشان داد. برای او این یک ضعف بود در حالی که اگر او با این واقعیت کنار می‌آمد و می‌پذیرفت حتماً در اینکه او توسط خانواده‌ای سالم و بدون مشکل، پرورش یافته و توانسته در این خانواده مدارج تحصیلاتی بالا را طی کند و فرد موفق و خوشبختی در جامعه باشد سعادتی است که شاید بسیاری علی‌رغم زندگی همراه با پدر و مادر واقعی خود، به این درجه از موفقیت فردی و اجتماعی نرسند!

او خود را به شدت درگیر ضد اخلاقیات کرد تا علیه شرایط خود اعتراض کند حتی با ارتباط برقرار کردن با زنان فاسد می‌خواست سرخوردگی‌های روحی—روانی خود را به خاطر شکست در زندگی زناشویی‌اش جبران کند. درحالی که نمی‌دانست این راه فقط او را روز به روز مضمحل و در ورطه فساد اخلاقی و جنسی فرو خواهد برد.

حتی وارد شدن او به خرید و فروش مواد مخدر برای آن بود که او بار دیگر شرایط مالی از دست داده‌اش را به هر قیمتی که شده به دست آورد، اما باز هم بیراهه رفت و عاقبت کار به جایی رسید که با حکمی سنگین روانه زندان شد و حالا باید روزگاری سخت را در انتظار پایان دوران محکومیت خود، در زندان بگذراند و بعد از اتمام دوران محکومیت، خدا می‌داند، از روح و جسم او چه باقی مانده باشد!)

کیانا نصرت‌زاده

وقتی ترفندها بی‌نتیجه شود

همه دور هم جمع بودند. عمه شمسی از تبریز آمده بود و بالای مجلس نشسته بود. عمو جواد و عمو مهدی هم هر کدام یک طرف نشسته بودند که حتی چشمشان به هم نخورد... سالها از دعوای این دو می گذشت و هنوز قهر بودند و سایه هم را با تیر می‌زدند....

هر وقت خانواده دور هم جمع می‌شدند من دعا می کردم به خیر بگذرد. چون یا یک مشکل‌هایی بر سر ارث و میراث بود و یا یک جنگی به پا می‌شد و بعد همه می‌رفتند و تا چند سال همدیگر را نمی‌دیدیم....

اما این بار انگار موضوع فرق می کرد... مسئله بر سر ازدواج شوریده، دختر عمه‌ام بود!!!

اسم شوریده که آمد با تعجب گفتم: چرا می خواهد شوهر کند؟!

این اولین سوالی بود که بدون در نظر گرفتن جوانب از دهانم پرید... آخه شوریده دختر عمه من نزدیک به پنجاه سال داشت و عملاً کمک حال عمه شمسی و شوهرش بود... او هرگز ازدواج نکرده بود و حالا که پدرش پارکینسون گرفته بود و به مراقبت شبانه روز نیازمند بود، ازدواج شوریده کارها را پیچیده می کرد تا حالا سابقه نداشت خانواده به خاطر یک وصلت دور هم جمع شوند... خلاصه قضیه گنگ و نامفهوم بود. اما به محض اینکه فهمیدم قرار است شاه داماد چه کسی باشد متوجه این جلسه خانوادگی شدم...

پدربزرگم برادری داشت به نام اصغر که با هم کشاورزی می کردند، در یک خانه زندگی می کردند و خلاصه این دو برادر آنقدر با هم خوب بودند که هیچ کسی فکر نمی کرد روزی روزگاری بچه‌های آنها با هم اینقدر خصومت پیدا کنند. وقتی پدربزرگم و برادرش هر دو فوت کردند، موضوع تقسیم زمینهای کشاورزی که حالا در محدوده شهر قرار داشت و قیمت پیدا کرده بود، پیش کشیده شد. از آنجایی که پدربزرگ من سواد نداشت و برای به ثبت رساندن زمین‌ها برادرش کارها را انجام می‌داد، عملاً بعدها هیچ سهمی به ما نرسید. این موضوع باعث کدورت شدید بین عموزاده‌ها شد. به طوری که کار به دادگاه کشید و جنگ و دعوا... بالاخره هم خانواده ما نتوانستند به حقشان برسند...

در این میان وصلت شوریده با ایرج خان هم به هم خورد و شوریده دیگه عروسی نکرد... ایرج خان که پسر عموی کوچک پدرم است با زن دیگری عروسی کرد و صاحب چند بچه شد و از قضا همسرش چند سال پیش فوت کرد و حالا دوباره آمده بود سراغ شوریده... بر خلاف تصور من عمه شمسی حسابی از این بابت خوشحال بود.

ایرج خان علی‌رغم میل خواهر و برادرهایش به خواستگاری آمده بود و عمه شمسی فکر می کرد از این راه می‌تواند به حق از دست رفته‌اش برسد. برای همین آمده بود تهران که با برادرهایش مشورت کند... عمه می گفت: باید چند هکتار از همان زمین‌ها را مهریه شوریده کند.

عمو جواد می گفت: نه،... به ایرج بگو مغازه‌ها را به نام شوریده بزنند.

خلاصه قرار شد تا می‌توانند ایرج خان را تحت فشار قرار دهند و هر چه به شوریده رسید او بین مادر و دایی‌هایش تقسیم کند.

بیچاره شوریده. دختر بدبختی بود. هم در جوانی به خاطر خصومت‌های خانوادگی از ازدواج محروم شد و هم حالا که در سن پنجاه سالگی باید می‌رفت بچه‌های ایرج خان را تر و خشک می کرد، مادر و دایی‌هایش کلی برایش نقشه ریخته بودند... خودش هم مثل همیشه ساکت بود و هیچ نمی گفت... دلم برایش می‌سوخت.

خلاصه جلسه خانواده حسابی داغ بود... عمه حرف‌هایش را سبک سنگین کرد و راهی تبریز شد تا لیست بلند بالایی جلوی ایرج خان بگذارد...

خبرها می‌رسید که ایرج خان حاضر است به خاطر شوریده هر کاری که از دستش بر بیاید انجام دهد. پدر و عموهایم کبکشان خروس می‌خواند. شوریده هنوز عروسی نکرده بود که به فکر نقد کردن مهریه‌او افتاده بودند...

مراسم عروسی برگزار شد و شوریده با مهریه بسیار سنگین راهی خانه ایرج خان شد. هنوز به هفته نکشیده بود که همه منتظر بودند که کی شوریده تقاضای مهرش را می کند... پدرم گفت: ایرج خیلی عاشق است. می توانیم از همین مسئله استفاده کنیم و مجبورش کنیم هر چه زودتر مهریه شوری را بدهد. تهدیدش می کنیم که اگر این کار را نکرد شوری طلاق می گیرد و...

روزی نبود که عمه به خانه ما زنگ نزند و جزئیات ماجرا را شرح ندهد...

اما زمان هر چه می گذشت عموها و عمه و پدرم از آن شور و حال می‌افتادند. شوریده برای گرفتن مهریه‌اش این دست و آن دست می کرد. تا اینکه بعد از شش ماه آب پاکی را ریخت روی دست مادرش و گفت: من مهریه‌ام را نمی‌خواهم...

باور کردنی نبود شوری توی همه زندگی‌اش روی حرف مادرش حرف نزده بود، به همین خاطر تا پنجاه سالگی مجرد مانده بود ولی حالا رک و پوست کنده به مادرش گفته بود: نه

همه فامیل به هم ریختند. مخصوصاً وقتی که فهمیدند شوریده اصل ماجرا را برای ایرج خان تعریف کرده بود. تازه فهمیدند که ایرج خان از قصد و نقشه آنها از اول با خبر بوده حالشان حسابی گرفته شده بود.. تازه فهمیدند که بالاخره شوریده یک بار در زندگی‌اش کاری را کرد که دلش می خواست و بر خلاف میل بقیه به سراغ سرنوشتش رفته است...

همه خشمگین بودند، جز من و مادرم که برای شوری خیلی خوشحال بودیم. ایرج خان مرد مهربانی بود و شوری در آن خانه احساس آرامش می کرد. بچه‌های شوهرش را به اندازه بچه‌های خودش دوست داشت و از این بابت روزی صد بار خدا را شکر می کرد...

بالاخره این ترفند هم نگرفت، پدرم و عموها به آنچه که خودشان حق از دست رفته‌شان می‌دانستند نرسیدند. در عوض ایرج خان و شوریده بعد از ۳۵ سال به هم رسیده بودند و این ارزش بالایی داشت...

■

شکوفه‌های زندگی

عرشا عمرانپور

امیرمحمد قرقانی

مریم زکی‌نژاد

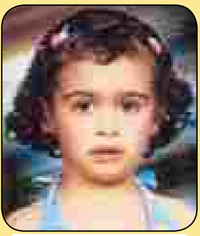

هستی حیدری‌ارجلو

همایون حیدری‌ارجلو

عسل هاشمپور

آریا هاشمپور

مشاور خانوادگی بهمن بهروزی (روان پزشک) مشاوره تلفنی چهارشنبه ها از ساعت ۹ الی ۱۱ و مشاوره حضوری با تعیین وقت قبلی که چهارشنبه ها با تماس تلفنی انجام می شود با شماره تلفن ۲۲۲۲۶۲۵۰

پرسش ویژه

زندگی در کنار خانواده شوهر

سرکار خانم ح-م، مشکل خود را چنین مطرح کرده است:

شوهر خوب اما...

بانویی ۳۳ ساله هستم، ۱۱ سال است ازدواج کرده‌ام و صاحب دختری ۷ ساله و پسری ۵ ساله می باشم. رابطه من با شوهرم از هر جهت خوب است و خوشبختانه او شوهری است که از نظر تقوا، ایمان و رسیدگی به خانواده خود و بسیاری مسائل دیگر نمونه می‌باشد. ناگفته نماند که او نسبت فامیلی نزدیکی هم با من دارد و پسر عمه‌ام می‌باشد و اتفاقاً پدر و مادرم بخاطر شناختی که روی خصوصیات او داشتند با ازدواج ما موافقت کردند و بدین ترتیب ما با عشقی پاک زندگی زناشویی خود را شروع کردیم

اما مشکلی که من در زندگی دارم خانواده شوهرم می‌باشد. ما با آنها در یک خانه زندگی می کنیم، نه در واحد و طبقه‌ای جدا بلکه در اتاقی که به ما اختصاص داده‌اند. این را هم بگویم که فامیل پدری من به ویژه عمه‌هایم ضمن آنکه از خودشان بسیار متشکر می‌باشند، زبانشان هم کمی تلخ است.

و تقریباً همه فامیل می‌دانند که آنها با نیش و کنایه سخن می گویند. اما من از آنجا که آنها در فامیل بزرگتر محسوب می‌شوند هیچ گاه معترض نبودم و ادب را حفظ کرده‌ام. ناگفته نماند که مخالفتی که پدرم در برابر ازدواجمان نشان می‌داد به دلیل همین رفتار عمه‌هایم بود. اما اطمینان و علاقه به پسر عمه‌ام سبب شد که او مخالفت خود را پس بگیرد.

اصل ماجرا

اما در این میان مشکل واقعی ما در رابطه با مکان سکونت می‌باشد. پدر شوهر من با اینکه متمول و پولدار است و می‌تواند به راحتی یک طبقه جداگانه از خانه ۴ طبقه‌اش را در اختیار ما بگذارد و با اینکه در روز عقد قول خانه و مغازه را به خانواده ما داده بود اما از این کار سر باز زده است او بهانه‌های مختلفی آورده است از جمله اینکه: شوهرم در هنگام شروع ازدواج تنها ۲۱ سال داشت و بعد هم مشکلات مالیاتی و امسال آن را پیش کشیده است. به هر حال ما در برابر خیلی از مسائل از جمله دخالت‌های آنها در زندگی خصوصی خود کوتاه آمده‌ایم. حتی شوهرم با این کوتاه آمدنها مخالفت می کرد و معتقد بود که آنها سوءاستفاده می کنند اما من برای رعایت ادب درباره همه چیز از مادر شوهرم و خواهر شوهرم اجازه می گرفتم، حتی خرید کردن و مسافرت رفتن و امثال آن. اما واقعیت این است که من

در خلوت از این که هیچ اختیاری از خود ندارم بسیار افسرده و ناراحت شده و همواره در گوشه پنهانی گریه می کنم. اخیراً در چند مورد شوهر من در برابر خواهرش ایستاد و از من دفاع کرده است اما این موضوع به عمه‌ام بر خورده بود و باعث شد که درگیری‌های لفظی بین دو خانواده صورت گیرد.

سرانجام مادرم پنهان از همه به نزد پدر شوهرم رفته و از او تقاضا کرده بود به هر شکلی که می‌تواند واحد یا قسمت ما را جدا کند اما در عوض پدر شوهرم دلخور شده و همه ما را متهم به پررویی کرده است. اما مادرم نه تنها از واکنش پدر شوهرم ناراحت نشد بلکه با اصرار به من می گفت که نباید دلخور شوم چرا که شوهر من تنها پسر آنها می‌باشد و آنها حق دارند که نمی‌خواهند این تنها پسر را از خود جدا شده ببینند.

به هر حال من هم واکنشی نشان نداده‌ام و طبق معمول دلخوری‌ها را به درون خود ریخته‌ام. و این گونه رفتار باعث شده که به شدت افسرده بشوم حال همه اقوام و دوستان و حتی خواهر و برادر خودم به من خورده می گیرند که باید از همان ابتدا دخالت‌های خانواده شوهرم را نمی‌پذیرفتم و در برابر آنها ایستادگی می کردم. اماَ حالا کار به جایی رسیده که آنها در مورد تربیت دختر ۸ ساله‌ام دخالت می کنند، حتی لباس پوشیدنش را برایش تعیین می کنند.

حال من از شما دو سوال اساسی دارم:

یکی این که به نظر شما بهترین راه حل در این مورد چیست؟

و دیگر اینکه آیا واقعاً تقصیر من است که از ابتدا رفتار متعادل‌تری نداشته‌ام و هر چه که خانواده شوهرم گفته‌اند من هم پذیرفته‌ام؟

هدفمند کردن زندگی یک امر مهم

سرکار خانم ح-م

پاسخ ویژه

موضوع مهم در این باره این است که شما در ازدواج خود در ابتدا دو پدیده را پذیرفته‌اید که حضور این دو پدیده به طور طبیعی باعث دخالت‌های خانواده شوهرتان در امور زندگی شما می‌شود. نخست اینکه شما با پسر عمه خود ازدواج کرده‌اید و نیک می‌دانیم که ازدواج با خویشاوند درجه اول سوای مشکلات عدیده و دیگری که دارد به طور خودکار خویشاوندان شما را که همراه این ازدواج هستند درگیر می کند و پدیده دوم این است که شما پذیرفته‌اید که درون منزل عمه و شوهر عمه خود ساکن شوید این نوع اختلاط و انتزاج در مکان زندگی باز هم طبیعتاً دخالت‌ها و درگیری‌ها را جزیی از زندگی زناشویی شما می کند در ضمن این را هم بدانید که حتی اگر در یک طبقه دیگر اما در همان ساختمان ساکن شوید. بدین معنا نیست که دخالت‌ها کمتر می شود چرا که باز هم در یک خانه سکونت کرده‌اید. بنابراین زمانی که شما گام به چنین ازدواجی می گذارید که با خانواده خویشاوندان درجه اول خود وصلت می کنید و در خانه آنها هم اقامت می کنید این انتظار که استقلال داشته باشید و کاری به کار شما نداشته باشند توقعی کاملاً بیهوده است.

حرکت به سوی استقلال

حال با توجه به حقایق و داده‌های گفته شده اگر شما طالب استقلال هستید و می‌خواهید که هیچ گونه دخالتی در امور خانوادگی شما اعمال نشود باید استقلال را آن هم به صورت کامل نه تنها بازی با کلمات هدف اول خود قرار دهید. البته اینکه شما همسر پسر عمه خودتان هستید این واقعیت تغییر ناپذیر است. اما مکان سکونت شما چنین خصوصیتی را ندارد و حداقل در این مورد برای استقلال باید اقدام بکنید. اینکه شوهر شما تنها فرزند پسر، عمه شما می‌باشد نمی‌تواند دلیل موجهی باشد که بر طبق آن او باید برای همیشه در نزد پدر و مادرش زندگی کند. تنها زندگی در همان شهر می‌تواند کافی باشد که شما هم با آن موافق هستید بنابراین باید سعی کنیم زندگی مشترک خود را هدفمند کنیم و بر اساس همین هدف حرکت کنیم و اولویت در این هدفمندی همانا استقلال در مکان زندگی می‌باشد. در جایی دیگر شما نباید این را فراموش کنید که هر سخنی از جانب خانواده شوهرتان را یا باید با آن کاملاً موافقت کنید و یا آنکه جداًبر ضد آن باشید. چنین روابطی در جامعه بشری به صلاح نمی‌باشد شما می‌توانید گفته‌ها و ایده‌های خانواده شوهرتان را بشنوید و بعد اگر به صلاح بود آن را با ایده‌های خود ادغام کنید و به کار گیرید و اگر هم به صلاح نبود شما بدون آنکه علناً مخالفت کنید کار خودتان را انجام دهید. و با چنین استراتژی شما می‌توانید هم از سویی آن چرا که به صلاح شماست و منافع خانواده شما را در بر دارد انجام دهید و هم از جهت دیگر از مخالفت‌های علنی و جنجال برانگیز خودداری کنید. فراموش نکنید که هدفمند کردن زندگی در کنار صلح و آرامش می‌تواند کارساز باشد.

موفق و پیروز باشید.

موفقیت، دوستان را جذب و بدبختی، آنها را پراکنده می کند

● ضرب المثل هندی

ماجراهای خواستگاری

کورش کاشانی

معنی عشق عجیب زندگی

سیزده سالم بود که برای اولین بار فهمیدم مردی که تصور می کردم پدرم است، در واقع عموی من است. گویا وقتی شش ماهه بودم پدرم فوت کرده بود و عمویم با مادرم ازدواج کرده و از من مراقبت می کرد. هولناک ترین اتفاق زندگی‌ام بود. انگار همه چیز ویران شده بود در حالی که عمویم در حقم پدری کرده بود و لحظه‌ای محبتش را از من دریغ نکرده بود!!

ماهها طول کشید تا بتوانم با این واقعیت کنار بیایم ولی سرنوشت انگار مرا برای حوادث هولناک تری آماده می کرد... مادرم به یکباره مریض شد و از دنیا رفت... حالا من یتیم واقعی بودم.... عمو هنوز مثل یک پدر با من رفتار می کرد ولی وقتی فهمیدم به اصرار عمه ها می خواهد زن بگیرد دیگه دلم نمی خواست در آن خانه بمانم... گفتم شوهر می کنم، صاحب بچه و خانواده جدیدی می شوم و همه غم و غصه هایم را فراموش می کنم...

از قضا خواستگاری داشتم که او هم فقط هجده سال داشت. پدرش مرد بسیار متدینی بود و اعتقاد داشت که پسرهایش باید زود ازدواج کنند. وقتی به خواستگاری‌ام آمدند، عمویم اصلاً راضی نبود ولی خودم رضایت دادم. قرار شد اول در یک مراسم ساده به عقد هم در بیاییم و بعد از مدتی مراسم عروسی را بر گذار کنیم.

علی رغم میل عمو به عقد احمدرضا در آمدم... آن موقع فقط شانزده سال داشتم.

بعد از عقدمان دایی احمدرضا فوت کرد و عروسی یک سال عقب افتاد. عمو اصرار داشت که توی این مدت به درس خواندم کماکان ادامه بدهم... مدرسه‌ام را عوض کردم تا به خانه پدر احمدرضا نزدیک تر باشم. اینجوری او می توانست خیلی روزها بیاید هم در مدرسه مرا ببرد خانه‌شان. مدرسه جدید برای من سرنوشت جدید بود. با دوستانی آشنا شدم که خیلی با من فرق داشتند. مدیر مدرسه خبر از ازدواج من نداشت والا در مدرسه ثبت نامم نمی کردند. قرار بود به هیچ کس نگویم. شبنم و سپیده دوستانم هم از این موضوع بی خبر بودند. آنها بچه های بسیار درس خوانی بودند و شب و روز به فکر کنکور سال آینده بودند. نمی‌دانم چه شد که حس کردم باید با آنها رقابت کنم. درس می خواندم تا نمره‌ام از آنها بهتر شود. شب ها تا دیر وقت بیدار می‌ماندم و درس می خواندم. آن سال شاگرد اول کلاس شدم. حیرت آور بود. هیچ وقت درس اینقدر تو زندگی من مهم نشده بود. احمدرضا وقتی می دید من اینقدر سرم تو کتاب و تو دفتر است عصبانی می‌شد و فکر می کرد به او اهمیتی نمی دهم. مدام دعوایمان می‌شد. تا اینکه یک روز کار به جایی رسید که با صدای بلند و تحقیر آمیز به او گفتم: چون خودت درس نخواندی و یک دیپلم الکی گرفتی به من حسادت می کنی. این حرف احمدرضا را آنقدر

درپیچ وخم دادگاه

راشین مختاری

عاقبت زندگی با یک همسر مشکوک

حکم طلاق زنم را گرفتم... می‌دانم زنم بدبخت می‌شود. ولی چاره چیست. نمی‌توانم با او زندگی کنم. دلم برایش می‌سوزد. به پدرش زنگ زدم بیاید و او را ببرد ولی هنوز نیامده. برادرهایش تهدیدش کرده‌اند که اگر او را ببینند می کشند. زن بیچاره‌ای است. ما همه بدبختیم. انگار با بدبختی به دنیا آمده‌ایم. کاش کار به اینجاها نمی کشید. دیگه غرورم اجازه نمی‌دهد با او زندگی کنم... چه زن خوبی بود. همسری مهربان... مادری دلسوز... دوستش داشتم. فکر می کردم هیچ زنی مثل او با دربه دری ها و بدبختی های من نمی‌سازد....

از دوازده سالگی به تهران آمدم و کار کردم. تو میدان تره‌بار کار می کردم. یک مدت هم کارگر ساختمان بودم.

یک بار وقتی برای تعطیلات عید به شهرمان برگشتم مادرم گفت: وقتش رسیده زن بگیری. تو شهر غریب احتیاج به یک همدم داری. باید زن داشته باشی تا زندگی‌ات ساخته شود.

خوشحال شدم. دیگه از تنهایی خسته شده بودم. مادرم دختر همسایه را برایم زیر نظر گرفته بود.

می گفت قالی بافی‌اش حرف ندارد. به تازگی کلاس خیاطی کمیته امداد هم رفته. می‌تواند برایت لباس بدوزد. غذا بپزد و....

از دور نشانم دادش. گفتم خوبه... مادرم رفت خواستگاری.. آنها هم قبول کردند. زندگی ما فقیر و فقرا به همین سادگی شروع می شود. سفر بعد که از تهران رفتم شهرمان برایش یک خرده خرت و پرت خریدم. مادر چندتایی را بهش داد و چندتایی را هم پیش خودش نگه داشت. عقدش کردم. قرار شد وقتی تهران اتاقی اجاره کردم او را با خودم ببرم... خیلی سخت بود ولی بالاخره یک اتاق پیدا کردم. دستش را گرفتم و با خودم آوردمش تهران... مدام مجبور بودیم خانه‌مان را عوض کنیم. یک سالی سرایدار یک ویلا در کرج شدم... مدتی هم در یک تولیدی کار می کردم و زنم هم در اتاق نگهبانی از صبح تا شب تک و تنها می‌نشست تا کار من تمام شود و بیایم آنجا... بچه‌دار شدیم. با همه نداری‌های من ساخت. در یک شرکت به عنوان آبدارچی کار پیدا کرد. بچه را هم با خودش می‌برد. سخت کار می کرد. هر وقت از سر کار برمی گشت شرمنده بودم که چرا نمی‌توانم به تنهایی از عهده مخارج زندگی بر بیایم و زنم مجبور است کار کند. دلم برایش می‌سوخت. زن‌های سن و سال او کلی به خودشان می‌رسیدند ولی او فقط کار می کرد...

نفهمیدم چه شد که از شرکت آمد بیرون. گفت یک آبدارچی مرد می‌خواستند و مرا بیرون کردند. کم کم با پولی که در آورده بود. برای خودش کمی ظرف و ظروف خرید... بعد به اصرار او اتاقی بهتر اجاره کردیم همیشه پول پس‌انداز شده داشت. حیرت می کردم که این زن چطور درایت می کند و با این اندک پول هم مخارج خانه را می‌دهد و هم پس‌انداز می کند.

خیلی دوستش داشتم. همه هم‌شهری‌هایمان

عصبانی کرد که از روز بعد یک آدم دیگری شد. یکباره تصمیم گرفت کنکور بدهد... سالگرد فوت دایی‌اش برگزار شد. بزرگترها در حال تدارک مراسم عروسی بودند که احمدرضا گفت تا دانشگاه قبول نشود با من عروسی نمی کند.

این خبر شوک آور بود. مدتی بود می‌دیدم با من سرد و نامهربان است ولی فکر نمی کردم اینقدر حساس باشد که نسبت به حرف من این عکس‌العمل را نشان بدهد. پدر احمدرضا هر چه کرد نتوانست پسرش را راضی کند و او آماده می‌شد که کنکور بدهد. من هم سال آخر دبیرستان بودم. قرار شد یک هفته بعد از کنکور مراسم عروسی برگزار شود. آن موقع من و احمدرضا هر دو منتظر نتیجه کنکور بودیم. مراسم عروسی برگزار شد ولی دل تو دلمان نبود که نتیجه کنکور چه خواهد شد. روزی که اسامی در آمد دست و پایم می‌لرزید. اسم احمدرضا را زودتر از خودم در روزنامه پیدا کردم. همان لحظه بود که حس کردم اگر من قبول نشده باشم، حتماً می‌میرم - چند ثانیه بعد اسم خودم را هم دیدم... این اوج خوشحالی بود. و این آغاز رقابتی بود که پایه و اساس زندگی ما شد.

ورود به دانشگاه هم زمان شد با شروع زندگی مشترک. ما زن و شوهر خوبی بودیم ولی موفقیتهای تحصیلی‌مان مسئله جدایی بود. احمدرضا اصلاً دلش نمی‌خواست من دانشجوی بهتری باشم ولی من هم حاضر نبودم عقب‌نشینی کنم....

زندگی‌مان جدا بود و رقابتمان زیر پوست این زندگی مخفی بود. او هر چه وقت اضافه پیدا می کرد سخت درس می‌خواند. من هم باردار شده بودم. کارهای خانه هم بود. هر فرصتی پیش می آمد درس می‌خواندم...

زندگی عجیبی شده بود. مثل دو بچه رقابت می کردیم... او گاهی بهتر از من درس می‌خواند. گاهی پز این را می‌داد که به زودی مهندس می‌شود و من یک لیسانس ساده خواهم گرفت.

تصمیم گرفتم با قبول شدن در مقطع کارشناسی ارشد سورپرایزش کنم. درست زمانی که نتیجه کنکور را دادند و من کارشناسی ارشد قبول شده بودم احمدرضا با پوزخند گفت که او هم با رتبه بهتری در رشته تحصیلی‌اش قبول شده...

خلاصه با گذشت زمان کم کم عشق عجیبی بین ما ایجاد شد. دیگه این رقابت تبدیل به رفاقت شده بود. سعی می کردیم به هم کمک کنیم تا در درسهایمان موفق شویم...

خلاصه بگویم از این وصلت نزدیک به ۲۰ سال می گذرد. حالا من استاد دانشگاه هستم و احمدرضا مدیریت یک کارخانه بزرگ را دارد... ما زندگی بسیار خوبی داریم و خوشبختیم. در کنار هم بزرگ شدیم و حالا دخترمان را داریم بزرگ می کنیم.

■

که در تهران بودند سر کوفت زن مرا به زنهایشان می‌دادند و من همیشه احساس غرور می کردم.

تا اینکه یک روز همان کار ایده آلی که همیشه دنبالش می گشتم را پیدا کردم. شدیم سرایدار یک آپارتمان در بالای شهر....

یک اتاق بزرگ در پارکینگ به ما دادند... حمام داشتیم. از مخارج آب و برق فارغ شده بودیم. اجاره خانه هم نمی‌دادیم... تمیز کردن ساختمان هم کار سختی نبود....

انگار دنیا را به ما داده بودند. زنم هم مشغول کار شد. هر روز می رفت خانه یکی از همسایه‌ها و کمک آنها خانه‌ها را تمیز می کرد...

بهش پول خوبی می دادند... یک وقتهایی هم وسایل برقی مثل آسیاب برقی و یا ترازو و یا حتی پلوپز به او می‌دادند. زنم می گفت این پولدارها تا حوصله‌شان سر می‌رود وسایل خانه‌شان را عوض می کنند و کهنه‌ها را به من می‌دهند...

تا اینکه یک روز یکی از همسایه‌ها هراسان به سراغم آمد و گفت: طلای همسرم را دزدیده‌اند... پلیس خبر کن.

من هم سراسیمه به پلیس زنگ زدم. وقتی آمدند از اولین کسی که بازخواست کردند من و همسرم بود. بهم خیلی برخورد. سرخ شده بودم. مرد همسایه دلداری‌ام می‌داد که مسئله مهمی نیست. پلیسها دارند وظیفه‌شان را انجام می‌دهند... خلاصه دزد پیدا نشد...

تا دو سه ماه بعد یک روز یکی از زنهای ساختمان مرا صدا زد و گفت: همسرت کمی پول از خانه‌ام دزدیده. نمی‌خواهم بی آبرویی پیش بیاید. بهش بگو پول را برگرداند و من هم مسئله را به کسی نمی گویم... خون جلوی چشم‌هایم را گرفته بود. باور نمی کردم این تهمت درست باشد و کار به دعوا کشید و آن پیرزن هم به پلیس زنگ زد... این بار وضع فرق می کرد... هر کدام از همسایه‌ها از گم شدن بعضی از اشیاء ناچیز و گاهی باارزش در خانه‌شان گفتند و پلیس شک نکرد و سریع آمد اتاق ما را گشت... زیر رختخوابها، توی کمد و دیگر جاها چیزهایی پیدا کرد که فقط عرق شرم به صورت من نشست. آنقدر عصبانی شدم که به طرف زنم حمله‌ور شدم. پلیسها جلوی مرا گرفتند و همسرم را با خودشان بردند. آبرویم رفته بود. تازه فهمیدم او در تمام این مدت با سرقت‌های کوچک و بزرگش پول حرام به خانه ما می آورد.

چند هفته بعد رفتم زندان ملاقاتش. پرسیدم چرا این کارها را می کردی. گفت: آنها آنقدر پولدار بودند که به راحتی می توانستند بهتر از آن را برای خودشان بخرند ولی ما تا آخر عمرمان نمی‌توانستیم یکی از آن وسایل را داشته باشیم....

حالم بد شد. حس کردم این زن برای بچه‌ام مادر خوبی نیست و بهتر است طلاقش بدهم. به خانواده‌اش خبر دادم. گفتند او را می کشیم... همسایه‌ها از شکایتشان صرف نظر کردند ولی من دیگه حاضر نیستم با او عروسی کنم... طلاقش می‌دهم هر چند که می‌دانم سیاه بخت می‌شود و سرنوشت بدی در انتظارش است....

■

شکوفه‌های زندگی

محمد سرداری

غزاله سرداری

امیرحسین مقدمی

فربد مقدمی

یگانه بابایی

سیده آیلار میرهاشمی

تولدت مبارک
علیرضا گل علیپور

مصطفی امیری

محمدجواد آقایی

امیرحسین قطبی راوندی

محمدعلی سیف الهی

سیدعلی ضیاءالدینی

محمدرضا میرزایی

عبداله ضیاءالدینی

یا چنان نمای که هستی یا چنان باش که می نمایی

● بایزید بسطامی

اطلاعات مفتکی

از: رضا رفیع

www.raffie.persianblog.ir

علاقهٔ پوتین به خیّام

بد نیست که با اجازهٔ مسؤولین دولتی، پا توی کفش پوتین کنیم. رئیس جمهور سابق و نخست وزیر فعلی روسیه. چرا که متقابلاً ایشان نیز در کمال تعجب، پا توی کفش خیام ما کرده‌اند. فلذا چیزی که عوض دارد، گله ندارد. البته این قضیه مسبوق به سابقه است. قریب ۱۵۰ سال پیش نیز یک آدم انگلیسی به نام ادوارد فیتز جرالد، به رباعیات خیام حکیم علاقه مند شد و اقدام به ترجمه و چاپ آن به زبان انگلیسی کرد که از آن تاریخ به بعد، جهان بشریت بیشتر با اندیشه ها و ایده های فلسفی این حکیم ریاضیدان و فیلسوف شاعر آشنا شد. آن موقع بود که تازه خودمان فهمیدیم باید بیشتر با خیام آشنا شویم و لذا شروع کردیم به تشکیل و برپایی همایش های مختلف که به بررسی زوایای احتمالاً پوشیده و پنهان خیام بپردازیم. آدمی مثل باباطاهر عریان که زوایای پنهان و پوشیده‌ای نداشت و کاملاً شفاف و راحت بود؛ اما خیام گاهی معلوم نیست چی گفته است و به کی گفته است. ملاحظه بفرمایید با چند تا کوزه، چه بساطی راه انداخته:

در کارگه کوزه گری رفتم دوش
دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش
این کوزه به آن کوزه همی کرد خروش
کو کوزه گر و کوزه خر و کوزه فروش؟

گیر فلسفی: خب وقتی که نه کوزه گری در کار هست و نه کوزه خری و نه هم کوزه فروشی؛ پس چه نظارتی از سوی مراکز مربوطه بر این مکان صورت می گیرد و از کجا معلوم محلّ تجمع خرده فروشان مواد روانگردان نگردد؟...چرا اداره‌ی اماکن اقدام لازم را انجام نمی دهد؟ چه خبر است در بازار؟....(زمان خیام را عرض می کنیم).

علت علاقه مندی: در این که چرا شخصیتی مثل ولادیمیر پوتین (که حتی ظاهر اسمش با حکیم خیام نیشابوری تفاوت فاحشی دارد) به رباعیات خیام علاقه مند شده؛ به حدّی که مصرع هایی از این رباعیات را به زبان شیوای روسی، زیر لب زمزمه می کند؛ اگر چه ما فارسی زبانان از این امر خوش خوشان مان می‌شود، اما مراتب شگفتی خود از این اتفاق را نیز نمی توانیم مخفی کنیم و به دنبال کشف علت این علاقه مندی حاضریم زیر هر سنگی را بگردیم. خیام که پوتین نمی پوشیده تا جلب توجه نخست وزیر روسیه کند. لهذا چند احتمال را در این راستا در نظر می گیریم و سریع رد می شویم:

۱ـ جذب ظاهر شدن: اشارات خیام به برخی کلمات و عبارات که ممکن است بوی خوشگذرانی های ظاهری و دم غنیمت شمری های الکی خوشانه از آنها به مشام برسد؛ مثل زبانم لال: جام و باده و ابریق و ماهرخ و حور و آب انگور و خمّار و ....امثالهم؛ که این فرضیه به شدت چند ریشتر قابل رد شدن می باشد. مگر در روسیه و غرب کم شاعران و اشعاری در راستای القای این مفاهیم دنیوی داریم که پوتین احساس نیاز به اشعار خیام کند. آن هم به زبانی غیر از زبان خودش؟

۲ـ درمان سرخوردگی: به گواه روحیات و کارهایی که پوتین انجام داده و می دهد؛ به نظر ما که نه فقط از حیث فلسفی دچار «سرخوردگی» نیست، که دچار «سرماخوردگی» هم نیست. او یک ورزشکار تمام عیار و یک سیاستمدار کارکشته است که اثری از سَرخوردگی و سُرخوردگی روشنفکرانهٔ فلسفی در وجودش نیست. اصلاً او اهل این قرطی بازی ها نیست. او ـ به گفتهٔ دوست و مجری فرهیخته و توانمند برنامهٔ «شما و سیما»ی تلویزیون، جناب علی اکبر عبدالرشیدی عزیز ـ در فصل تفریحات و تعطیلات با خرس می جنگد و گاه با اتومبیل روسی لادا از آن سوی آسیا به این سوی اروپا و از جنوب آسیا به قطب شمال، سفر فرا استانی می کند و هر جا که حریفی ببیند، انواع فنون جودو، کاراته، تکواندو و هر چه ورزش سخت است را به نمایش می گذارد. پس او چطور می تواند دچار یأس فلسفی روشنفکرانه شود و به مفاهیم ذهنی خیام علاقه مند؟!

کشف اساسی ما: راستش ما هر چه فکر کردیم، دیدیم غیر از این نمی تواند باشد که با توجه به فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق و تکه پاره شدن آن به چند کشور مستقل و مجزّا، به احتمال قوی می بایست که در حال نگاه کردن به کاخ کرملین، یک آدم رندی ـ بلاتشبیه عین ما! ـ در گوشش این یک فروند رباعی معروف خیام را خوانده باشد که باعث علاقه مندی پوتین به رباعیات و ذهنیّات خیام ایرانی الاصل شده باشد:

آن کاخ که جمشید در او جام گرفت
آهو بچه کرد و روبه آرام گرفت
بهرام که گور می گرفتی همه عمر
دیدی که چگونه گور بهرام گرفت؟

ـ آه......آی گفتی!....(این عبارت حسرت گونه چنان سریع از نهاد برآمد و در نهان شد که نفهمیدیم صدا از جانب پوتین شرق بود یا اوبامای غرب؟!...مهم نیست. هر که گفت، از ته دل گفت!)

خواص درمانی یارانه!

بالاخره پس از مدت ها انتظار شکرین و دلشوره شیرین، یارانهٔ نقدی ساکنان ۹ استان کشور به سلامتی ملت ایران به حسابشان واریز شد. الساعه می توانند بروند حساب خود را بچکند؛ یعنی چک نمایند و خانواده‌ای را از نگرانی نجات دهند.

یک صاحب حساب: آن را که حساب پاک است، از محاسبه چه باک است؟

یک صاحب نظر: چه ربطی داشت؟...هر سخن جایی و هر نکته مقامی دارد مجید جان!

همان صاحب حساب: حالا ما دلمان خوش بود، یک چیزی پراندیم. شما به خوشه اولی خودتان، نادیده انگارید!

بله، از دیروز، سر کیسه یارانه‌ها شل شد تا پیش از هدفمند شدن (و جلوگیری از هدرمند شدن) یارانه‌ها، یاران به حق و حساب خود (که با حقّ حساب فرق دارد) برسند و سایر برادران و خواهران یارانه پذیر، دل قوی دارند که عنقریب، مال آنها نیز به حساب‌هایی که باز کردند، ریخته خواهد شد تا همه باهم به اتفاق خانواده محترم، با تمام وجود آماده اجرای طرح هدفمند شدن یارانه ها در کشور شویم و در غم و شادی آن شریک همدیگر گردیم. کاین درد مشترک، هرگز جداجدا، درمان نمی‌شود.

خواص درمانی: برای یارانه، خواص درمانی بی شماری ذکر کردند که همه‌اش جا نمی‌شود و ما مجبوریم در اینجا به ذکر چند فقره‌اش بسنده کنیم که وقت تنگ است. باید برویم حسابمان را چک کنیم. و اما خواص یارانه درمانی:

۱ـ بروز موضعی لبخند: یارانه با اثر گذاری مؤثر بر روی غدد مترشحه هورمون‌های شادی بدن، باعث انبساط خاطر شده و با فرمان مستقیم به سلول های عصبی مستقر بر روی لب‌ها و اطراف آن، باعث باز شدن غنچهٔ لب‌ها می‌شود. چنانچه مقدار یارانه زیاد باشد، احتمال باز شدن تا بناگوش نیز هست.

۲ـ جلوگیری از ریزش مو: استفاده از یارانه به طرزی شگفت انگیز از ریزش مو جلوگیری می کند و بلکه روند رو به رشد آن را باعث می‌شود. انسان وقتی یارانه بگیرد، وسع مالی‌اش به خرید شامپوهای ضد ریزش مو هم که احتمالاً گران شده است می رسد و می تواند سرش را شامپو بمالد و سبب تقویت پیاز و سیب زمینی موهای سرش شود. کچلی بد دردی است آقا! موی طراحی شده اول صفحه را جدی نگیرید همه‌اش گرافیکی است!

۳ـ کاهش سریع استرس: با آمدن یارانه به داخل حساب آدم، هرچه اضطراب و استرس است از محیط اعصاب و روان وی متواری می شود و جایش را به ریلکسیشن و همه چی آرو، من چقدر خوشحالم و امثال اینها می دهد. ایجاد موج مثبت، اولین خصوصیت ذاتی یارانه است که آدم با تمام وجود به این عقیده ایمان می آورد و جیغ بنفش می کشد که: تا یارانهٔ شقایق هست / زندگی باید کرد...

۴ـ افزایش میزان شنوایی: خیلی از چیزها در موجودات، ارتباط ارگانیسم و متابولیسم منسجم و تنگاتنگ با هم دارند. مثلاً در مورد مگس، یکی از دانشمندان نظریه‌ای متقن داشت که اگر بال های آن از بیخ کنده شود، شنوایی‌اش را از دست خواهد داد. چرا که هرچه در گوشش بگویید که: «بپر...»، نمی شنود. در مورد آدمیزاد هم ـ بلاتشبیه ـ وضعیت کمی همین طور است. مثلاً جیب پدر خانواده که از یارانه لبریز باشد، هرچه که بچه‌هایش بگویند و بخواهند، تمامی را می شنود و برایشان می خرد و پشت گوش نمی‌اندازد. این مطلب را یکی از دوستان متخصص گوش و حلق و بینی و یارانه به حقیر می گفت.

۵ـ رفع مشکلات چشمی: یارانه به عنوان نور چشمی اقتصاد باعث برطرف شدن برخی از نواقص چشم و اشکالات آن از قبیل پیرچشمی و افت میزان دید آن می‌شود. چرا که با وجود یارانه، سوی چشم افزایش یافته و می تواند تا دورترها را شفاف ببیند و برای آینده اش برنامه ریزی کند. یارانه نباشد، فقط قادر خواهد بود پیش پای خودش را به همراه نیازهای دم دستی جلو چشمش را ببیند. چشمی دارم همه پر از دیدن یار (که مجازاً اشاره به یارانه عزیز دارد!)

عکسهاوحرفها

بالاخره خنده این ماهی را هم دیدیم!

به نظر نمی‌رسه دود از ماشین باشه...

قدر تختخواب را بدانید

زمین ترکید سر خر پیدا شد

این هم تقسیم لذت شیرینی خامه‌ای

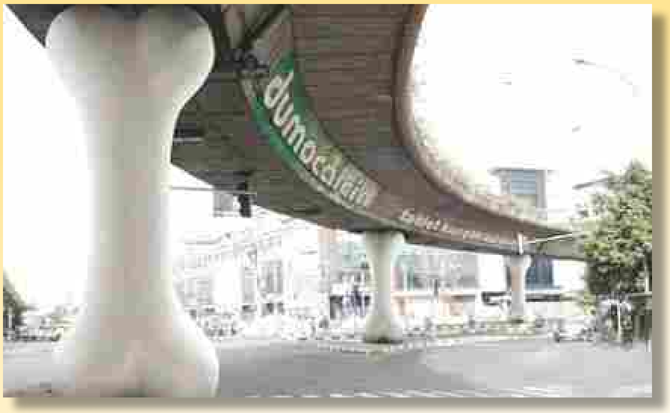

بزرگراه رویایی سگ‌ها

مهر و محبت مادرهای جدید

بشود که در این دوران راستی بر دروغ چیره گردد

● زرتشت

مسابقه بزرگ داستان نویسی

دوره پنجم

چشم‌های نارنجی

رحیم فلاحتی - بندرانزلی

«رحیم فلاحتی» نویسنده جوان و خوش قریحه، با نوشتن «چشم‌های نارنجی» باز ویکرد به تجربه‌ای دیگر در مسیر داستان‌نویسی‌اش، شگرد «داستان در داستان» را به کار زده است تا با طنزی پوشیده و درونی، ملال و اندوهی ملایم و مکرر را در متن نوعی از زندگی زناشویی القا کند.

از «رحیم فلاحتی» در چند سال گذشته داستان‌هایی گیرا و خواندنی در اطلاعات هفتگی به چاپ رسیده است.

***

شب از نیمه گذشته است. آسمان ابری است. گرمای تب‌آلود یک ماه گذشته با باران دو شب پیش فروکش کرده است.

گرمای تابستان امسال بی‌سابقه بوده و زن هم از این موضوع کلافه است. بعد از پایان ساعات اداری که به خانه می‌آید طاقتش را از دست می‌دهد. در و دیوار خانه تب آلود است و لحظه‌ای آسودن به جانش راه پیدا نمی‌کند. پخت و پز، گرمای اجاق و بچه‌داری... همه اینها عصبی‌ترش می کند.

از ابتدای شروع گرما به مرد غر می‌زند. در برابر گرما کم‌طاقت است. می گوید: «تو بی‌عرضه‌ای، نمی‌تونی برای زن و بچه‌ات وسایل آسایش تهیه کنی. دستگاه تهویه مطبوع برای ما شده آرزو!»

مرد که چند ماه است بیکار شده از این همه سنگدلی او حیران می‌ماند. در این میان بی‌خیالی و طاقت مرد در برابر گرما زن را از کوره درمی‌برد و دیوانه‌اش می کند.

مرد می گوید: «چه کار کنم زن؟ دست و بالم خالی است!» و باز وعده آینده بهتر را به او می‌دهد.

مرد که بدون شام مانده، در این نیمه شب گرسنه همچون جانوری که چند روز بدون شکار مانده باشد، تمام گوشه و کنار آشپزخانه را جستجو می کند. چیزی یافت نمی‌شود. می‌خواهد از این خلوت شبانه استفاده کند و داستان کوتاهش را به پایان برساند ولی گرسنگی و ضعف تنش را سست کرده است.

زن کلافه از گرما و سر و صدای جشنی که ساعتی پیش در خانه همسایه تمام شده بود، رفته است تا دوش آب سرد بگیرد. هنوز دقایقی نگذشته که صدای زن از حمام بلند می‌شود، ولی طوری که پسرک که در راه خانه به خواب رفته بیدار نشود: «خدایا، دیوانه شدم! مرده‌شور این زندگی‌رو ببره! شهرام، برام کمی از حیاط آب بیار آب حمام داره قطع می‌شه...» شهرام که به نزدیکی در حمام رفته تا حرف‌های زن را بهتر بشنود، می‌پرسد: «توی چی بیارم؟»

زن در جواب می گوید: «با سطل سفیده که توی آشپزخونه است. اول آب بکش بعد پرش کن. همین جوری ورنداری بیاری!»

مرد در میان جستجوها بالاخره موفق می‌شود دوتا ساندویچ لقمه‌ای گیر بیاورد. هر چند هیچ جای دلش را نمی‌گیرد اما همین هم غنیمت است. ساندویچ‌ها را زن برای پسرشان درست کرده است. مثل همان ساندویچ‌های پنیر و سبزی خوردن که در سفره‌های نذری به میهمان‌ها می‌دهند. پسرک که به دبستان می‌رود عاشق این ساندویچ‌هاست.

مرد ساندویچ اول را در دو لقمه خورد و از آشپزخانه سطل را برداشت و پرید توی حیاط. شیر آب را باز کرد. آب به سختی می‌آمد. هر لحظه احتمال داشت کاملاً قطع شود.

سطل را بدون اینکه آب بکشد زیر آن رها کرد و برگشت تا ساندویچ بعدی را بخورد.

زن منتظر بود. صدای غرغرهایش و انعکاس آن در میان دیوارهای خالی حمام شنیده می‌شد.

مرد که کمی جان گرفته بود خواست برود سراغ دست‌نوشته‌هایش ولی یادش افتاد که برای زنش باید آب ببرد.

پا به حیاط که گذاشت باران به نرمی درحال باریدن بود. سطل پر از آب را برداشت و به سرعت به سمت حمام برد.

تازه نشسته بود که زن دوباره صدایش بلند شد: «شهرام جان، لطف کن حوله‌ام را از کمد برام بیار!»

مرد که کلافه شده بود با عصبانیت گفت: «مرضیه دیوانه‌ام کردی. یک لحظه می‌ذاری این نوشته‌هارو تکمیل کنم!؟ از صبح من‌رو از این‌ور شهر به اون‌ور شهر کشوندی و حالا هم که نصفه شبه یک لحظه راحتم نمی‌ذاری!»

همینطور که غر می‌زد حوله را از کمد برداشت و برای او برد.

مرد دوباره به پشت میزش برمی گردد. دسته‌های کاغذ دستنویس را مرتب می کند. فشارهای عصبی این چند ماه گذشته توش و توانش را ربوده است. دست و دلش به نوشتن نمی‌رود. به زحمت توانسته این داستانک را سرهم کند. مرتب یاد حرف‌های مرضیه می‌افتد: «آخه مرد، با قصه نوشتن که نمی‌شه خرج خونه و زندگی‌رو داد! فکر یک کار درست و حسابی باش. تا کی می‌خوای توی خونه بشینی و هی بخونی و بنویسی؟ این بیکاری برای توشده یک فرصت!»

مرد نفس عمیقی کشید و آرام انگشت‌های دست چپش را در میان موهای صاف و لخت خود فرو برد. برای لحظه‌ای چشم‌های خسته‌اش را روی هم گذاشت و به فکر فرو رفت، به رویاهای شیرین مجال داد تا در ذهنش جولان دهند.

لحظه‌ای بعد به خود آمد. دست‌نوشته‌ها را پیش رو گرفت تا برای آخرین بار بخواند تا اگر عیب و ایرادی دارد، اصلاحش کند.

زن لحظه‌ای پیش با لحن همیشگی به او شب به‌خیر گفته و از او هم خواسته بود زودتر چراغ‌ها را خاموش کند و بخوابد. اما او از اینکه همسرش کار او را درک نمی‌کرد از عصبانیت جوابش را نداده بود.

بلند شد چراغهای اضافی را خاموش کرد. به اتاق پسرک سر زد. پسرشان آرام و معصوم غرق در خواب بود. از اینکه ساندویچ‌های او را خرده بود احساس گناه کرد. صبح قبل از رساندن او به کلاس کانون، باید برایش ساندویچ درست می کرد.

در فضای نیمه تاریک اتاق شروع کرد تا قصه را دوباره‌خوانی بکند.

«چشم‌های نارنجی»

مرد با سرقدم‌های بلند و تندی که می کوشد آن را حفظ کند در پیاده‌رو پیش می‌آید. در دست راست ظرف غذای ظهر و در دست چپ جعبه‌ای شیرینی و گل، با خستگی که از چهره‌اش خوانده می‌شد، عزم خانه را دارد.

با خود روزهای رفته را مرور می کرد: مناسبت‌های خانوادگی مختلفی که به تنهایی گذرانده بود ظهرها وشب‌هایی که غذای گرم و تازه و دستپخت همسرش را نخورده بود و اندک روزها و لحظه‌هایی که در طول هفته با هم بودنشان میسر می‌شد. امشب هم یکی از آن شب‌ها بود. شب سالگرد ازدواجشان و او خواسته بود با هدیه‌ای زیبا همسرش را غافلگیر کند.

ظرف غذا را با دستی که گل و شیرینی داشت به زحمت گرفت و با دستی که خالی شده بود درون جیب کتش را جستجو کرد. وقتی از بودن جعبه

مکعب کوچک درون آن مطمئن شد با خیالی آسوده قدم‌هایش را تندتر کردتا برای دقایقی هم که شده زودتر به خانه برسد.

وارد آپارتمان می‌شود. بوی الکل به پیشوازش می‌آید. چشم می‌گرداند. دیر رسیده است. وسایل و لوازم تزریقات را می‌بیند که روی میز ناهارخوری رها شده است. همسرش در خانه هم گاهی به بعضی از همسایه‌ها و آشنایان بیمار که برای تزریق آمپول‌هایشان می‌آیند، آمپول می‌زند. باز هم همسرش قبل از اینکه به شیفت کاری در بیمارستان برسد، با عجله لوازم تزریقات را روی میز و انگار به عمد برای او جا گذاشته است. فکر می کند: «آره، باید این کارو بکنه! خیلی سر ذوق میاد وقتی می‌بینه با چه دقت و وسواسی اونارو جمع کرده و سر جاش گذاشته‌ام.»

آفتاب از پشت پنجره‌ها خود را کنار کشیده و خورشید پشت کوههای دوردست به آرامی پایین رفته است. از پنجره‌ای که نیمه باز مانده طرح مبهم کوهها را در پشت دود و غبار خاکستری شهر می‌بیند.

جلو میز آرایش، دست در جیب می کند و جعبه را که با ظرافت خاصی کادو شده بیرون می‌آورد. کمی به تصویر مردی که پیش روی او با قیافه‌ای غمگین ایستاده نگاه می کند. جعبه را روی میز آرایش می گذارد و از اتاق خواب بیرون می‌رود.

احساس گرسنگی می کند. اما از آشپزی و دستپخت خودش، پیشاپیش حالش به هم می‌خورد. به اجبار پا به آشپزخانه می گذارد. تخم مرغها را از یخچال بیرون می‌آورد. روغن درون ماهیتابه جلز جلز می کند و قطرات داغ به دستانش می‌پاشد. دستش را پس می کشد. شعله اجاق را کمتر می کند. تخم مرغ را به لبه ماهیتابه می‌زند و پوسته آن را به دو نیم می کند. دومی را هم به درون ماهیتابه می‌شکند. حالا دو چشم نارنجی رنگ از درون ماهیتابه خیره به او نظاره کرده‌اند.

دست در دست ناپیدای خیال به گذشته برمی‌گردد. به یاد غذاهای رنگین و خوش‌پخت مادر در سر سفره‌های ناهار و شام می‌افتد و به خاطر می‌آورد که هر بار به بهانه‌ای بدون آنکه به آنها لب بزند با اخم و ناراحتی به سراغ تنها غذای مورد علاقه‌اش می‌رفت؛ به سراغ «نیمرو»!

به همین دلیل از طرف پدر که ادعایش می‌شد از نوادگان قاجار است، لقب بامسمایی گرفته بود: «تخم مرغ الدوله!»

***

به پایان قصه که رسید. پیش خود فکر کرد آیا واقعاً می‌خواهد با این داستان‌های ناتمام و بی‌ربط سری میان سرها بلند کند.

هر چند مرضیه تا به حال به او چیزی نگفته بود، اما در نگاههایش می‌شد این حرف‌ها را خواند، «شهرام از تو نویسنده درنمی‌آد! برو فکر نان باش که خربزه آب است.»

■

پیام و پاسخ

علی اصغر شیرزادی

* آقای عباس عابد - «اندیشه» تهران

به شما دوست گرامی و نویسنده پرتوان و اندیشمند سلام می‌گویم. از ابراز لطف‌تان سپاسگزارم. خواندن و بازخوانی نامه‌ها، نوشته‌ها و داستان‌های دلپذیر و همواره تفکربرانگیز شما در طول چهار، پنج سال گذشته برایم مغتنم و مطبوع بوده و وقت و حالم را خوش ساخته است. آنچه را که شما نوشته‌اید و می‌نویسید با اشتیاق خوانده‌ام و می‌خوانم.

صاف و صافی باید بگویم که مطالعه و مرور نامه‌ها، یادداشت‌ها و داستان‌های همه نویسندگان همراه با مسابقه بزرگ داستان‌نویسی و یاران و دوستان اهل قلم که «اطلاعات هفتگی» را مجله خودشان می‌دانند، بسیار بیش از آنچه تصور کنیم شوق و انگیزه کار و ادامه راه را در ذهن و زندگی اینجانب نیرو می‌بخشد.

به هر تقدیر، داستان جدیدتان - «دو نیمه سیب» - را هم چندبار خوانده‌ام. چقدر سنجیده و هوشمندانه توانسته‌اید «مضمون» دیرین و پیوسته تازه و هر دم نو شونده «عشق» زمینی و انسانی و سرشار از رمز و راز میان یک زن و یک مرد را با انتخاب یک «موضوع» بدیع و تازه، در ساختار و قالبی متناسب با مضمون و موضوع محوری و موردنظر، بپرورانید و ارائه دهید. این داستان در آینده‌ای نزدیک به دست چاپ سپرده خواهد شد.

اشاره‌ای گذرا و درعین حال روشن و فروتنانه به کسالتی که احتمالاً مدتی کوتاه باعث کاهش ناگزیر فعالیت‌های ادبی‌تان شده بود، کرده‌اید.

دوستانتان در اطلاعات هفتگی خوشحال شده‌اند از این که به لطف خدا دوره نقاهت را به عافیت رسانده‌اید و همه برای شما تندرستی و شادی و شادکامی آرزو می کنند.

مجموعه داستان شما را که با عنوان «خاطرات گره‌خورده» منتشر شده است، خوانده‌ام و از آن لذت برده‌ام. انتشار موفقیت آمیز این مجموعه داستان را به شما تبریک می گویم.

شنیده‌ام یا در خبرها خوانده‌ام که یک مجموعه داستان دیگر هم اخیراً به قلم شما منتشر شده است. آن را هم به لطف خدا به دست می آورم و می خوانم. امیدوارم در پناه خداوند یگانه و مهربان، تندرست و بُرنا و پوینده باشید و سالیان سال با شور و نشاط زندگی کنید و بنویسید و معنا بسازید.

* خانم اکرم کریم‌زاده شورجانی ـ شهر کرد

با توجه به نوجوانی‌تان از قدرت تخیل و توانایی نوشتن و روایتگری شاعرانه و داستانی کم‌نظیری برخوردارید. داستانکی را که با عنوان «سحر بود» نوشته‌اید با شوق و علاقه خوانده‌ام و یقین دارم که با تمرکز برنامه‌ریزی شده و استمرار در کار نوشتن، آینده‌های درخشان در انتشار شماست. «سحر بود» شما در قالب فعلی‌اش یک قطعه شاعرانه و دلپذیر شبه داستانی است. بی گمان اگر با تکیه بر قریحه و ذوق نیرمندتان به مطالعه عمیق‌تر و وسیع‌تر در عرصه داستان‌نویسی بپردازید، در آینده‌ای نزدیک موفق به نوشتن «داستان»های کامل و ماندگاری خواهید شد که خاستگاهش هستی‌شناسی، ذهن خلاق و جهان داستانی و تجربه‌های خاص خودتان خواهد بود. حتماً نوشته‌ها، داستانک‌ها و داستان‌های جدیدتان را برایم بفرستید. شاد و پویا و تندرست و سرفراز باشید.

*آقای رامین کریمی (ر. الف) زنجان

سلام به شما شاعر و نویسندهٔ گرامی و یار و همراه خوش‌ذوق و صمیمی مجلهٔ اطلاعات هفتگی و مسابقهٔ بزرگ داستان‌نویسی. خط زیبا و دل‌انگیزتان چشم و ذهن را جلا می‌دهد و آرامش می‌بخشد. آنچه زیر عنوان «عذاب وجدان» نوشته‌اید شاید نوعی به اصطلاح «هایکو»ی داستانی باشد؛ و آن قدر کوتاه است که (با اجازهٔ شما!) همین جا می آوریمش تا همه برای لحظه‌هایی چند، با دیدگاه، تخیل و احساس شما شریک و همراه شویم:

عذاب وجدان

«با صدای چک‌چک آب از خواب بیدار می‌شوم؛ غرولند کنان می‌روم سمت آشپزخانه. دارم با شیر آب کلنجار می‌روم که یکهو می‌بینمش. مثل کسی که روح دیده باشد جیغ خفه‌ای می کشم. بی‌اختیار دستم را روی زمین می کشم. اولین چیزی که زیر دستم می آید، یک لنگه دمپایی صورتی است. برش می‌دارم و محکم می‌زنم توی سرش. دلم بدجوری خنک می‌شود. نگاهش می کنم و می‌روم به طرف تختم. حالا می‌خواهم راحت بخوابم، ولی تا صبح آخرین نگاه سوسک جلوی چشمهایم است!»

شاید حالا که صورت چاپ شدهٔ این نوشتهٔ خودتان را دیده‌اید با اندکی تأمل و سایه‌ای خوش از لبخندی حاکی از با خود مهربان بودن، بپذیرید که «عذاب وجدان» (به رغم ظرافت هنرمندانه و نوعی نکته‌پردازی بدیع) نه داستان است و نه داستانک و نه به اصطلاح «پیش داستان» یا «شبه داستان».

لطف کنید و به شرایط شرکت در مسابقهٔ بزرگ داستان‌نویسی عنایت بفرمایید.

اگر کمی حوصله به خرج دهید و وقت صرف کنید، با خواندن و بازخواندن داستان‌های کوتاه درخشان چند داستان‌نویس شاخص و تثبیت شدهٔ معاصر ایرانی، چارچوب کلی «داستان کوتاه» به دستتان خواهد آمد. در قدم بعدی می‌توانید با تکیه بر مجموعهٔ تجربه‌های مستقیم و بلاواسطه و همچنین تجربه‌های به واسطه و غیرمستقیم‌تان در زمان و جهان، توانایی‌هایتان را برای «داستان‌نویس» شدن محک بزنید.

صفا و مهرتان پاینده، تندرست و سرفراز باشید.

ایجاز روح خرد است
● ویلیام شکسپیر

قسمت ششم

پاپیچ

به قلم:
محمود اکبرزاده

آنچه خواندید:

قدیر که لوطی و جوانمرد یکی از محلات قدیم تهران و فرزند پهلوون نعمت و یکی از پهلوانان خوشنام است عاشق دختری به نام پری است که برای رسیدن به او دچار مشکلاتی می باشد. قدیر برادر جوانی به نام «امیرعلی» دارد که بنا بر وصیت پدرشان، قدیر دارد او را برای ادامه تحصیل به خارج از کشور می فرستد. اما چند روز قبل از سفرش، امیرعلی داخل قهوه خانه رجب خرکچی با یکی از دشمنان قسم خورده برادرش «سلیم خان» درگیر می شود که با حضور قدیر، نوچه های قدیر از پا در می آیند و خود سلیم در حضور همه قسم می خورد که؛ «زهرم رو بهت می ریزم قدیر». سپس قدیر و رجب خرکچی به اتفاق سراغ «صفدر سوخته» می روند (مردی که زندگی رجب را به آتش کشیده و رجب برای کشتنش قسم خورده). در برخورد قدیر با «صفدر سوخته»، مرشد ذبیح وساطت کرد و موقتاً نگذاشت رجب انتقامش را بگیرد و در نتیجه رجب از قدیر رنجید. در عین حال، پری با خبر می شود که خواهر سلیم «توران» عاشق دلخسته «امیرعلی» برادر قدیر بوده و... تا اینکه «پهلوون اکبر» پدر پری، او را می فرستد دنبال قدیر تا برای خواستگاری بیاید، غافل از اینکه سلیم و نوچه هایش قرار است در گذر اکبر پاسبان از قدیر انتقام بگیرد اما اتفاق دیگری رخ می دهد؛ پری در محاصره سلیم و یارانش قرار می گیرد و فقط به کمک منوچ دربه در از چنگ آنها می گریزد و در حالی که سلیم مشغول زدن منوچهر است، قدیر پا می گذارد داخل گذر و... اینک ادامه ماجرا:

سلیم اما؛ که حاضر بود همه زندگی‌اش را بدهد تا از زیر سر سنگین قدیر خارج شود، رو برگرداند و زل زد به چشمان قدیر و آن را گفت که می دانست آتش به جان حریف می‌اندازد:

ـ چیز مهمی نبود قدیرخان... حکایت رفاقت‌های خودمونیه؛ راستش رو بخوای پیش پای شما قرار بود دستی به سر یه دختر ظالم بلا بکشیم، اما این نفله عشقمون رو کور کرد [سلیم این را گفت و با آرنج طوری بینی منوچ رانشانه گرفت که خون‌از دماغش بیرون زدو به ادامه گفت] دختره رو که از شما پنهون نباشه جنس قابلیه ـ باهاس بشناسی آق قدیر... لابد میشناسیش... این «عزت دیوونه» که میگه «طوقی» شما یه چند باری بال کشیده رو پشت‌بوم خونه این دختره...! میگه [عزت میگه آق قدیر] که کبوترات انگاری جلد پشت بوم این دختره هستند...! گفتم که آق قدیر، باهاس بشناسیش... چی بود اسمش؟! آها... پری... اسمش «پریزاده» اما بهش میگن پری... یعنی بچه‌های محل صداش می کنن پری خوشکله... باهاس بشناسیش آق قدیر؛ دختر همین «پهلوون اکبر» خودمونه دیگه... یعنی نمیشناسیش؟... [و دوباره صدایش را گرد کرد ته گلو و رو به جماعت آدم‌هایش بالحنی تحقیر آمیز و «غیرت‌سوز» ادامه‌داد:] عزت، مگه تو نگفتی آق قدیر این دختره رو میشناسه؟

«عزت دیوونه» که دیوونه این «دیوونه‌بازی»ها بود و خوب می‌دانست چگونه باید «امربر» اوستایش باشد، همانی را گفت که سلیم می‌خواست، طوری هم زهر خنده‌اش را به چشمان قدیر ریخت که او را بسوزاند:

ـ معلومه اوستا که آق‌قدیر میشناستش...، اصلاً این پری‌خانم یه‌واویلائیه که نصف تهرون میشناسنش! آق قدیر که دیگه جای خود داره... هان قاسم طلا؟

«عزت دیوونه» ادامه بازی را سپرد دست «دیگر نوچه» سلیم خان؛ سپرد به کسی که اینطور بازی‌ها را خوب بلد بود جلو ببرد، به «قاسم طلا» که «بی‌حیایی» پول توجیبی‌اش بود! قاسم اما؛ همانطور که کنار دیوار «چندک» زده و سرپا نشسته بود، دستمال یزدی دور گردنش راتاب دادوچرخاند دورمچ دستش وبرخاست و نمایش را همانطور ادامه داد که سلیم دوست داشت؛ آمد شانه به شانه عزت ایستاد و به قدیر نگاه کرد و حرفش را به سلیم زد: «ب... بله! آق قدیر رو اینطوری نگاه نکنین خلق‌الله... از اون شناگرای قابله که گاهی اوقات آب ندیده هم شنو میکنه و زیر آبی هم میره... اصلاً من شنیدم آق قدیر با این «پری خوشکله» خیلی سَر و سِر دارند... حتی شنیدم با هم «اتل متل توتوله» بازی می کنند... نه آقا عزت؟

و عزت دیوونه دوباره ادامه داد، خواند و ادامه داد: «اتل متل توتوله... گاو قدیر چه جوره... خوشگله و قشنگه... حیف یه کمی میشنگه و...

عزت شعر «اتل متل» را آهنگین می‌خواند و قاسم طلا هم بشکن می‌زد و دو تا از نوچه‌های دیگر سلیم «بابا کرم» را می‌خواستند راه بیندازند و...

آن سوتر و گوشه هشت ضلعی گذر «اکبر پاسبان» قدیر بود و خشم بود و غضب، رگ‌های گردن قدیر ثانیه به ثانیه از غیرت پرتر می‌شد... خون ـ انگار ـ داخل کالبدش می‌جوشید و صورتش کبود شده بود. خشم، گونه‌هایش را می‌لرزاند...، طبق عادت «توک» سبیل‌اش را جوید و نگاهش را دور تا دور هشت ضلعی چرخاند. آدم‌های سلیم ترس پرشان کرده بود. قدیر را آنقدر می‌شناختند که بدانند داخل بد مهلکه‌ای افتاده‌اند. شاید اگر ترس از «روزیشان» نبود و اگر سفره‌نشین سلیم نبودند، هرگز پاپیچ قدیر نمی‌شدند. اما حالا شده بودند و می‌خواستند هم نمی‌توانستند پاپس بکشند!

قدیر اما؛ به آرامی کلاه مخملی‌اش را از سر برداشت و طوری که انگار هیچ اتفاقی نیفتاده، با نرمهٔ انگشتش خاک لبهٔ کلاه را پاک کرد و گفت:

ـ راست گفتن که ارث گرگ به کفتار میرسه سلیم... پس آدم جمع کردی که اسم در کنی! ولی اشتباه کردی سلیم... اشتباه کردی که کلاه بی‌ناموسی سرت گذاشتی سلیم... اشتباه کردی که پا رو دم شیر گذاشتی سلیم [قدیر غضب کرده بود و سلیم زهرخند می‌زد ولی آدم‌هایش ترس را مزمزه می کردند و قدیر هنوز رجز می‌خواند] ولی این دفعه لچک سرت می کنم سلیم... پس گوش کن نامرد؛ که امروز اگه سبیلت رو نتراشم مرد نیستم سلیم...

قدیر این را گفت و متوجه اطرافش شد؛ هفت، هشت نفر از آدم‌های سلیم دوره‌اش کردند. همه آنها را آنقدر می‌شناخت که بداند تک‌تک‌شان «تیزی به دست‌های خطرناک» تهران هستند! این را می‌دانست، اما نه مجال ترس بود و نه او اهل جا زدن. ولی کتک خوردن را هم دوست نداشت؛ می‌دانست همهٔ آرزوی سلیم این است که یک خط توی صورتش بیندازد تا هیمنه و اعتبار «قدیر پهلوون نعمت» را بین اهالی از بین ببرد؛ خودش بود و یک نیم قمه و هشت تیزی به دست؛ راه مبارزه را بلد بود؛ پس بی‌ثانیه‌ای کشتن وقت به چپ چرخید و موهای «قادرلجن» را گرفت و با آرنج توی صورتش کوبید و او را رها کرد روی زمین و خودش جای او را گرفت؛ سه کنج دیوار ایستاد تا از یک بابت خیالش راحت شود؛ حالا دیگر کسی از پشت غافلگیرش نمی کند! سپس با یک حرکت کت‌اش را از آستین دست راست بیرون داد و پیچید دور دست چپ‌اش ـ که هنوز داخل آستین کت بود ـ با این حساب می‌توانست از دست چپ‌اش که «کت پیچ» شده بود به عنوان سپر استفاده کند و...

بیرون از گذر اما، پری بود و آنچه را از زبان ناجی‌اش شنیده بود؛ همان لحظه که «منوچ» گفته بود: «ما قراره منتظر قدیر باشیم و...» عرق سرد بر پیشانی پری نشست و با خود مرادش را زمزمه کرد: «یاابوالفضل (ع)...» و بعد بی‌معطلی سمت آهنگری سینه کرد؛ آنجایی که «بهروز آهنگر» کارگاه آهنگری داشت؛ یکی از دوستان «قدیر» که برایش حاضر بود جان بدهد؛ چهار سال قبل وقتی بهروز از زندان خلاص شده بود و هیچ کس اعتبارش را نپذیرفت و دوباره داشت سمت «خلاف» می‌رفت، این قدیر بود که زیر پر و بالش را گرفت و برایش آن کارگاه را خرید و دختر خاله خودش را به عقد بچه محل سابقه‌دار شده‌اش درآورد و...

قدیر همیشه می‌گفت: «بهروز مایه مشتی شدن داره...» از آن روز به بعد اگرچه «بهروز زنجیر» تبدیل شد به «بهروز آهنگر» و سرش توی کار خودش بود، اما آنقدر خودش و زندگی‌اش را مدیون قدیر می‌دانست که وقتی «پری» سراسیمه داخل کارگاهش شد و نفس بریده گفت: «قدیر ... آقا بهروز به داد قدیر برس که دارند زیر «گذر اکبرپاسبان» نامردکشش می کنند» بهروز دیگر دنبال «چی و چرا» نرفت و پتک روی میز کارش را برداشت و فریاد کشید: «یا فاطمه زهرا...»

تا بهروز از کوچه بزند بیرون، خبر مثل باد به گوش سایر رفقای قدیر رسید و موقعی که جوان آهنگر داخل گذر شد، قدیر بود و سر و دست خونی و سه، چهار تا از آدم‌های سلیم که آنها هم مانند قدیر زخمی و پر از خون بودند. قدیر دست کم پنج زخم برداشته بود، اما صورتش ـ همان‌جا که آرزوی ضامن‌دار سلیم بود ـ هنوز بی‌زخم مانده بود و تا چهره جذاب‌اش بی‌نقص بماند. سلیم اما، همین که بهروز را دید و سر برگرداند تا او را حریف شود، زیر گذر پر شد از رفقای قدیر...! ترس سراپای سلیم و نوچه‌هایش را پر کرد. دوستان قدیر آماده تسویه‌حساب بودند که فریاد قدیر همه را میخکوب کرد:

ـ نه... حکایت این نانجیب با منه و قسمی که خوردم! [و رو به نانجیب کرد و فریاد زد] بهت که گفتم سلیم؛ اگر امروز سبیلت رو نتراشم مرد نیستم. که درس عبرتی بشه واسه همه نامردای عالم تا دیگه هوس نکنند با جانماز خونه قدیر کفششون رو برق بندازن...

این را گفت و پا جلو گذاشت و سلیم را که سعی می کرد ترسش پنهان باشد، کشید زیر دست و پایش و چاقویش را با آب دهان خیس کرد و گفت: ببینم والدوزلا... حکایت اون یارو رو شنیدی که اول گفت صورتم رو خشک خشک بتراش و بعد یه چیزی یادش اومد؟ حالا تو بگو آقا سلیم؛ تا حالا سبیلت رو خشک‌خشک تراشیدی؟...

سلیم که می‌دانست اگر این اتفاق بیفتد غرورش لگدمال و عزتش به لجن کشیده می‌شود به حرف آمد: «نکن این کار رو... نکن قدیر...»

قدیر اما ـ که انگار ترحم را نمی‌شناخت ـ گفت: «هر غلطی کردی گفتم خیالی نیست... رخ به رخ امیرعلی وایستادی گفتم خیالی نیست...، پشت سرم صفحه گذاشتی گفتم خیالی نیست... اما حالا کارت رسیده به جایی که واسه ناموس من قصه می‌نویسی سلیم...؟ اون کلاه قرمساقی که قرار باشه تا روی چشمای قدیر پایین بیاد دوخته نشده سلیم...، خلف «پهلوون نعمت» نیستم اگه ادبت نکنم...

قدیر این را گفت و قبل از اینکه سلیم مجال التماس دیگر بیابد، با یک دست سریع اما کنترل شده، نیمی از سبیل پرپشت سلیم را تراشید و ...

فریاد سلیم تمام بازارچه عودلاجان را لرزاند؛ فریادی که به تهدید بیشتر شبیه بود: «خارت می کنم قدیر... ذلیلت می کنم قدیر... بچه «نابسم‌الله» هستم اگر ذلیلت نکنم قدیر...

دقیقه‌ای بعد وقتی داخل گذر اکبر پاسبان سلیم بود و نوچه‌هایش، قدیر شانه به شانه پری به سوی خانه‌شان می‌رفت. چند گام پشت سرشان منوچ بود که حالا دیگر واقعاً در به در شده بود. قدیر که در همین چند قدم، همه قصه را از پری شنیده بود، قدم سبک کرد تا منوچهر رسید و گفتش: «غیرت جوونمردا شاید کپک بزنه!... شاید از بس آفتاب لوطی گری بهش نخوره رنگش عوض بشه! شاید به خاطر دو تا لقمه بی «بسم‌الله» و دو تا دونه سیب‌زمینی و پیاز حرومی که سر سفره آدم بگذارن، جگر آدم «ناپز» بشه اما... اما روزگار به من یاد داده که اگه هر چقدر «بی‌خیر» باشی و هر قدر شرباشی و هر اندازه آزارت به خلق‌الله رسیده باشه، کافیه فقط شیر مادرت رو خورده و سر سفره پدر بزرگ شده باشی اون وقت... اون وقت خیلی عجیب نیست که «ریشهٔ جوونمردی» تو وجودت نسوخته باشه و حتی تو دل زمستون، از همون ریشهٔ خشک شده، اما نسوخته، بوی توبه به مشام برسه» حالیت که هست چی میگم منوچ؟!...

قدیر اینها را گفت و منوچ ـ که هنوز خون زخم‌های سلیم و قاسم و عزت و... روی دست و صورتش دلمه بسته بود ـ می‌شنید، اما سربلند نمی کرد...، معنی حرف‌های «قدیر آقا نعمت» را می‌فهمید، اما از سر شرم لب از لب باز نمی کرد...

قدیر که از پدر پهلوانش آموخته بود؛ «هر وقت توی چشمهای کسی پشیمانی را دیدی، منتظر نباش زبونش به ندامت باز بشه یا غرورش لگدمال بشه» آموخته‌های پدر را به یاد آورد و قبل از اینکه زبان منوچهر به «شرمنده‌ام» بچرخد و قبل از اینکه غرورش را با بغض و اشک بیرون بریزد، دست دراز کرد و شانه‌های منوچهر را گرفت و تکان داد و گفت:

ـ خدا نیاره اون روزی رو که بندهٔ خدا از نگاه کردن به چشم‌های قدیر خجل باشه و قدیر شادی کنه...، چیه اینطوری قنبرک گرفتی رفیق؟ حکایت لوطی گری و ناموس‌پرستی‌ات رو از زبون کسی که ناموسمه شنیدم... واسه همین هم بهت گفتم؛ هنوز ریشه شرافتت بید نزده و هنوز بوی غیرت ازت به مشام می‌رسه! پس واسه چی سرت رو انداختی پایین...؟ عین یه مرد سربلند کن و زل بزن تو چشمام و جواب یک سؤالم رو بده...

منوچهر که عمری «پانشین» نالوطی‌ها بود و جوابگوی با معرفت‌ها نبود و چشم به چشم ناجوانمردها بود و شانه به شانه مشتی‌ها نشده بود، هر قدر سعی می کرد گردنش را بالا ببرد و سرش را راست بگیرد، انگار که وزنه‌ای یک تنی به گوشهایش آویزان کرده بودند که نمی‌توانست، آنقدر نتوانست تا خود قدیر دست به کار شد و دست زیر چانه‌اش گذاشت و سرش را بالا آورد و زل زد به نگاه شرمنده منوچهر و به آرامی گفت:

«آدمیزاد فقط اون روزی از خجالت نباید سرش رو بلند کنه که «خاکسترنشین» خود اوستا کریم شده باشه وگرنه... وگرنه از قدیر این کلوم یادت باشه [قابل نصحیت کردن که نیستیم؛ فرض بکن وصیت] که تک‌تک آدم‌های خدا، ته جیبشون اونقدر محبت و روسیاهی قایم کردن که نسبت به هیچ تنابنده‌ای روسفید نخواهند بود... چه برسه به اینکه از نگاه کردن به قدیر خجالت بکشن؛ که خود قدیر از عالم و آدم خجله...! پس چشمت رو بریز توی چشمم تا سؤالم را جواب بدی...

پری که با شنیدن تک‌تک کلمات مردش احساس می کرد نفس راحت‌تر می کشد، «بال چادر»اش را با دو دندان روی صورت محکم کرد و به سکوت نشست تا حاصل گفت‌وگوی دو مرد را پی ببرد؛ منوچهر به هر سختی بود شرم را لحظه‌ای ـ فقط لحظه‌ای ـ پس زد و خیره در چشمان عمیق قدیر شد و در نگاه نافذش غرق شد تا قدیر حرفی را که در دل داشت به زبان بیاورد:

ـ یکبار... فقط اگر یکبار تو رفاقت کم بیاری و در لوطی گری تُپق بزنی، بلایی سرت میارم از روح ننه خدابیامرزت گله کنی که چرا تو رو به دنیا آورد اما... اما اگر بلدی کم نیاری و رفیق باشی، گذشته‌ات را بگذار سر سفره سلیم و چهار زانو بنشین سر سفره رفاقت ما... حالا دیگه خود دانی... دوست داری با ما باش منوچ...

منوچ سرانجام مقابل بغضی که گلوگیرش شده بود کم آورد و صدایش لرزه برداشت و گفت:

«نه... نه آقا قدیر...! واسه من خیلی زیاده که با شما باشم پهلوون... من سگ خونه‌تم باشم زیادمه... با شما بودن عزت می‌خواد که ما نداریم... رفیق شما بودن لیاقت می‌خواد که ما نداریم... نه آق قدیر... شما فقط رخصت بده من غلامت باشم... اجازه بده نوکرت باشم پهلوون ... اجازه بده...

کلام در حنجره منوچهر شکست و به هق‌هق افتاد و چنان جانگداز اشک ریخت که زانوانش تاب نیاورد و وسط کوچه، در پناه دیوار کاهگلی نشست و گریست. پری [که پهلوان‌زاده بود و آموخته بود اشک مرد نادیدنی است] رو برگرداند و چند قدم دور شد تا مردش صمیمانه‌ترین تقدیر را با مردانه‌ترین لبخند تقدیمش کند. قدیر قامت خم کرد و زانو به زانوی «دشمن تازه رفیق شده‌اش» نشست و هنوز حرفی نزده بود که منوچ دلگریه‌هاش را سر داد:

«سخته آق قدیر... به مولا سخته...

سخته که همه عالم حرومزاده فرض‌ات کنند و تو جرأت نکنی به همه عالم بگی مادرت از مهتاب آسمان پاکتره...

سخته پهلوون که همه در به در صدات کنند و تو فقط بخاطر ناجوونمردی پدرت مجبور باشی سکوت کنی... واسه همینه که می‌خوام نوکرت باشم و به این نوکری افتخار کنی چون... چون فقط شمایی که مثل سگ باهام رفتار نمی کنی...!

منوچهر اینها را گفت و خواست پیش پای قدیر به خاک بیفتد که او مانعش شد و پیشانی‌اش را بوسید...

***

شب گذشته بود و «شب تر» از راه رسیده بود که قدیر پا گذاشت داخل خانهٔ «پهلوون اکبر»، پدر پری که حوالی غروب منتظر او بود، اما شرح دیر آمدنش را ـ مانند همه اهالی محل ـ شنیده بود، کلام آخر را اول گفت:

ـ می‌خوای مرد پری بشی؟ بسم‌الله، اما شرط داره...

قبول پهلوون... هر شرطی بگی قبوله...

این را قدیر گفت، بی آن که بداند شرط پهلوون اکبر چیست!

ادامه دارد

هر کس ارباب خود را تملق گوید در نهایت بدو خیانت می کند

• مولیر

پل‌های سرعتی

تصویری که مشاهده می کنید یکی از پل‌های ساخته شده در شرق آسیا را نشان می‌دهد که در کمتر از یک هفته ساخته شده و به کار گرفته می‌شود. در واقع چینی‌ها مبتکر اصلی اینگونه از پل‌ها بوده‌اند که اکنون در سرتاسر خاور دور آن را روی رودها و رودخانه‌ها مشاهده می کنیم. می‌دانیم که خاور دور به دلایل شرایط جغرافیایی و آب و هوایی دارای رودها و رودخانه‌ها به اندازه‌های گوناگون می‌باشد که سابق بر این برای عبور از آنها مردمان منطقه از بلم‌های ناامن استفاده می کردند. اما اکنون با فراگیری تکنولوژی مربوط به ساختن این پل‌ها، مردمان منطقه برای انجام کارهای روزمره به آسانی عرض رودها را در می‌نوردند.

در تصویر پلی روی رود سایان در ویتنام را مشاهده می کنید که دیر زمانی این رود دارای بیشترین ترافیک رفت و آمد با بلم بود. اما از زمان به کارگذاری پل‌های مربوطه این ترافیک به آسانی و به سلامت انجام می گیرد.

هندیها و میزبانی یک واقعه مهم

طی چند روز آینده بازیهای ورزشی کشورهای مشترک المنافع به میزبانی کشور هند آغاز می‌شود. بازیهای مشترک المنافع از نقطه نظر اهمیت و سطح و اندازه ورزش یک کمی پایین‌تر از المپیادها و در سطحی بالاتر از بازیهای قاره‌ای انجام می‌شود. دلیل آن هم حضور کشورهایی از پنج قاره جهان در این بازیها است که جمعاً در حدود ۶۰ کشور، آنها را تشکیل می‌دهد. اما در حالی که به تاریخ آغاز بازیها نزدیک می‌شدیم ناگهان هندیها دچار اشکلات عدیده در به پایان رساندن تأسیسات در موعد مقرر شدند تا آنجا که یکی دو کشور مانند بریتانیا و یا استرالیا که حضور آنها در بازیهای مشترک المنافع بسیار حیاتی است، نسبت به فرستادن ورزشکاران خود به مسابقات ابراز تردید کردند. اما سرانجام پس از رایزنیهای بسیار که در بالاترین سطوح سیاسی و توسط نخست‌وزیر هندوستان انجام شد، کشورهای مختلف بهانه ناامن بودن تأسیسات را عجالتاً به کناری نهاده و آمادگی خود را برای شرکت در مسابقات اعلام کردند.

در تصویر کارگران هندی را مشاهده می کنید که در حال ساختن استادیوم اصلی مسابقات هستند. ناگفته نماند که در هنگام ساختن همین استادیوم بود که یک ریزش وحشتناک و فاجعه‌آمیز صورت گرفت که به کشته شدن چندین کارگر هندی انجامید و همین امر باعث شد که شک و تردیدهای اولیه در دل کشورهای شرکت کننده کاشته شود.

موتوسیکلت‌های یک روزه

ایتالیایی‌ها در حالی که رقابتهای بسیار شدیدی در تولید و عرضه موتوسیکلت در جهان وجود دارد، شرکت خود در این عرصه رقابتی را به سرعت در ساختار و تکمیل موتوسیکلت معطوف کرده‌اند از جمله کمپانی سازنده موتوسیکلت‌های دوکاتی است که روی این سرعت سرمایه گذاری عمده راه انداخته است. در واقع با دستورالعملی که دوکاتی اعلام کرده است هر موتوسیکلت ساخت دوکاتی به جای ۱۵ روز که تا کنون زمان ساختن و مونتاژ این دست از موتوسیکلت‌ها بوده، تنها یک روز را به این مهم اختصاص می‌دهند.

دوکاتی این دستورالعمل یک روزه را به ۲۳ کشور جهان فرستاده تا آنها هم به سرعت موتوسیکلت‌های دوکاتی را ساخته و مونتاژ نمایند تا دیگر مشکلاتی که بر سر راه صادر کردن و وارد کردن و امثال آن وجود داشت، گریبان موتوسیکلت‌های دوکاتی را نگیرد و به همین خاطر است که اکنون دوکاتی به یکی از پرفروش ترینها در عرصه تولید موتوسیکلت تبدیل شده است.

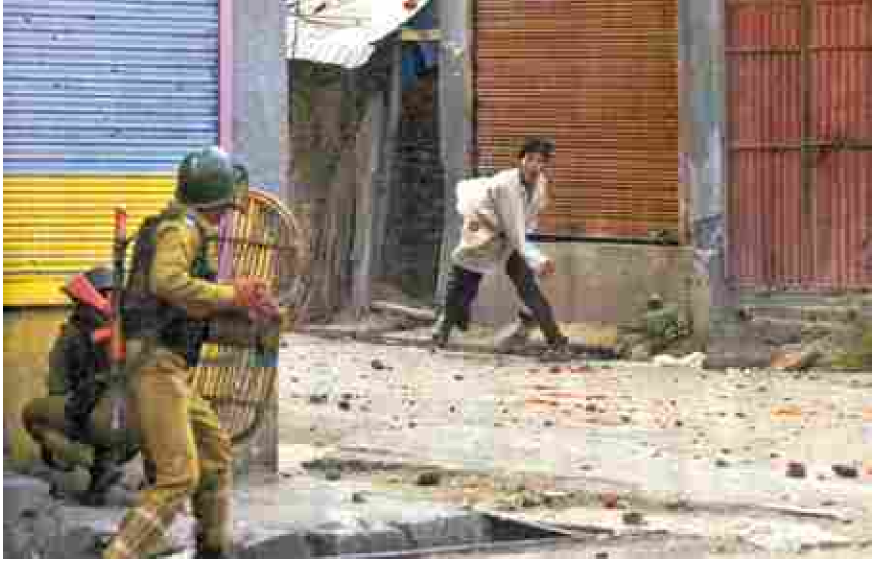

مشکلات در کشمیر

یکی از بحرانی‌ترین مناطق جهان که برای مدت ۶۰ سال موفق به حفظ حالت بحرانی در خود شده است همانا منطقه کشمیر است. کشمیر منطقه‌ای است که میان پاکستان و هندوستان به عنوان یک اختلاف اساسی شناخته می‌شود و به دلیل مسلمان‌نشین بودن منطقه، دولت پاکستان مدعی بخشهایی است که اکنون تحت کنترل هندوستان قرار دارد. اما آنچه وضع را متشنج‌تر می کند، جوانان کشمیری در مناطق زیر نظر هندوستان هستند که به انحاء مختلف در برابر نیروهای امنیت هندی به ایستادگی و جنگ و گریز پرداخته‌اند.

در تصویر رودررویی یک نوجوان پاکستانی در برابر پلیس هند را مشاهده می کنید. متأسفانه قطعنامه‌های شورای امنیت هم نتوانسته‌اند تا پاسخگوی نیازهای واقعی کشمیریها باشند.

در نتیجه زد و خورد همچنان ادامه دارد و میوه آن هم که فقر و دربدری جوانان و نوجوانان است به وضوح در جای جای کشمیر مشاهده می‌شود و بدتر از همه اینکه در این میان قدرتهای بزرگ به فکر یک راه‌حل اساسی که صلح را به مردم نگونبخت این منطقه معرفی کند، نمی‌باشند.

هنر در فقیرترین منطقه جهان

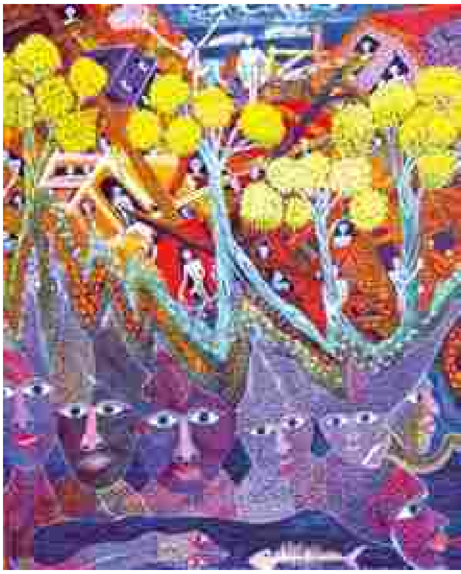

یکی از فقیرترین و بیچاره‌ترین مناطق جهان، جزیره‌ای در دریای کارائیب می‌باشد که ما آن را به نام کشور هائیتی می‌شناسیم. هائیتی در واقع تشکیل شده از سیاهپوستانی است که در قرون گذشته در اروپا و به ویژه در فرانسه بردگی می کردند. این سیاهپوستان به هائیتی مهاجرت کرده و کشور مستقلی را تشکیل دادند. اما به غیر از دریا و منابع مربوط به دریا مانند ماهیان و غیره.. این کشور صاحب هیچگونه منابع مالی نیست و در نتیجه سالها است که لقب فقیرترین مردم و منطقه جهان را به خود اختصاص داده است. اما نکته حیرت‌انگیز این است که هنر و به ویژه هنرهای تصویری در این کشور به غایت پیشرفته می‌باشد. اما نکته تشریح شده توسط هنرمندان هم غالباً همان فقر و بدبختی است. ضمن آنکه به غیر از فقر و بدبختی همه گیر، این کشور همه ساله با فجایع و اتفاقات طبیعی که خود باعث کشتار هزاران نفر و بی‌خانمانی هزاران نفر دیگر می‌شود، درگیر می‌باشد. آنچه در تصویر مشاهده می کنید یک نقاشی زیبا اثر هنرمند مشهور اهل هائیتی به نام زفرین است که در آن به زیبایی و تلخی تمام زلزله اخیر هائیتی را تصویر کرده است. در واقع این آثار هنری که در سرتاسر جهان جوایز مختلف را به خود اختصاص داده‌اند همگی فقر و بدبختی و فاجعه را در این کشور نمایش می دهند. اما جالب اینکه مشاهده کنندگان این آثار هنری و کشورهای برگزار کننده نمایش آثار هنری مربوط به هائیتی خود از رساندن کوچکترین کمک به این کشور خودداری می کنند. بنا به گفته شخص زفرین: «چه بهتر بود که به جای دادن جایزه به من کمی مواد غذایی برای مردم هائیتی فرستاده می‌شد».

نمایش مدلهای قدیمی

اخیراً در کشور آلمان یک نمایشگاه اتومبیل برپا شد که در آن با انواع اتومبیل‌های کلاسیک که متعلق به ۵۰ سال گذشته یا پیشتر می‌باشند، به نمایش در آمد که در تصویر برخی از اتومبیل‌های نمایش داده شده را مشاهده می کنید. نکته جالب اینکه از نظر سرعت و قدرت چندان تفاوتی میان اتومبیل‌های قدیمی و ساخته‌های جدید همین شرکتها وجود ندارد. این در حالی است که تصور عموم بر این است که اتومبیل‌های قدیمی بسیار آهسته حرکت می کنند و مصرف بالایی دارند اما در این نمایشگاه با توضیحاتی که درباره اتومبیل‌های قدیمی داده شده، این تصور از میان رفته است.

برای مثال اتومبیل مرسدس بنزی را که در تصویر مشاهده می‌کنید، مدل جی ال ۵۵۰ نام دارد که ساخته ۱۹۳۶ می‌باشد که به معنای آن است که ۷۴ سال از تولید این اتومبیل گذشته است اما در مشخصات این اتومبیل می‌خوانیم که این بنز اسپورت و دودر، در مدت ۶ ثانیه سرعت خود را از صفر به ۹۷ کیلومتر در ساعت می‌رساند ضمن آنکه موتور آن ۶/۶ لیتر ظرفیت دارد و ۱۲ سیلندری می‌باشد و قدرت موتور آن هم ۵۶۳ قوه اسب بخار می‌باشد.

آرنولد شوارتزنگر صاحب یکی از مرسدس بنزهای فوق‌الذکر است.

در دنیا کاری مشکل‌تر از ساختن و پرداختن نامی پر افتخار نیست ● لابروير

پ - شایق

تصویر مادر شوهر روی نان

یک عروس انگلیسی تصویر مادر شوهر خود را روی بزرگترین نان تست جهان با استفاده از ۹۸۵۲ قطعه نان تست طراحی کرد.

این عروس زیبا که «لائوراهادلند» نام دارد، برای تهیه و طبخ این نان غول‌پیکر از ۶۰۰ قرص نان استفاده کرد. این عروس انگلیسی که ۲۷ سال دارد با همکاری ۴۰ تن از دوستان خود در مدت زمان ۶ ساعت، قطعه‌های نان را با درجه‌های مختلف تست کردند وبعد آنها را در ابعاد مختلف به گونه‌ای پیچیدند که تصویر دلخواه مادر شوهر «لائورا» در آن شکل بگیرد و وی این نان تست غول‌پیکر را به عنوان هدیه جشن تولد ۵۰ سالگی به مادر شوهرش داد و او را از این بابت شگفت‌زده کرد. در ضمن این نان تست در کتاب ثبت رکوردهای گینس وارد شد. این عروس فداکار که خود یک طراح ماهر نیز می‌باشد می گوید: «ساندرا» قطعاً برای من تنها یک مادر شوهر نیست، بلکه یکی از بهترین دوستانم است و من عاشق او هستم.

استخدام میمون در متروی ژاپن

دو بچه میمون باهوش و تربیت شده به عنوان جمع کنندگان بلیت قطار در متروی شهر «یوگوی‌ژاپن» بزودی مشغول به کار می‌شوند.

این دو حیوان که شش ماهه و هشت ماهه هستند با دوخته شدن لباس‌های مخصوص برای آنها بزودی به عنوان جمع‌کنندگان بلیت در خط متروی هوجوماچی مشغول به کار می‌شوند تا مسافران بیشتری را به این محل بکشانند.

صاحب این دو حیوان که شهروندی ژاپنی است و در نزدیکی این خط مترو زندگی می کند، پیشنهاد استفاده از آنها را به مسئول این محل که از کاهش مسافران دچار مشکلات مالی فراوانی شده بود داد و بدین ترتیب با برقراری جلسه‌ای استخدام ظاهری آنها بسیار مفید ارزیابی شد.

ژاپنی‌ها معمولاً از حیوانات استفاده‌های بسیاری می کنند. چرا که چند ماه قبل نیز گربه‌ای به نام «تاما» را در یک ایستگاه دیگر به عنوان کارمند استخدام کردند. تا مسافران بیشتری را به این محل بکشانند.

جراح پلاستیک محکوم به پرداخت دیه شد

عمل زیبایی یک خانم جوان، جراح پلاستیک را به دادگاه کشاند.

چندی پیش دختر جوانی به دادسرای جرائم پزشکی مراجعه کرد و به طرح شکایت از جراح زیبایی پرداخت و گفت:

چند ماه پیش برای عمل زیبایی بینی نزدیک پزشک جراح رفتم. وی با گرفتن ۲ میلیون و ۵۰۰ هزار تومان بینی‌ام را عمل کرد. پس از جراحی سر و صورتم کبود شد. یک ماهی که گذشت مشکل تنفسی پیدا کردم و وقتی چسب بینی‌ام را باز کردم و در آیینه خود را دیدم اشک از چشمانم سرازیر شد و وحشت‌زده شدم. بینی‌ام کج شده بود و همه گفتند مقصر پزشک جراح است. به مطب پزشک مربوطه مراجعه کردم وی گفت باید بار دیگر بینی‌ام را عمل کند. به حرف‌های او گوش دادم و برای بار دوم زیر تیغ جراحی رفتم اما نه تنها مشکلم حل نشد بلکه بدتر هم شدم، بینی‌ام همان طور کج است و مشکل تنفسی‌ام شدیدتر شد. از طرفی حس بویایی‌ام ضعیف شده است. حتی بعضی از روزها هیچ بویی احساس نمی کنم به همین خاطر از این پزشک جراح شکایت دارم. پس از شکایت این دختر جوان، پزشک جراح به دادسرا احضار شد وی خود را بی‌گناه دانست و گفت: این دختر از همان ابتدا بینی‌اش کج بود و من سعی کردم آن را ترمیم کنم. اما این پزشک با وجود اینکه خود را بی گناه دانسته بود، مجرم شناخته شد چرا که بیمار حس بویایی خود را از دست داده و باید به پرداخت دیه کامل محکوم شود. در پایان قاضی شعبه ۱۲۶ دادگاه عمومی تهران پزشک را به پرداخت یک سوم دیه کامل محکوم کرد.

مهریه ضامن خوشبختی

زن جوانی با ارائه شکایتی به دادگاه خانواده مراجعه کرد و گفت: مهریه‌ام را که یک هزار و ۱۴ سکه طلاست از شوهرم که وضع مالی خوبی دارد اما خیلی خسیس است می‌خواهم.

این زن در حضور قاضی شعبه ۲۴۵ مجتمع قضایی خانواده یک تهران گفت: مهریه‌ام که یکهزار و ۱۴ سکه بهار آزادی است و شوهرم وضع مالی خوبی دارد و می‌تواند مهریه‌ام را به صورت نقد پرداخت کند. وی با بیان اینکه یک فرزند ۲ ساله دارم افزود: می‌خواهم مهریه‌ام را بگیرم تا وسایلی که دوست دارم و همیشه آرزو به دل مانده‌ام برای خانه تهیه کنم. شوهرم در این مدت ازدواج ما با اینکه وضع مالی خوبی دارد بسیار خسیس است و نمی گذارد پول خرج کنم و لوازم لوکس برای خانه بخرم. من عاشق همسرم هستم و خسیسی‌اش باعث شده است که من حالا مهریه‌ام را درخواست کنم. و با آن پول احساس خوشبختی‌ام را تکمیل نمایم. در ادامه مرد جوان در دادگاه خانواده حاضر شد و گفت: من مشکلی در زندگی و با همسرم ندارم و او را دوست دارم و مهریه‌اش که حق اوست یکجا پرداخت می کنم و نیازی نبود او به دادگاه مراجعه و شکایت کند هر چند از این بابت ناراحت شدم البته این حق قانونی اوست، اما احساس می کنم همسرم اشتباه می کند که من مخالف راحت زندگی کردنش هستم، ولی من با پرداخت مهریه، این را به او می‌فهمانم که راحتی او راحتی من است. قاضی دادگاه با توجه به اظهارات طرفین زن و مرد جوان، مرد را محکوم به پرداخت مهریه یکهزار و ۱۴ سکه‌ای زن کرد و جلسه را پایان داد.

مشروبات الکلی در زمین فوتبال

مدیر عامل یکی از تیم‌های باشگاهی پرو در یک مصاحبه تلویزیونی گفت:

مصرف الکل به جای آب توسط بازیکنان یکی از تیم‌های فوتبال، بازی را برهم زد.

بنا به این گزارش سه تن از بازیکنان تیم فوتبال این کشور حین بازی برای استراحت به گوشه زمین رفتند و به جای اینکه بطری‌های حاوی آب را برای نوشیدن بردارند، بطری‌های حاوی مشروبات الکل را تا آخر سر کشیدند و پس از بازگشت به زمین دچار تهوع و سرگیجه شده و در نهایت بازی به هم خورد.

بر اساس این گزارش، آمریگو رئیس این باشگاه گفت: درست است که بازی به سود ما داشت تمام می‌شد، اما متأسفانه به هم خورد و جای تعجب دارد که این بطری‌های الکل چگونه دور زمین قرار گرفت، البته هنوز مشخص نیست که چه کسی بطری‌های آب را با مشروبات الکلی عوض کرده است؟

صبا ادیب
aznakojaa@yahoo.com

سبزی داروی چربی و قند

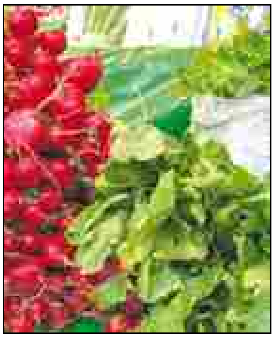

یک متخصص تغذیه گفت: سبزی‌ها در تنظیم دستگاه گوارش نقش اساسی دارند. جذب چربی و مواد قندی را کاهش می‌دهند و در پیشگیری از دیابت و امراض قلبی - عروقی موثر هستند.

سبزی‌ها و میوه‌ها نیز از گروه‌های اصلی غذایی هستند که مصرف حداقل ۳ تا ۵ واحد در روز آنها توصیه می‌شود. عمده ویتامین‌ها و املاح معدنی مورد نیاز بدن از طریق مصرف میوه‌ها و سبزی‌ها برطرف می‌شوند.

وی همچنین گفت: علاوه بر این مواد آنتی اکسیدان موجود در سبزی‌ها و گیاهان در پیشگیری از امراض قلبی - عروقی و سرطان‌ها نقش دارند و از آن جا که منبع غنی از فیبر هستند در تنظیم دستگاه گوارش نقش اساسی دارند و جذب چربی و مواد قندی را کاهش می‌دهند، در پیشگیری از دیابت و امراض قلبی - عروقی موثر هستند.

این متخصص تغذیه افزود: البته این خواص در سبزی تازه است و سبزی‌ها و میوه‌ها هر قدر مانده‌تر باشد از ارزش غذایی آن کاسته می‌شود. ضمن اینکه سبزی خام ارزش غذایی بیشتری نسبت به سبزی پخته دارد.

……

خطر ظروف نچسب

یک پژوهش جدید از سوی محققان دانشکده پزشکی دانشگاه وست ویرجینیا نشان داد: مواد شیمیایی که برای تولید پوشش ظروف نچسب آشپزخانه مورد استفاده قرار می‌گیرند، می‌توانند سبب افزایش میزان کلسترول در کودکان شوند.

نتایج بررسی‌ها نشان داد: کودکانی که بیشترین مقدار این دو ماده را در بدن‌شان دارند، مقدار کلسترول خونشان در بالاترین حد است.

استفان فریسبی محقق اصلی این پژوهش می گوید: این مواد شیمیایی در محیط زندگی ما و حتی در درون بدن ما وجود دارند و مهمترین بخش این پژوهش این است که به ما نشان می‌دهد چگونه ما در معرض این مواد قرار می‌گیریم و این تماس برای ما چه پیامدی خواهد داشت.

……

کفشهای «لژدار» مناسب‌تر از کفش‌های «پاشنه‌دار»

یک ارتوپد گفت: پوشیدن کفشهای لژ دار بهتر از کفشهای پاشنه دار است چون کف پا روی زمین قرار نمی گیرد و ضربات ناشی از گام برداشتن به طور مستقیم به پا وارد نمی‌شود.

این متخصص ارتوپد افزود: کفش باید ۲ سانتیمتر لژ یا پاشنه داشته باشد. علاوه بر آن راحت، نرم و سبک باشد چون بچه‌ها در مدارس بیشتر می‌دوند علاوه بر آن، کفشها بویژه کتانی باید از تهویه مناسب برخوردار باشد.

وی افزود: کفش تا حد امکان چرم و حالت ارتجاعی داشته باشد و گودی پا را پر کند. این ارتوپد درباره کیف مناسب برای دانش آموزان و دانشجویان گفت: کوله پشتی، بهترین کیف برای آنان است بویژه کوله‌هایی که پس از قرار گرفتن هر بند آن روی شانه با یک بند از کمر به هم وصل می‌شوند اما کوله‌های یک بندی مطلوب نیستند چون باعث وارد شدن فشار به یک طرف بدن می‌شوند که انحنای ستون فقرات را در پی دارند.

وی افزود: کیف‌های دستی هم باعث آسیب رسیدن به این عضو بدن می شوند چون به علت حمل کیف در طولانی مدت با یک دست، اعصاب داخل آن آسیب می‌بیند. مومنی در پایان گفت: کیف‌های بند بلندی که به طور مورب از کتف آویخته می‌شوند نیز وارد شدن فشار به ماهیچه‌ها و عضلات را در پی دارند بنابراین این نوع کیف‌ها هم مناسب نیستند.

زنان بهتر درد را تشخیص می‌دهند

عضو هیئت علمی دانشگاه آزاد اسلامی گفت: تحمل درد در نژاد شرقی کمتر از سفیدپوستان و سیاه‌پوستان است و زنان بهتر از مردان محل درد را تشخیص می‌دهند.

این عضو در رابطه با عملکرد پزشکان در این مورد گفت: پزشکان باید نسبت به تأثیر دارو با توجه به تفاوت زنان و مردان آگاه باشند و در تجویز دارو دقت کنند زیرا گاهی اوقات تجویز بعضی از داروها موجب می‌شود تا در زنان با توجه به فیزیولوژی بدن این جنس، دردهای سطحی به دردهای مزمن تبدیل شود در حالی که در مردان درد را تخفیف می‌دهد.

وی با اشاره به این موضوع که آستانه درد در زنان پایین‌تر از مردان است، تصریح کرد: زنان به دلیل فشاری که در هنگام ایجاد درد احساس می کنند به دلیل توجه و حساسیت زیاد نسبت به این مساله می‌توانند بهتر محل درد را تشخیص و در مورد آن توضیح دهند. گرچه این موضوع قابل توجه است که شیوه مقابله با درد در زنان بسیار متفاوت است و در هنگام درد بیشتر به دریافت دارو از پزشک تمایل نشان می‌دهند، در حالی که مردها مایلند زودتر از فکر به درد موجود بگذرند و آن را نادیده بگیرند.

یکی از هیئت علمی دانشگاه تاکید کرد: دردهای میگرنی، دردهای مزمن عضلانی، سردردهای تنشی، سندروم روده تحریک پذیر، دردهای مزمن پشت و دردهای خفیف فک ازجمله بیماری‌هایی است که در زنان بیشتر دیده می‌شود.

……

زیتون ضد بیماری قلبی

یک متخصص تغذیه گفت: زیتون ضد امراض قلبی، کاهش دهنده کلسترول بد و افزایش دهنده کلسترول خوب است. روغن زیتون نیز باز کننده عروق است و از بروز سکته قلبی جلوگیری می کند. روغن زیتون، خطر ابتلا به بیماری‌های قلبی را کاهش می‌دهد که به دلیل وجود چربی‌های اشباع نشده در این روغن است و مصرف روزانه زیتون از امراض قلبی و سرطان جلوگیری می کند. روغن زیتون پایین آورنده فشار خون است و با استفاده از حرارت کم و با صرف وقت و مدت زمان بیشتر می‌توان از آن استفاده کرد.

این متخصص تغذیه افزود: روغن زیتون باز کننده عروق است. از بروز سکته قلبی جلوگیری می کند و در بهبود بیمارانی که جراحی قلب دارند، مفید است. صفوی گفت: برگ زیتون کاهش دهنده فشار خون، قند خون، ضد اسپاسم، آنتی اکسیدان، ضد ویروس تبخال، ضد قارچ، گشاد کننده عروق خونی، کاهش دهنده کلسترول بد، ضد تب، قابض، ضد باکتری، صفرابر، ادرارآور و برای افراد دیابتی بسیار مناسب است. زیتون ضد چسبندگی پلاکت‌ها و محافظ قلب و همچنین ضد امراض قلبی، کاهش دهنده کلسترول بد و افزایش دهنده کلسترول خوب خون است.

……

ارتباط چاقی با ناباروری

دانشمندان به تازگی مکانیسمی را کشف کرده‌اند که عامل ارتباط بین چاقی و ناباروری است.

دکتر آندرو وولف از مرکز کودکان هاپکینز در این پژوهش خاطرنشان کرد: پیش از این تصور می‌شد که نارسایی و ناتوانی در تولید مثل به دلیل مقاومت انسولینی است. آنچه ما پیشنهاد می کنیم یک مدل جدید پایه‌ای است که نشان می‌دهد بافت‌های مختلف به شیوه‌ای متفاوت نسبت به چاقی واکنش نشان می‌دهند در حالی که سلولها در کبد و ماهیچه در این شرایط به انسولین مقاوم می‌شوند اما سلولهای غده هیپوفیز به انسولین حساس باقی می‌مانند.

این تحقیق جدید نشان می‌دهد: با افزایش سطح انسولین که در چاقی بسیار شایع است، وقتی این سلولهای هیپوفیزی حساس به انسولین هجوم آوردند، میزان ناباروری افزایش پیدا می کند. هیپوفیز غده‌ای است که در پایین مغز قرار گرفته است.

همان موقع که یک تکامل یافته رو به افول می رود، یک تازه متولد شده دارد در راه تکامل می رود

● دکتر هرمز انصاری

مصطفی گلیاری

تاریخ تاراج، نقبی به تاریخ ⑥⓪

سلسله هخامنشیان

۲۹ اکتبر برابر با هفتم آبان، روز جهانی کوروش بود. او سیاستمداری فیلسوف و دانا و مهربان بود که امروز پس از گذشت ۲۵ قرن فرهیختگان جهان یادش را گرامی می دارند

خلاصه شماره‌های پیش:

قصهٔ تاریخ تاراج را تا آنجا گفتم که کوروش پس از این که لیدیه و بابل را تسخیر کرد، به پارس برگشت. او برای سامان دادن به سرزمین بزرگ ایران، بسیار کار می کرد. بخشی از تاریخ تاراج هفتهٔ پیش را به اخلاق و زندگی سادهٔ کوروش اختصاص دادم سپس چند سال عقب رفتم تا از ازدواج کوروش سخن بگویم. او که به تجویز پزشکی به نام آراکاس کارهایش را در باغ بزرگ دربار انجام می‌داد، با دختر زیبایی به نام آمی تیس آشنا شد. او کوچک ترین دختر آژی دهاک بود که به کوروش دچار شده بود و قلبش برای او می تپید. آمی تیس به معنی گل سرخ است و کوروش با این واژه بازی کرد و سخنانی نیکو به آمی تیس گفت. سپس قرار شد آمی تیس برود و ساعتی دیگر باز گردد تا کوروش دربارهٔ احساس خودش به او حرف بزند زیرا حیران بود و نمی‌دانست چه حسی دارد. هنگامی که آمی تیس باز گشت، سیب سرخی در دست کوروش بود. آمی تیس پرسید: هنوز حیرانی..؟ اینک دنبالهٔ این قصه را بخوانید و معنای تپش قلب پاک و محترم نیاکان خود را ترجمه کنید:

خواستگارِ سنت شکن

ـ کوروش سیب را بویید و به سوی او دراز کرد. آمی‌تیس با لبخندی شیرین سیب را گرفت و گفت:

ـ هنگامی که گفتم تو را دوست دارم، اگر تو نیز می گفتی مرا دوست داری، بدم می آمد ولی تو گفتی باید یک پاس فکر کنی تا سخن دلت را بگویی. از این سخنت بسیار خرسند شدم... اینک نیز با دادن این سیب سرخ به من، زیباترین واژهٔ دلت را بیان کردی... حرف دلت را می‌پذیرم و می‌خواهم امشب مرا از پدرم نیز خواستگاری کنی.

توضیح می‌دهم که آن روزها و در برخی از شهرهای غربی ایران امروز، هدیه کردن سیب سرخ به معنی عشق و خواستگاری است. کوروش با دادن آن سیب سرخ به آمی‌تیس، واژهٔ دلش را بیان کرد: من نیز تو را دوست دارم و از تو خواستگاری می کنم.

آمی‌تیس سیب را بویید و کمی از آن را خورد و بقیه را به کوروش داد. کوروش نیز آن را بویید و کمی از آن را خورد و گفت:

ـ اینک میان من و تو پیوندی آسمانی بسته شده است که چیزی جز مرگ نخواهد توانست آن را بگسلد.

ـ آیا با خود نمی گویی که چون تاج و تخت پدرم را از او گرفته‌ای، به تو نزدیک شده‌ام تا انتقام بگیرم؟

کوروش گفت:

ـ نگاه هر کس آینهٔ قلب اوست. نگاهت از انتقام حرف نمی‌زند. از سویی تو دختر باهوشی هستی و می‌دانی میهن از پدر مهم‌تر است. و می‌دانی آژی‌دهاک شیوه‌ای در پیش گرفته بود که به قیام مردم می‌انجامید و این قیام به سود دشمنان بود زیرا ایران را به چنگ می‌آوردند. تو خوب می‌دانی که حکومت کردن مردی پارسی به ایران، بسیار بهتر است از حکومت دولت بابِل به سرزمین ما.

ـ راست می‌گویی. سال‌هاست که پدرم به ایران و ایرانیان نمی‌اندیشد. او به جای کشورداری، خزانه‌اش را با زر و سیم و گوهرهای نایاب پر می کرد و با خوشگذرانی و اقامت در حرمسرایش روزگار می‌گذراند. من و همهٔ ایرانیان بسیار شادمانیم که تو آمده‌ای... اگر رخصت می‌دهی، بروم تا تو به کارهایت برسی.

کوروش در برابر او سر فرود آورد. آمی‌تیس راه افتاد که برود اما ایستاد و گفت:

ـ راستی... آیا خبر داری که پدرم می‌خواهد امروز به آن سوی دریاچهٔ نیلوفر برود؟

ـ آری. دیشب از من خواست او را چند روز به آن سوی دریاچه بفرستم تا به برخی از کارهایش برسد و سپس به بارکانیا برود. من امشب برای خواستگاری به دیدارش خواهم رفت.

شنای مشهور کوروش

آمی‌تیس لبخندی زد و رفت. آن روز کوروش با اشتیاقی که از همیشه بیشتر بود به کارهای کشوری پرداخت و کارش را کمی زودتر تمام کرد سپس به اُبارس و هیستاسپ گفت:

ـ امشب به دیدن آژی‌دهاک می‌روم تا آمی‌تیس زیباروی را خواستگاری کنم.

اُبارس گفت:

ـ این کار را نکن! او دختر آژی‌دهاک است. مگر نشنیده‌ای عاقبت گرگ‌زاده گرگ خواهد شد؟

ـ شنیده‌ام و به این ضرب‌المثل اعتقاد ندارم.

هیستاسپ پرسید: سرورم با چه کسانی می‌روی؟

ـ دوست دارم تنها بروم.

ـ با کشتی سلطنتی؟

ـ تنهای تنها.

ـ ناچاری با زورق بروی پس به چند پاروزن نیاز داری. آیا نمی‌خواهی من نیز یکی از پارو زنان باشم؟

کوروش دست‌هایش را به دو سوی بدنش باز کرد و گفت: خوش دارم تنهای تنها بروم. بی‌هیچ پاروزن و هیچ زورقی.

اُبارِس گفت:

ـ شَناکنان؟ پهنای این دریاچه بسیار است.

ـ اشتیاق من نیز بسیار است.

ـ سرورم! چه شد که یک روزه این‌چنین مبتلای آمی‌تیس شدی؟ من تو را می‌شناسم و می‌دانم در برابر زنان بسیار استواری... انگار آمی‌تیس تو را جادو کرده تا انتقام بگیرد.

کوروش دست‌های ابارس و هیستاسپ را گرفت و گفت: خودم نیز نمی‌دانم چه شد که این‌گونه مبتلای او شده‌ام... اما به شما اطمینان می‌دهم که او نیز مبتلای من است و به انتقام نمی‌اندیشد... اینک بروید و تا باز می گردم، مراقب اوضاع باشید.

باری... کوروش جامه‌ای مناسب پوشید و به سوی دریاچه رفت. شب بود و ماه چون چراغی درخشان، دریاچه را روشن کرده بود. کوروش ستاره‌ای را نشان کرد و تن به آب سپرد. امروز از آن دریاچهٔ زیبا و بزرگ که پر از نیلوفر آبی بود، دریاچهٔ کوچکی باقی مانده که از دو یا سه میدان فوتبال بزرگ‌تر نیست ولی همچنان پر از نیلوفر است. این نیلوفرها که نسل به نسل به امروز رسیده‌اند، به یاد دارند که کوروش جوان در آن شب زیبا شناکنان از این دریاچه گذشت و چون به ساحل رسید، چند گل نیلوفر (لوتوس) چید و به سوی کاخی رفت که جایگاه آژی‌دهاک و زنان و فرزندانش بود.

هنگامی که نزدیک کاخ رسید، بامداد شده بود و خورشید داشت بالا می‌آمد. دو نگهبان او را دیدند. راهش را گرفتند و پرسیدند: کیستی و کجا می‌روی؟

ـ من کوروشم و به دیدن نیایم، آژی‌دهاک می‌روم.

نگهبان‌ها خندیدند و یکی از آنها گفت: مردک! اگر تو کوروشی، من نیز کروزوس، شاه لیدیه هستم. زود از برابر چشمانم دور شو وگرنه گوشمالت خواهم داد.

ـ ای نگهبانان نازنین! من کوروشم... به سود شماست که از سر راهم کنار بروید.

نگهبان اولی که اندامی ورزیده و قدی بلند داشت، گرزش را بالا برد تا به کتف کوروش بکوبد. کوروش مچ دستش را گرفت و چنان فشرد که فریادش را درآورد و گرز از دستش افتاد. نگهبان دومی شمشیر کشید. کوروش گفت:

ـ اگر گلبرگی از این نیلوفرها جدا شود، گوش هر دوی شما را خواهم برید. کنار بروید تا به راهم بروم.

نگهبان شمشیرش را حوالهٔ گردن کوروش کرد. کوروش خم شد و مشتی به پهلوی او کوفت. لگدی نیز به اولی زد و به راه خود رفت. نگهبان‌های دیگر که فریاد آنها را شنیده بودند، مشعل به دست سر رسیدند. نگهبان اولی با ناله گفت: این مردک را بگیرید. دیوانه شده و خود را کوروش می‌نامد.

نگهبانان مشعل‌ها را به سوی کوروش گرفتند و جلو آمدند. کوروش گفت: دور شوید ای نادان‌ها! آیا می‌خواهید گردن همهٔ شما را بشکنم؟

یکی از نگهبانان میان‌سال که سرکردهٔ دیگران بود، جلوتر آمد و به کوروش خیره شد. ناگاه به خاک افتاد و گفت: درود بر کوروش جوان! سرورم اینها را بیامرز زیرا تو را نشناختند. تو با جامه‌ای خیس و بی‌هیچ پیشاهنگ و هیچ خدمتکار و سربازی به اینجا آمده‌ای... پس حق دارند که باور نکنند کوروشی.

نگهبانان با شنیدن این سخنان به خاک افتادند و زینهار (امان) خواستند. کوروش سرکرده را از خاک بلند کرد و گفت:

ـ راست می‌گویی. خوب شد مرا شناختی زیرا دوست نداشتم با نگهبانان کشور خودم بجنگم... از خاک برخیزید و سر کار خود بروید.

ـ سرورم رخصت می‌دهی ورودت را خبر بدهم؟

ـ نه! اما با من بیا تا نگهبانان کاخ مانعم نشوند.

او کوروش را به تالاری برد که دیشب آژی‌دهاک در آن به جشن و عیش و نوش نشسته بود و همان‌جا خوابش برده بود. یکی از اطرافیان آژی‌دهاک او را بیدار کرد. همین که چشمش به کوروش افتاد، رنگش پرید و بلند شد و گفت: کوروش؟ این تویی؟ اینجا چه می‌کنی؟ چرا جامه‌ات خیس است؟

کوروش جلو رفت و شانه‌اش را بوسید و گفت: نگران نباش. اتفاق بدی نیفتاده است... شنا کنان آمده‌ام تا تو را ببینم و چیزی از تو بخواهم. من به تالار دیگری می‌روم تا تو بخوابی. هر وقت بیدار شدی، مرا بانگ بزن.

ـ دیگر خوابم نمی‌آید. دست و رویی می‌شویم و با هم صبحانه می‌خوریم و تو حرفت را می‌زنی.

ـ نیکوست.

کمی بعد آژی‌دهاک آماده شد و در باغی که میز بزرگی در آن گذاشته بودند، با کوروش و چند تن از زنان و فرزندانش به خوردن صبحانه نشست. آمی‌تیس نیز آنجا بود. کوروش گل‌های نیلوفر را جلو آمی‌تیس گذاشت و به آژی‌دهاک گفت:

ـ من به این دختر کوچکت سیب سرخ تعارف کردم. او سیب را گرفت و کمی نیز خورد. اینک پیش تو آمده‌ام تا ببینم چه می‌فرمایی.

سه رقیب خونی

آژی‌دهاک و همهٔ کسانی که آنجا بودند، حیران شدند. پس از کمی سکوت، آژی‌دهاک گفت:

ـ آیا به‌راستی شناکنان تا اینجا آمده‌ای؟

ـ آری... با خودم گفتم کاری کنم تا آمی‌تیس و تو و مادرش بدانید که در مدتی کوتاه چه اثر عمیقی در من گذاشته است.

ـ و اینک آمده‌ای تا آمی‌تیس نازنین را از من بگیری؟

ـ آری.

آژی‌دهاک بلند شد و کمی قدم زد سپس گفت:

ـ این دختر را از همه کس بیشتر دوست دارم. با خودم گفته بودم که هر کس به خواستگاری او بیاید، گوشش را بگیرم و به قفس شیر بیندازم ولی با تو نمی‌توانم چنین کنم.

ـ من از شیرها باکی ندارم. می‌توانی به پیمانت عمل کنی.

ـ نه..! از پیمانم می‌گذرم... چند روز دیگر می‌خواهم به بارکانیا بروم. پس از این‌که از آنجا بازگشتم، برایت جشن عروسی می‌گیرم و آمی‌تیس نازنین را به تو می‌دهم.

ـ چرا این‌همه صبر کنیم؟ همین امشب جشن را می‌گیریم و من و آمی‌تیس با هم می‌رویم... من اهل تشریفات و جشن‌های بزرگ نیستم.

مادر آمی‌تیس گفت:

ـ من نیز با کوروش موافقم ولی اینجا مشکلی هست که پیش از جشن باید حل شود.

ـ آژی‌دهاک کمی فکر کرد و گفت:

ـ راست می‌گویی... به یاد آن مشکل نبودم.

کوروش گرهی در ابروان انداخت و پرسید:

ـ چه مشکلی؟ هر چه باشد آن را حل خواهیم کرد.

ـ آمی‌تیس سه خواستگار مهم دارد که پیش از این‌که من تاج و تختم را به تو بدهم، به هر سه گفته بودم با هم بجنگند. هر کس پیروز شد، خود را آماده کند تا به قفس شیر برود. اگر زنده ماند، آمی‌تیس را ببرد.

کوروش لبخندی زد و گفت:

ـ نمی‌دانستم چنین رقیبانی دارم...

ناگهان بانگ مردی که مانند رعد حرف می‌زد، سخن کوروش را برید:

ـ آری تو رقیبانی داری که من یکی از آنانم. درست است که شاه هستی ولی خوب است بدانی که در دولت عشق، همه یکسانند.

همه به او نگریستند و با هم گفتند: تهمورث...

کوروش بلند شد و گفت:

ـ بیا در جای من بنشین. از این سخنت خوشم آمد که گفتی در دولت عشق همه یکسانند.

ـ من جای تو را نمی‌خواهم... بیا با هم بجنگیم.

ـ عشقی که با خونریزی آغاز شود، آیندهٔ خوبی نخواهد داشت.

تهمورث شمشیر از نیام کشید و گفت:

ـ من به گِئومِرَتَّن و خَوَرَتاو خبر داده‌ام بیایند و برای آمی‌تیس نازنین با هم بجنگیم.

همین که این را گفت، دو مرد بلندبالا که یکی نیزه و دیگری گرزی در دست داشت، از پشت درخت‌ها نمایان شدند. آژی‌دهاک با اخم گفت:

ـ درست است که هر یک از شما فرزند یکی از بزرگان هستید ولی نباید اینجا می‌آمدید. ما داریم صبحانه می‌خوریم.

گِئومِرَتَّن گفت:

ـ سخن عشق در میان است و تشریفات در این سخن هیچ جایی ندارد... ما چهار تن باید با هم بجنگیم.

کوروش گفت: مگر دیوانه‌اید؟ چرا مانند خردمندان رفتار نمی‌کنید؟

خَوَرَتاو با پوزخند پرسید:

ـ خردمندان در چنین وضعی چه می‌گویند؟

ـ می‌گویند به جای جنگیدن، از آمی‌تیس بپرسید چه نظری دارد.

ـ تنها چیزی که در این شرایط نظرش مهم است، نتیجهٔ جنگی است که با هم خواهیم کرد.

کوروش سر جایش نشست و گفت: من از سخنان شما دریافتم که عاشق نیستید زیرا کسی که عاشق است، هیچ کینه‌ای ندارد و با کشتار مخالف است. باز هم می‌گویم که باید نظر آمی‌تیس را بپرسیم.

آژی‌دهاک گفت: گرچه به این سه رقیب گفته بودم با هم بجنگند تا سرنوشت آمی‌تیس روشن شود، اما امروز می‌گویم با سخنان کوروش موافقم.

تهمورث غرید و گفت:

ـ من همینک جنگ را آغاز می‌کنم.

آن دو نفر دیگر نیز آمادگی خود را اعلام کردند و اسلحهٔ خود را به حالت حمله گرفتند. آژی‌دهاک گفت: بس کنید! چرا می‌خواهید خون خود را بریزید؟ من دختران دیگری نیز دارم.

گئومرتن گرزش را بالا برد و گفت: آمی‌تیس یا دختری دیگر فرقی نمی‌کند... اما اگر آمی‌تیس را به دست نیاورم، دلیری و شرافتم به باد خواهد رفت.

سپس به سوی خورتاو حمله کرد. خورتاو نشست و کوبهٔ گرز را رد کرد و با نیزه، ضربه‌ای به پای او زد. تهمورث نیز به سوی کوروش تاخت...

چون قصه به اینجا رسید، قصه‌گوی شما نازنینان لب از گفتن فرو بست... چه خواهد شد؟

آیا کوروش آن سه نفر را خواهد کشت؟ آیا نهال نخستین ازدواج کوروش با خون آبیاری خواهد شد؟ خوب است تا هفته‌ای دیگر صبوری پیشه کنیم.

ادامه دارد

سکوت کامل، نمود تحقیر است

جرج برنارد شاو

سمیه داوودبیگی beigi_somayeh@yahoo.com

انیشتن

سیده رضوانه فرشاد

انیشتین برای رفتن به سخنرانی ها و تدریس در دانشگاه‌از راننده مورد اطمینان خود کمک می گرفت.

راننده وی نه تنها ماشین او را هدایت می کرد بلکه همیشه در طول سخنرانی ها در میان شنوند گان حضور داشت به طوری که به مباحث انیشتین تسلط پیدا کرده بود! یک روز انیشتین در حالی که در راه دانشگاه بود با صدای بلند گفت که خیلی احساس خستگی می کند!... راننده‌اش پیشنهاد داد که آنها جایشان را عوض کنند و او جای انیشتین سخنرانی کند چرا که انیشتین تنها در یک دانشگاه استاد بود و در دانشگاهی که سخنرانی داشت کسی او را نمی‌شناخت وطبعا نمی‌توانستند او رااز راننده اصلی تشخیص دهند. انیشتین قبول کرد، اما در مورد اینکه اگر پس از سخنرانی سوالات سختی از وی بپرسند او چه می کند، کمی تردید داشت. به هر حال سخنرانی راننده به نحوی عالی انجام شد ولی تصور انیشتین درست از آب درآمد. دانشجویان در پایان سخنرانی شروع به مطرح کردن سوالات خود کردند.

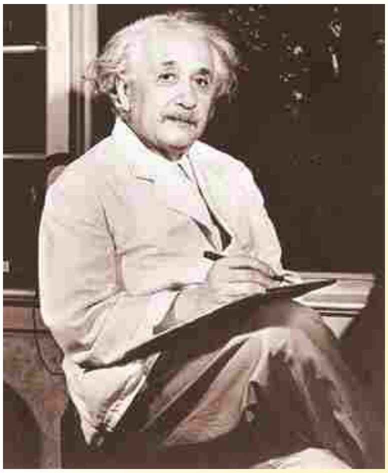

در این حین راننده باهوش گفت: سوالات به قدری ساده هستند که حتی راننده من نیز می تواند به آنها پاسخ دهد. سپس انیشتین از میان حضار برخاست و به راحتی به سوالات پاسخ داد به حدی که باعث شگفتی حضار شد!

* * *

پیام دیوار

مادر، خسته و کوفته با زنبیل پر از سبزی و خواروبار از در وارد شد و در حالی که نفسش به شماره افتاده بود به طرف آشپزخونه رفت و زنبیل رو روی میز گذاشت.

پسر هشت ساله اش سخت نگران بود و نمی‌دونست چه طوری به مادرش بگه که داداش کوچیکه چه کار کرده، ولی خوب مادر متوجه شد و پرسید: چی شده؟

پسرک با ناراحتی گفت: مداد رنگی های من رو ورداشته روی کاغذ دیواری اتاق خواب....

مادر نگذاشت حرف پسرش تموم بشه. بلند شد و گفت: حالا کجاست؟

داداش کوچیکه قایم شده بود و داشت از ترس دندون قروچه می کرد...

مادر وقتی یادش می اومد که با چه خون جیگری پول کاغذ دیواری رو پس انداز کرده، حالش بد تر می شد... اون که اختیار از دستش در رفته بود، ۱۰ دقیقه تموم سر و صدا کرد و حرص و جوش خورد.

داداش کوچولو هنوزم همون جا که قایم شده بود موندگار بود و بیرون نمی اومد...

بالاخره مادر خسته شد و با چشمای پر از اشک به طرف اتاق خواب بچه ها رفت تا ببینه پسرش چه بلایی سر دیوار آورده و می شه درستش کرد یا نه.

وقتی در اتاق خواب رو باز کرد، یه چیزی دید که همه وجودش رو فرا گرفت.

داداش کوچیکه، روی کاغذ دیواری عکس یه قلب کشیده بود و میون زیباترین قلب ساخته خیالاتش نوشته بود: من، مادرم را خیلی دوست دارم...

مادر، همونجا نشسته بود و اشک می ریخت، که ای کاش...

لحظه ای فکر کرده بود..

مادر، چشم از کاغذ دیواری و خط خطی های روش بر نمی داشت... و به اون جمله خیره شده بود...

من، مادرم را خیلی دوست دارم...

* * *

ایمان واقعی

روزی بازرگان موفقی از مسافرت باز گشت و متوجه شد خانه و مغازه‌اش در غیاب او آتش گرفته و کالا های گرانبهایش همه سوخته و خاکستر شده‌اند و خسارت هنگفتی به او وارد آمده است. فکر می کنید آن مرد چه کرد؟! خدا را مقصر شمرد و ملامت کرد؟ و یا اشک ریخت ؟ نه.....

او با لبخندی بر لبان و نوری بر دیدگان سر به سوی آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! می خواهی که اکنون چه کنم؟

مرد تاجر پس از نابودی کسب پر رونق خود، تابلویی بر ویرانه‌های خانه و مغازه‌اش آویخت که روی آن نوشته بود: مغازه‌ام سوخت! اما ایمانم نسوخته است ! فردا شروع به کار خواهم کرد!

* * *

پسر مهربان

شب از نیمه گذشته بود. پرستار به مرد جوانی که آن طرف تخت ایستاده بود و با نگرانی به پیرمرد بیمار چشم دوخته بود نگاهی انداخت. پیرمرد قبل از اینکه از هوش برود ، مدام پسر خود را صدا می زد.

او بالاخره آمد، پرستار نزدیک پیرمرد شد و آرام در گوش او گفت: پسرت اینجاست.

بیمار به زحمت چشم هایش را باز کرد و سایه پسرش را دید که بیرون چادر اکسیژن ایستاده بود.

بیمار سکته قلبی کرده بود و دکترها دیگر امیدی به زنده ماندن او نداشتند.

پیرمرد به آرامی دستش را دراز کرد و انگشتان پسرش را گرفت. لبخندی زد و چشمهایش را بست.

پرستار از کنار تخت کناری که دختری روی آن خوابیده بود، یک صندلی آورد تا مرد جوان روی آن بنشیند. بعد از اتاق بیرون رفت. در حالیکه مرد جوان دست پیرمرد را گرفته بود و به آرامی فشار می داد.

نزدیکی های صبح حال پیرمرد وخیم شد. مرد جوان به سرعت دکمه اضطراری را فشار داد. پرستار با عجله وارد اتاق شد و به معاینه بیمار پرداخت ولی او از دنیا رفته بود.

مرد جوان با ناراحتی رو به پرستار کرد و پرسید: ببخشید، این پیرمرد چه کسی بود؟!

پرستار با تعجب گفت: مگر او پدر شما نبود؟!

مرد جوان گفت: نه، دیشب که برای عیادت دخترم آمدم برای اولین بار بود که او را می‌دیدم... بعد به تخت کناری که دخترش روی آن خوابیده بود، اشاره کرد.

پرستار با تعجب پرسید: پس چرا همان دیشب نگفتی که پسرش نیستی؟

مرد پاسخ داد: فهمیدم که پیرمرد می خواهد قبل از مردن پسرش را ببیند، ولی او نیامده بود آن لحظه که دستم را گرفت، فهمیدم که او آنقدر بیمار است که نمی تواند من را از پسرش تشخیص دهد.

می دانستم که او در آن لحظه چقدر به من احتیاج دارد.

داستان زندگی

بقیه از صفحه ۱۵

را گرفته بود) لب از لب باز نکرد تا آقا فریدون به حرف آمد؛ با هر جفتتون هستم؛ می‌دونین چرا آقا بهمن (پدر مرا می گفت) با چشم بسته دخترش رو انداخت توی آتش؟ چون هرگز از من دروغ نشنیده بود! در این مورد هم من بهش دروغ نگفته بودم...، ولی یک نانجیب که متأسفانه از خون و رگ من به وجود آمده فریبم داد تا من بهترین رفیقم را بکشم... حالا امشب شب تسویه حسابه... آمدم اینجا که یا طلاق رامش را بگیرم، یا اینکه تو را به خاک سیاه بنشانم آقا حمید؛ یا اینکه بکشمت! ماجرا اینطوریه که تا ده دقیقه دیگه یک محضر دار می یاد اینجا و تو وکالت کل اموالت را که من بیشعور به نامت کردم (یعنی کارخانه و این خانه و ویلای شمال) را به نام رامش می کنی... این کار را انجام می دی تا فردا با عجله بری دنبال کارهای طلاق و هر چه سریعتر رامش رو طلاق بدی و حضانت بچه‌اش را هم به او بسپاری و...، یا این کار را می کنی و یا اینکه...»

آقا فریدون به جای اینکه «یا» را بگوید، پنجه بوکس قدیمی‌اش را از جیب در آورد و چنان ضربه‌ای توی صورت حمید کوبید که خون از دماغش فواره زد تا حمید فریاد بزند: «چشم... امضا می کنم»

آقا فریدون نگاهی به من کرد و باز هم گفت: «هیس... همه چیز درست می‌شه!» حق با آقا فریدون بود؛ همه چیز درست شد؛ آن شب حمید وکالت تمام اموالش را به نام من کرد و از فردای آن روز از کنار من تکان نخورد تا مبادا پسر ناجوانمردش سر من تلافی کند...! چهار روز بعد (با کلی اعمال نفوذ) حمید مرا طلاق داد و وقتی نوبت من رسید تا اموال او را (که حدود ششصد و پنجاه میلیون تومان می‌شد) به او برگردانم، آقا فریدون دور از چشم حمید یک حواله بانکی را توی دستم گذاشت، همراه با بلیط هواپیما به مقصد آن سوی آبها! و گفت: «همه کارها رو انجام دادم... می‌دونم جوانی از دست رفته‌ات با این پول بر نمی گرده...، ولی این طوری شاید پدرت از گناه من بگذره... ساعت ۹ امشب پرواز می کنی و توی فرودگاهی که پیاده می‌شی، خواهر من (که مثل برادرزاده‌اش نامرد نیست) منتظرته... اون زن شرایط یک زندگی خوشبخت رو برات فراهم کرده...

***

این نامه را توسط برادرم به دست شما می‌رسانم؛ امروز حدود پنج ماه است که به این کشور آمده‌ام؛ آخرین خبری که از حمید دارم این است که؛ حمید حالا کارش به خرید و فروش مواد مخدر کشیده تا فقط شکمش را سیر کند و... و اما آقا فریدون.

او که جای خالی پدر را کنارم پر کرده؛ یک ماه قبل به اینجا آمده تا من و «آقا فریدون» و زیبا خانم (خواهر آقا فریدون) زندگی جدیدی را شروع کنیم...

یک زندگی که حمید دستش به آن نرسد!

■

سلسله گزارشهای زندان

بقیه از صفحه ۲۳

تا اینکه کراک ها را ما خریدیم، من هیچ وقت هیچ جنسی را داخل چلوکبابی نمی آوردم، اما از شانس آن روز من تمام کراک ها را آوردم چلوکبابی و جاساز کردم. اما مخبر مادرم که یکی از شاگردهای مغازه بود – فهمید و خبر را به مادرم رساند و او هم زنگ زد پلیس مبارزه با مواد مخدر و بقیه ماجرا هم که معلوم است.

شب بود که در مغازه را زدند. همان شاگردم در را باز کرد و مامور سراغ مرا گرفت و شاگردم هم آمد و گفت که جلو در شما را می خواهند. من رفتم بیرون و بعد از دو – سه کلام صحبت آنها آمدند داخل و دیدند همین شاگردم مشغول مصرف مواد است. با دیدن آن وضع آنها شروع به گشتن کردند و کمی بعد هم مواد را پیدا کردند شاید اگر کس دیگری جای من بود، فوراً مواد را می‌انداخت گردن همان شاگردم که در حال مصرف بود، اما من نتوانستم اینکار را بکنم و گفتم که مواد مال خودم است و همانجا دستگیر و روانه بازداشتگاه شدم و بعد هم محاکمه و به جرم نگهداری یک کیلو کراک حکم اعدام برایم صادر شد. سه سال زیر حکم بودم تا اینکه حکم شکست و اعدام شد ابد. پس از مدتی هم ابد به ۳۰ سال حبس تقلیل پیدا کرد. در طول این مدت ۴ زندان را گشتم و همین کافی بود تا مواد را ترک کنم. البته بگذریم از اینکه وقتی مادرم فهمید زندان هستم به جرم سرقت لوازم چلوکبابی از من شکایت کرد و سرقت هم به جرایم پرونده‌ام اضافه شد. بعد هم اسم مرا از شناسنامه خودش و پدرم در آورد و مرا از ارث محروم کرد!

همه اینها باعث شد تا بفهمم باید به خودم و خدا برگردم. اول اعتیاد را ترک کردم و پاک شدم و بعد هم ارتباطم را با خدا قوی کردم. از آنجا که تمام اموالم توسط دولت مصادره شده بود، به نقطه صفر مطلق رسیده بودم، اما راضی بودم و ایمان پیدا کرده بودم که خداوند خودش مشکلم را حل خواهد کرد و همینطور هم شد. چرا که یکی از اقوام پدرم که از او ارث برده بود، دلش برایم سوخت و از پانصد میلیون تومان ارثی که از پدرم به او رسیده بود، دویست میلیون را برگرداند و من آن پول را در موسسه‌ای سرمایه گذاری کردم و حالا در ماه مقداری سود می گیرم که از آن مقداری را به دخترم – که نزد مادرش زندگی می کند – می‌دهم و مقداری هم خودم بر می‌دارم و مابقی را پس‌انداز می کنم. تا در آینده جایی را بخرم و وقتی از زندان آزاد می‌شوم دربه‌در نباشم.

این خلاصه سرگذشت زندگی من بود. بچه‌ای که غرق در پول بود و همه آنها که در راسته بازار مرا می‌شناختند، معتقد بودند من روی چاه نفت خوابیده‌ام! به جایی رسید که برای یک شب جای خواب دربه‌در بودم. آن هم فقط به خاطر اشتباه خودم بود. اشتباهی که باعث شد سلامتی‌ام از بین برود، ثروتم را از دست بدهم، بی آبرو شوم و نهایتاً آزادی‌ام را برای ۳۰ سال از دست بدهم و معلوم نیست عمرم به ۷۰ سال برسد که از زندان خلاص شوم یا در همین زندان خواهم مرد! در حالی که نه ملاقاتی دارم و نه کسی بیرون منتظرم است.

امروز نمی‌دانم من قربانی چه چیز شدم؟ اینکه پدر و مادر واقعی‌ام مرا به پرورشگاه سپردند، یا پدر و مادر خودم حقیقت را کتمان کردند و یا اجازه ندادند مستقل باشم و مثل بقیه کاری بلد باشم و کار کنم. یا خودم آدم سست عنصر و بی‌اراده‌ای بودم؟ هر چه بود حاصل آن هدر رفتن عمر و زندگی من بود و بس!

■

تقدیم به صاحب عصر و الزمان

بی‌تماشای تو

عاقبت عمر سر آید غم هجران برود
این همه ناله و عجز دل نالان برود
عیب اگر نیست که اینگونه بمیرم چه هراس
گر تو خواهی دل من بی سر و سامان برود
دیده در راه تماشای تو کم سو شده است
بی تماشای تو این دیده حیران برود
عمر من در طلب عشق تو پایان آمد
این چه عمریست که اینگونه به پایان برود
دل اسیر گره زلف چلیپای تو شد
به پریشانی مویت چه پریشان برود
آن خط و خال ندیدند که این دیده بدید
که بدانند چرا یکسره ایمان برود
سالها اشک فشان دیده به رویای وصال
عجب است ار به تمنای تو گریان برود
هر کجا گشت دلم غیر تو جانانی نیست
دل بی جان چه کند؛ در پی جانان برود
شمع را سوختن و ساختن آوازه بود
دودش از سر به شکایت بر یزدان برود

زمانی

توکلت به خدا کن

شبی که قصه عشق تو را نمود آغاز
خدا به سینه من با ترنم یک ناز
ز بام خانه این دل پرید مرغ جان
به روی خانه قلبت همیشه در پرواز
ندا به جان من آمد شدی تو رهرو عشق
زهی که در طلبش ناله هست و سوز و گداز
اگر که مرد رهی عاشقی نما لیکن
و گر توراست هراس، سر بگیر وبتاز
هزار گردنه سخت در مسیر ره است
توکلت به خدا کن قرار خویش نباز
گرت هوای رسیدن به کوی دوست بود
ببایدت دل ریش و دعا و دست نیاز
به روی خاک نشینی کمال استغناست
مسیر عاشقی است و پر از فرود و فراز
اگر شکسته دلی را تو مرحمی بدهی
خدا عطوفت خود را کند به تو ابراز
برای حاجی کعبه شدن همین کافی‌است
دلی بدست بیاور چه حاجتی به حجاز
اگر امید کسی را کنی تو نومیدی
امان ز قهر خدا و امان ز سوز و گداز
منی که در ره عشقت شکسته‌ام دریاب
دل مرا به نگاهی ز مرحمت بنواز

رسول بختیاری

انسان حریص است به چیزی که از آن منع شده اما ثبات انسانیت به تسلط بر هوس است

●مثل عربی

تماشاگه راز

زیر نظر: محمدرضا مهدیزاده

نمونه شعر کلاسیک

سرود سرخ

هزار بار خزان خوش‌تر از بهار من است
که نو شکفته گلی چون تو در کنار من است
بهشت روی تو آیینه‌دار روی بهار
سواد دلکش مویت بنفشه‌زار من است
از آستانه هستی چو گرد برخیزم
اگر بر آینه خاطرت غبار من است
مگر ز دامن البرز سر زند خورشید
نشسته در ره شب چشم انتظار من است
بیا که خون سحر موج زد ز دامن صبح
سرود سرخ، هماهنگ شام تار من است
کنون که خنده دیو جنون به پرده خون
گرفته رنگ به نیرنگ، گریه کار من است
چو کارزار شود، با درفش عشق بتاز
که این نشانه در آیین کارزار من است
مرا غزال غزل رام شد از آن «مشفق»
که پهن دشت سخن، عرصه شکار من است

مشفق کاشانی

نمونه شعر نو

آخرین جرعه این جام

همه می‌پرسند
چیست در زمزمه مبهم آب؟
چیست در همهمه دلکش برگ؟
چیست در بازی آن ابر سپید
روی این آبی آرام بلند
که تو را می‌برد این گونه
به ژرفای خیال؟

***

چیست در خلوت خاموش کبوترها؟
چیست در کوشش بی‌حاصل موج؟
چیست در خنده جام؟
که تو چندین ساعت
مات و مبهوت به آن می‌نگری؟
- نه به ابر
نه به آب
نه به برگ
نه به این آبی آرام بلند
نه به این خلوت خاموش کبوترها
نه به این آتش سوزنده که لغزیده به جام
من به این جمله نمی‌اندیشم
من، مناجات درختان را
هنگام سحر
رقص عطر گل یخ را با باد
نفس پاک شقایق را در سینه کوه
صحبت چلچله‌ها را با صبح
نبض پاینده هستی را در گندمزار
گردش رنگ و طراوت را
در گونه گل
همه را می‌شنوم، می‌بینم
من به این جمله نمی‌اندیشم
به تو می‌اندیشم
ای سراپا همه خوبی
تک و تنها به تو می‌اندیشم
همه وقت، همه جا
من به هر حال که باشم
به تو می‌اندیشم
تو بدان، تنها تو بدان
تو بیا
تو بمان با من، تنها تو بمان

***

جای مهتاب به تاریکی شبها تو بتاب
من فدای تو
به جای همه گلها تو بخند
اینک این من که به پای تو در افتادم باز
ریسمانی کن از آن موی دراز
تو بگیر، تو ببند!

***

تو بخواه
پاسخ چلچله‌ها را تو بگو!
قصه ابر هوا را تو بخوان
تو بمان با من، تنها تو بمان
در دل ساغر هستی تو بجوش
من همین یک نفس از جرعه جانم باقی‌ست
آخرین جرعه این جام تهی را تو بنوش!

فریدون مشیری

مسافر

زیر درخت ایستاده بود مسافر
محو تماشای جاده بود مسافر
غربت و اندوهِ خویش را به تمامی
در چمدانی نهاده بود مسافر
خاطره‌های قشنگِ کودکی‌اش را
جملگی از دست داده بود مسافر
رفت و میانِ غبار گم شد آری
قصّه‌ی کوچش چه ساده بود مسافر
هرچه گذشت از زمانه، هیچ نشانی
هیچکس از او نداده بود مسافر
گویی هرگز ندیده بود کس او را
یا که جهانش نزاده بود مسافر
شعرِ سفر مثل تیرِ آرش بود آه
جانش دَر آن نهاده بود مسافر

محمد پیرانی - آبدانان

پس از تو

پس از تو رنج بسیاری است این عشق
به دوش خسته‌ام باری است این عشق
من از ویرانی خود می‌نویسم
برایم مثل آواری است این عشق
گم‌ام در حلقه‌های پیچ پیچش
به دورم مثل پرگاری است این عشق
من و تنهایی و از پا نشستن
که بی‌تو راه دشواری است این عشق
چراغی نیست روشن در صدایم
شبی دیوانه و تاری است این عشق
چو دل دیری است می‌سوزد دهانم
خداوندا! چه اقراری است این عشق
متاع من خریداری ندارد
عجب آشفته بازاری است این عشق
دلم را ذره ذره می‌گدازد
پس از تو رنج بسیاری است این عشق

شعبان کرم‌دخت ـ بابلسر

تقدیم به حضرت امام رضا«ع»

دست مرا بگیر

آقای مهربان تمام کبوتران
این بار هم شروع غزل شد به نامتان
این بار هم تمام تنم را گریستم
در جای جای این حرم سبز بیکران
حس می کنم نگاه شما قفل می‌شود
در چشمهای خاکی من مثل دیگران
از شرم آب آب که نه، هیچ می‌شوم
در زیر دستهای تو‌ای خوب مهربان
ای نازنین چقدر مرا خوب می‌خری
در بین فوج فوج سرازیر زائران
هی توبه می کنم و دوباره شکست، آه
اما تو با نگاه مرا می‌دهی امان
دارد تمام می‌شود این بار هم سفر
دارد دلم ز دست خودم می کند فغان
دست مرا بگیر و به دستت گره بزن
آقای مهربان تمام کبوتران......

مریم زارع – شیراز

انار

زندگی پوست ترکانده
روی هر درخت
پرنده که جیک می‌زند
دهانش خونی است

کروب رضایی

گواه

روزگاری‌ست که من عاشق و شیدای توام
روز و شب غرق در اندیشه و رؤیای توام
می‌زنم پر به هوای تو به هر برزن و کوی
توی هر کوچه به دنبال رد پای توام
دیدن روی نکوی تو بود آرزویم
که چنان آینه مشتاق تماشای توام
عشقت انگشت‌نما کرد مرا در همه شهر
چه کنم عاشق سرگشته و رسوای توام
بی تو آشفته‌ترینم به خدا باور کن
که پریشان‌تر از آن زلف چلیپای توام
شمع‌وش شب همه شب تا به سحر می‌سوزم
همچو پروانه در آتش به تمنای توام
همه شعر و غزلهای من ای دوست گواست
که من آن شاعر دلخسته و تنهای توام

اسماعیل مزیدی – علی‌آبادکتول

از مجموعه شعر «خاطرات بی‌تأویل»
سروده شراره کامرانی (ناشر: فصل پنجم)

گاهی

گاهی اتاقی در طبقه هفدهم هتلی پر ستاره
همان قدر تاریک است
که غاری در دل کوهی باستانی
گاه شاعری
همان گونه دست بر آسمان بر می‌دارد
که پیامبری در اعصار گذشته
آن گاه کتابی نوشته می‌شود
گاه با پر روان جبرئیل
گاه با خودکاری که
... جوهر ش... تما... م... ش... د

صبح

درهای پیاده‌رو که باز می‌شود
عطر پیراهنم را
لا به لای سیگارها گم می کنم
و خیابانهای ریه‌ام
سینه‌ام را به سرفه می‌اندازد
حالا هی بگو
بیا فنجانی از این هوای تازه‌دم بنوش

دانیال رحمانیان – جهرم

جوانه های ادبی

***نسیم زرهی – میناب**

وزن و قافیه در اشعار شما رعایت نشده است:
کوله بار پر از دردم را امشب باز می کنم
باز تو را در میان خاطرات یاد می کنم...
دردم از این بود که او سکوت کرد
بازیچه بودم و عشقم زود غروب کرد...

«باز» و «یاد» و همچنین «غروب» و «سکوت» همقافیه نیستند. سری به دیوان حافظ یا سعدی بزنید تا با قافیه آشنا شوید. حفظ کردن شعر هم می‌تواند وزن را ملکه ذهنتان کند.

***یوسف فخیمی – کرج**

رگه‌های خوبی از استعداد در سروده‌های شما چشم را می‌نوازد. با تمرین و مطالعه آن را درخشان‌تر کنید:

کسی گفت
او تو را صدا کرده است
گفتم
من او را در حرف حرف
واژه‌هایم
می‌بینم

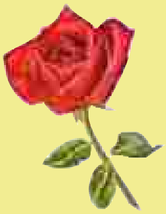

***حمید اصلانی – شهر ری**

بیتی از مولانا را تقطیع می کنیم:
کجایید ای شهیدان خدایی
بلاجویان دشت کربلایی
وزن بیت یاد شده »مفاعیلن مفاعیلن فعولن« است.

کجایید ای =مفاعیلن
شهیدان =مفاعیلن
خدایی =فعولن
بلا جویا =مفاعیلن
ن دشت کر =مفاعیلن
بلایی =فعولن

***اعظم اکبرپور**

بله، شهریار در شعر نیمایی هم طبع آزمایی کرده است.

«ای وای مادرم» مشهورترین و بهترین شعر شهریار در قالب نیمایی و یا نواست که در رثای مادرش سروده است:

...باز آمدم به خانه، چه حالی! نگفتنی!
دیدم نشسته مثل همیشه کنار حوض
پیراهن پلید مرا، باز شسته بود
انگار خنده کرد، ولی دلشکسته بود:
بردی مرا به گور سپردی و آمدی
تنها نمی گذارمت، ای بینوا پسر
می‌خواستم به خنده در آیم ز اشتباه
اما خیال بود
ای وای مادرم...

نامه‌هایتان را خواندم. با مطالعه و تمرین بیشتر اشعار بهتری خواهید سرود:

کریم مدنی، ورامین – ریحانه عظیمی، تهران – ناهید اصغری، کرج – شریف صادقی، شیراز – فرهاد عباسیان، اهواز – حمید بزرگ‌زاده، تهران – نگین احمدی، سنندج

تقدیم به حضرت معصومه «س»

پناهم باش

دست من به دامانت
جان من به قربانت
آمدم ز راهی دور
ای ضریح تو پر نور
شهر قم صفا دادی
عزت و جلا دادی
از دلم خبر داری
دل شکسته‌ام آری
صاحب کراماتی
چشمه عباداتی
ای کریمه، ای بانو
جان ضامن آهو
خسته‌ام پناهم باش
تو چراغ راهم باش

مریم آبگشا – گله‌دار

شب

شب
چه تاریک است
چشمهای تو
و چه روشن است
دل من
که می آید او
فردا

رویا احمدیان – کرج

به عیب خویش بینا باش
● خواجه عبدالله انصاری

نوشته های‌ناب

به وجود خدا دل گواهی می‌دهد نه عقل!
پاسکال

شماره ارسال ناب پیامک ها ۰۹۳۵۶۹۲۰۳۴۹

نازنینم، خوبم!

جهان هستی چیزی را به تو می‌دهد که لیاقتش را داری نه آنچه را که لازم داری
آنتونی رابینز-ونوس

❊ پاهایت را جایی بگذار که وقتی فیلم تکرار گامهایت را دیدی، از راه رفته پشیمان نشوی **Twilight**

❊ زیباترین شب زمین، شب پر از نگاه تو، دعای من برای تو خدای من پناه تو **راحیل**

❊ ای کاش من لبخند بودم بر روی لبهای کویری، ای کاش غم را می‌زدودم از چشم غمناک اسیری **شورشی**

❊ سحر گاهان که شبنم آیتی از پاک بودن را به گلها هدیه می‌بخشد به آن محراب پاکش آرزو کردم برایت: خوب دیدن، خوب بودن و خوب ماندن را **ساحل**

❊ مهدی جان، من آیا زنده‌ آم وقت حضورت؟ اگر که آمدی من رفته بودم، اسیر سال و ماه و هفته بودم، دعایم کن دوباره جان بگیرم، بیایم در رکاب تو بمیرم **ابوذر حیدری**

❊ بنویس از خودت، از این نامه، دو سه خط مختصر فقط فهرست، فقط این بار خواهشی دارم، عکس تازه‌ای برایم باش **مهساf**

❊ مقصد جایی در انتهای مسیر نیست، بلکه لذت بردن از قدم‌هایی‌ست که برمی‌داریم **زینب**

❊ نیستی کم نه از اینه و حتی از ماه، که به دیدار تو دیوانه‌ترم تا از ماه، من محال است به دیدار تو قانع باشم، کی پلنگی شده راضی به تماشا از ماه **ستاره تنها**

❊ هرگز کسی اینگونه فجیع به کشتن خود برنخواست که من به زندگی نشستم **میترا فخرالدینی**

❊ انیس قلب خود تنها خدا کن، خدا را در دل شبها صدا کن، ز خوف حق چواشکی را چکاندی، به حال این زمینی‌ها دعا کن! **شکوفه**

❊ زندگی با همه وسعت خویش محفل ساکت غم خوردن نیست، حاصلش تن به غذا دادن و افسردن نیست، اضطراب هوس دیدن و نادیدن نیست، زندگی جنبش جاری شدن است، از تماشاگه آغاز، تا به آنجا که خدا می‌داند **سحر**

❊ زیباترین و گرامی ترین چیزها در دنیا نه دیده می‌شوند و نه می‌توان آنها را لمس کرد، بلکه آنها را باید در قلبت حس کنی، مثل خدا **بردیا**

❊ اگه یه روز شاپرک تو خونتون کشید سرک، یه خورده یاد من بیفت، نگو ولش کن به درک **F۸**

❊ بر هر چه همی لرزی، می‌دادن که همان ارزی، زین روی دل عاشق، از عرش فزون باشد **خاکستری**

❊ هرگز به اولین احساسی که نسبت به افراد پیدا می کنی اعتماد نکن! **شبکده**

❊ خداوندا دستهایم خالی‌اند و دلم غرق در آرزوها، یا با قدرت بیکرانت دستهایم را توانا گردان، یا دلم را از آرزوهای دست نیافتنی خالی کن **رها**

❊ مثل آب یک قنات ده بیا بی‌رنگ باش، بی تو دلتنگم تو هم بی من کمی دلتنگ باش، باید امشب با خودت تکلیف را روشن کنی، یا که لیلایی بمان یا آسمان یا سنگ باش **درخت روستا**

❊ می‌دانی چرا دریاها نماد فروتنی هستند؟ چون در نهاد خود کوه‌های بلندتر از خشکی دارند، ولی هیچ گاه آن را به رخ ما نمی کشند **گلبرگ**

سنگ آسمانی Neveshte_Nab@yahoo

❊ علی(ع): خویشان را گرامی دار، زیرا برای تو بالی هستند که با آنها پرواز می کنی و دستی خواهند بود که با آن بر دیگران برتری می یابی **مهتاب خط خطی**

❊ شبی از پشت یک تنهایی نمناک و بارانی، تو را با لهجه گل‌های نیلوفر صدا کردم، تمام شب برای باطراوت ماندن باغ قشنگ آرزوهایت دعا کردم **حنا**

❊ سنگ معنی مشخصی دارد، اما دل سنگ هزاران کلمه می‌خواهد **عشق V**

❊ چه ساده با گریستن خویش زاده می‌شویم و چه ساده با گریستن دیگران از دنیا می‌رویم و میان این دو سادگی معمایی می‌سازیم به نام زندگی **آسیه**

❊ شادمانی روز خاصی ندارد، مگر زندگی در لحظات گسسته از گذشته و آینده **سورنا۲**

❊ بگذار هر روزت رویایی باشد در دلت نه دور از دلت، عشقی در دل نه در سر، دلیلی برای زندگی نه روزمرگی **صادق**

❊ جبران خلیل جبران: سخن باد با درخت بلوط تناور شیرین‌تر از سخن او با حقیر ترین علف‌های روی زمین نیست **تمنا**

❊ آرامش آنست که بدانی در هر گام دستهایت در دست خداست **یلمان**

❊ هوا گرفته بود، باران می‌بارید، کودکی آهسته گفت: خدایا گریه نکن درست می‌شه **آریا امن**

❊ زندگی یک کتاب پر ماجراست، حیف است به خاطر یک ورقش آنرا پاره کنی! **نی نی ۷۱**

❊ سلامت بگویم که در خاطری، گر از چشم دوری به دل حاضری **شهره توکلی**

❊ اگر با دلی شکسته، نگاهی خیس و استمراری، توأم با یقین، هر در بسته‌ایی رو بکوبی، باز می‌شه! **نسرین**

❊ اندیشیدن به پایان هر چیز شیرینی، حضورش را تلخ می کند، بگذار پایان تو را غافلگیر کند، درست مانند آغاز **مهرناز دوراندیش**

❊ درسته است که هر رفتنی رسیدن نیست، ولی برای رسیدن راهی جز رفتن نیست **بانوی شرقی**

❊ دوری از چشم توانگار شده تقدیرم، آخرش پشت همین فاصله‌ها می‌میرم **آذر ۶۹**

❊ مرا بسپار در یادت، به وقت بارش باران، نگاهت گر به آن بالاست و در رقص دعا قلبت مثال بید می‌لرزد، دعایم کن که من محتاج احساسم **پل شکسته**

❊ مارکوس گداویر: سعی نکنیم بهتر یا بدتر از دیگران باشیم، بکوشیم نسبت به خودمان بهترین باشیم **آفاق زندگی**

❊ در بدترین روزها نیز امیدوار باش، زیرا زیباترین بارانها از سیاه‌ترین ابرهاست **یاس کوچک**

❊ درست از همان لحظه‌ایی که بیش از حد وابسته می‌شوید، همه چیز در خطر نابودی قرار می گیرد **راحله**

❊ سحر را با یاد خدا بیدار باش که کاروان نیک بختی را همیشه سحر بار می کنند **شکوفه**

❊ زمان خوشی‌هایت به یاد غم هم باش، یاد خوشی‌های دیروز تلخ ترین غمی‌ست که امروز داری **گل نرگس**

❊ تا کجای قصه‌ها باید ز دلتنگی نوشت؟ تا به کی بازیچه بودن در دو دست سرنوشت؟ تا به کی با ضربه‌های درد باید رام شد؟ یا فقط با گریه‌های بی‌قرار آرام شد! **بوف کور**

❊ در رفاقت رسم ما جان دادن است، هر قدم را صد قدم پس دادن است، هر که بر ما تب کند، جان می‌دهیم، ناز او را هر چه باشد می‌خریم **وحید.r**

❊ همیشه ابرا می‌بارن، ولی آدما عاشق ستاره‌ها می‌شن، نامردیه، اون همه گریه رو، به یه چشمک فروختن **Destiny Knight**

❊ خدایا کمک کن که دیرتر برنجیم، زودتر ببخشیم، کمتر قضاوت کنیم و بیشتر فرصت بدهیم **اژدها**

❊ هیچ اندیشیده‌ایی چرا، خاک و کود لازم است تا گل سرخ بروید، اما گل سرخ نه از جنس خاک است و نه کود؟ **حمزه حسینی**

❊ برای خندیدن منتظر خوشبختی نباش، شاید خوشبختی خود منتظر خنده توست **فروغ**

❊ سخاوت در زیاد بخشیدن نیست در به موقع بخشیدن است **الهام ۲۰**

❊ نه زمستانی باش که بلرزانی، نه تابستانی که بسوزانی، بهاری باش که برویانی **پریسا برمکی**

❊ خزان بنشست و گل با بادها رفت، چه آسان می‌شود از یادها رفت **لیدار همدانی**

❊ آسمان فرصت پرواز بلند است، ولی قصه اینست، چه اندازه کبوتر باشی! **M۰۰۱**

پاسخ به شما

⌑ **شیدا تنها** جای خدا توی دله نه قلب و این دو با هم تفاوت دارن، در ضمن بزرگی گفته اونهایی که از ترس نرسیدن می‌ایستند هرگز به جایی نمی‌رسند، تو تلاش کن، موفق بشو و اونوقت اگر نشد خیالت تمام عمر راحته! **قلب کوچیکت**، ۱-دوست داشتن زمینی با دوست داشتن آسمونی خیلی فرق می کنه ۲-تو که عضو مهربون این صفحه هستی لطفاً نوشته طولانی نفرست **F۸۸۸** هم نوشتن اسمت با یک اف و سه هشت سخته و هم نوشته های تو نازنین بیشتر عاشقانه، در صورتی که اسم صفحه خودت نوشته نابه در ضمن باور کردن اینکه چه اسامی شگفت‌انگیزی برام می‌فرستی خیلی سخته طرف می‌نویسه «A۱۴۸۰ف@» آخه نازنینی‌ها فکر من رو هم بکنین یعنی اینقدر اسم نایاب شده؟!! **ساحل** عزیزم تو هم همینطور لطفاً نوشته‌های ناب برام بفرست نه نوشته‌های موبایلی احساسی، ممنونتم! یه نازنین قدیمی که بچه‌ها هم خیلی دوستش دارن، نوشته «دم مرگ رسیدم اما به هوای تو نمردم» به نظر شما این نابه؟! **تمنا**ی خوبم یه نوشته غیر نابه ۲۰ خطی برام فرستادی! **ونوس** عزیز، چقدر کار خوبی کرده‌ایی که ۱-اسم خودت را نوشته‌ایی و توی پرانتز اسم مستعارت را ۲-متن کوتاه ارسال کرده‌ایی ۳-متن پر معنی و ناب است ۴-متن فارسی است، دستت درد نکند عاشق، کاش همه مثل تو بودند ونوس!

نازنینهایی که حداقل یک نوشته آنها تکراری بود:

F۸۸(۲)-بانوی شرقی-ساحل-beach-بچه سوسول-گمشده ۶۶-گمشده اهواز(۲)-گلبرگ(۲)-عشق V(۳)-آسیه-کتیبه-آسیه-الهه-الف زهرا(۴)-نسرین-زهرا مترجمی-آذر ۶۹-وحید۷-دختر ایرونی(۲)-نینا-اسپیدی جی-راحله-منتظر(۲)-توریست-سنگ زمینی-PURELOVE-ن آذری-پرسپولیس ز-سید مینا-متین-بوف کور-Memol(۲)-دختر آریایی-شبکده-قلب کوچیکت-حامد ساعد مچه ش-شکوفه-سنگ زمینی-فائزه M-صاحبی از کرمانشاه-گلناز بینایی-غلامرضا برمکی-فریاد H-Naznani-شبنم شب-پل شکسته-توریست-نادیا-نی نی ۷۱-رهگذر-لیدا رهمدانی

یادداشت‌های یک مشاور بازنشسته...

شناخت درمانی، داروی بهبود زندگی زناشویی

مترجم: فاطمه دارابی

یقین دارم بسیاری از زن و شوهرها نمی‌دانند که با استفاده از اصول ساده شناخت درمانی می‌توانند در برابر قضاوتهای بی‌مورد بایستند. به کمک این اصول، زن و شوهر قادر خواهند بود با نتیجه گیری‌های دقیق‌تر و منطقی‌تر سوء تفاهماتی را که در زندگی مشترکشان رخ داده از بین ببرند. شناخت درمانی ثابت کرده زن و شوهر می‌توانند با برخوردی صحیح و با تجدید نظر در ذهن‌خوانی و پیش‌داوری بی‌مورد، که حاصل آن نتایج منفی از رفتار شریک زندگی است، برخورد منطقی‌تر و معقولانه‌ایی داشته باشند.

این توضیحات را به زن و شوهری که به طور جداگانه با من مشاوره کردند، ارائه دادم آنها چهارسال از زندگی مشترکشان می‌گذشت و...

زن: چند روز بود که با همسرم قرار گذاشته بودیم به خرید یک وسیله ضروری برویم که برای خانه‌مان بسیار اهمیت داشت. البته باید بگویم که همسرم نیز دوست داشت تا مرا همراهی کند اما هر روز کاری برایش پیش می‌آمد و رفتن ما به آنجا لغو می‌شد. من نیز شرایط او را درک کردم اما آخرین بار، پس از چندین ساعت انتظار کشیدن، تلفنی به من اطلاع داد که آنقدر درگیر کارش است که گذر زمان را متوجه نشده و بازهم نمی‌تواند مرا همراهی کند. من به شدت عصبی شدم و گفتم از تمام کارهایم افتادم آخر هم من را به خرید نبردی البته این مشکل امروز تو نیست و معمولاً به مسایل مهم بی‌توجهی می‌کنی. او نیز با عصبانیت پاسخ من را داد و من ناراحت شدم که چرا به جای اینکه از دلم در بیاورد، پرخاشگری کرد. من هم تلفن را قطع کردم. به همین دلیل هنگامی که به خانه بازگشت، مشاجره‌ایی میانمان صورت گرفت. اینجا چه سوء برداشتی از طرف من صورت گرفته است؟ او علاوه بر اینکه به من اهمیت نداده، حتی من را آرام هم نکرد.

مشاور: باید بگویم، اساس شناخت درمانی در زندگی زناشویی را بررسی انتظارات غیر واقع‌بینانه، برداشت‌های مخرب، توجیهات منفی بی‌مورد و نتیجه‌گیری‌های غیر منطقی تشکیل می‌دهد.

طبق صحبتی که با شوهرتان داشتم باید به شما بگویم همسرتان واقعاً در موقعیت بدی گرفتار بود و علت برخورد تندش با شما به همین خاطر بود زیرا از خودش عصبانی بود. پس می‌بینید که برخلاف تصور شما باز هم تا حدودی سوء برداشت وجود داشته است. شاید اگر احساس واقعی او را می‌دانستید به جای عصبانیت از پشت تلفن وی را آرام می‌کردید و...

زن: حال که شرایط وی را می‌شنوم حق با شماست اما این دفعه اول نیست و با این حال او می‌توانست چندین ساعت منتظر نگذارد و مرا زودتر مطلع می‌کرد. آیا فقط من باید او را درک کنم؟

مشاور: من نمی‌خواهم فقط شما را مقصر جلوه دهم و در جلسه‌ایی که با همسرتان گفتگو می‌کردم او نیز متوجه شد نباید آنگونه رفتار می‌کرد. شناخت درمانی با تاکید بر ارتباط صحیح میان زن و شوهر و با اصلاح طرز نتیجه گیری آنها در قبال یکدیگر، باعث کاستن شدت خصومت‌ها شده و روابط منطقی‌تری میان خانواده‌ها ایجاد کرده است.

***

در جلسه‌ایی که با همسر این خانم داشتم، متوجه شدم صمیمیت رابطه برای او بسیار مهم است زیرا به همسرش عشق می‌ورزد و دلش نمی‌خواهد همسرش از او دلگیر باشد. باید بگویم انگیزه او برای پیشرفت در زندگی‌اش و عشق به همسرش بسیار شگفت آور است.

شوهر گفت: چطور می‌تواند از بروز چنین مشکلاتی جلوگیری کند؟

مشاور: اگر قبل از نتیجه گیری همه شواهد حادثه را ارزیابی کنیم، امکان بروز این قبیل اشتباهات کمتر می‌شود اما به ندرت فرصت بررسی همه جوانب وجود دارد. در نتیجه به اطلاعات مختصری که فقط خود به آن دست یافتیم بسنده می‌کنیم و این کار اشتباه بسیار بزرگی است! چون خیال می‌کنیم که از انگیزه‌ها و احساسات دیگران نسبت به خود آگاهیم، به جای توجه به شواهد ماجرا بیشتر به نتیجه گیری‌های خود بها می‌دهیم و در درست بودن آنها کوچکترین تردیدی نداریم و با اینکار ضربه بسیار بزرگی به رابطه خود خواهیم زد.

حتی همسرانی که یکدیگر را دوست دارند ممکن است تحت تاثیر این سوء تفاهمات با هم اختلاف پیدا کرده و یکدیگر را آزار دهند. سوءتفاهم، ناشی از برقرار نشدن ارتباط است. سوء تفاهم زمانی بروز می‌کند که گفتار یا کردار همسر، بی آن که عمد و قصدی در کار باشد، دیگری را تهدید کند. در این شرایط علت برخورد، نه گفتار است و نه کردار، بلکه معنایی است که طرف مقابل برای آن در نظر می‌گیرد. دراین مواقع گفتار و کردار زن و شوهر برای رنجاندن یکدیگر نیست، زیرا اغلب فرض بر این گذاشته می‌شود که «همسر باید می‌فهمید که عمد و قصدی در کار نبوده است.»

شوهر: ما در اوایل ازدواج روابط صمیمانه‌تری با یکدیگر داشتیم. راه حل آنکه به روزهای اول بازگردیم چیست؟

مشاور: در دوران عاشقانه اوایل ازدواج، زن و شوهر تعصبات مثبت نشان می‌دهند یعنی تقریبا هر کاری که انجام می‌دهند و هر حرفی که می‌زنند، از سوی دیگری با طرز تلقی مثبت مورد استقبال قرار می‌گیرد. انگار که زن و شوهر هیچ کدام ممکن نیست کار اشتباهی صورت دهند اما وقتی ازدواج به مشکل برمی‌خورد تکرار دلگیری‌ها، مشاجره‌ها و دلسردی‌ها طرز تلقی طرفین را تغییر می‌دهد. برای بهبود روابط زوجهایی که برای حل مشکل خود به مشاورین امور زناشویی رجوع می‌کنند، توصیه می‌کنم با کمتر شدن تعبیرهای منفی، سعادت و نیکبختی را خود به خود به زندگی‌شان راه دهند. درست همانطور که در شناخت درمانی به بیماران مضطرب و افسرده کمک می‌شود تا به افکار اشتباه خود پی‌ببرند، می‌توان از آن برای برطرف ساختن سوءتفاهم‌ها و کج‌اندیشی‌های حاکم بر زندگی‌های مشترک آشفته استفاده کرد اما بهتر است قبل از هر اقدام به ریشه‌های گرفتاری اندیشه پی ببریم و راههایی برای شناسایی آنها پیدا کنیم.

پس از رد و بدل شدن این حرفها، آن زن و شوهر توانستند تعبیرها و باورهای یکدیگر را بسنجند و به جای آنکه بگذارند افکار منفی سعادت زندگی‌شان را تباه کند، اقدامی در جهت اصلاح این خطاهی شناختی صورت دهند.

■

اگر حسادت خاصیت سوختن را داشت، احتیاج به هیچ سوخت دیگری نبود

● مثل یوگسلاوی

گفتار عاشقان

از:س.ا.شهابی goftare_asheghan@yahoo.com

باغ ها و سبزه ها اندر دل است
عکس آن پیدا در این آب و گل است
مولانا

دعایی که مستجاب شود

عیس بن عبدالله قمی گوید: شنیدم از حضرت صادق(ع) که می‌فرمود سه دسته‌اند که دعایشان به اجابت رسد: یکی آن کس که به حج رود، دوم آنکس که در راه خدا جهاد کند و سوم بیمار (مریض) پس او را به خشم نیاورید و دلتنگش نکنید (مبادا به شما نفرین کند)

کلینی، اصول کافی مرحوم کلینی رازی

دعای مولانا

چون یاران عاشق مرید مولانا ـ جلال‌الدین ـ می‌شدند، دعامی کرد و می‌فرمود که «خدای تعالی شما را از شر گرگان کهن نگاه دارد»

یاران سؤال کردند که «ایشان چگونه قومند؟»

فرمود که «قاطعان طریق حق و اهل هوا و بدها و منکران جاهل»

مناقب العارفین

چراغ نابینا

نابینایی در شب تاریک چراغی در دست، و سبویی بر دوش در راهی می‌رفت فضولی به وی رسید و گفت ای نادان، روز و شب پیش تو یکسان است و روشنی و تاریکی در چشم تو برابر این چراغ را فایده چیست؟!

نابینا بخندید و گفت: این چراغ نه از بهر خداست که از برای چون تو کودکان بیخرد است تا به من پهلو نزنند و سبوی مرا نشکنند.

حال نادان به از نادان نمی‌داند کسی
گرچه در دانش فزون از بوعلی سینا بود
طعن نابینا مزن ای دم ز بینایی زده
زانکه نابینا بکار خویشتن بینا بود

بهارستان مولانا عبدالرحمن جامی

از سقراط بیاموزیم

سقراط حکیم گوید: پنج چیز مردم را تباه کند، از دوستان فریب خوردن، از خداوندان دانش روی گرداندن، خویش را خوار داشتن و کبر از ناسزا کشیدن و از پی هوای دل رفتن

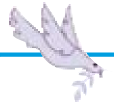

حکایت برای تو

اگر تو هم چون من، هم خدا را می‌خواهی ببینی و هم غیر را(!) حکایت عاشقی را بخوان که معشوقش هم او را می‌خواست ببیند و هم غیر را(!) که عاشق او را از بام به زیر افکند...

بر لب بامی یک عاشق نشست
دیده بر دیدار آن معشوق بست
محو شد در یار و از خود بی‌خبر
گفت معشوقش که آنسو کن نظر
بین جمال آن نگار نازنین
کن تماشا قدرت حسن آفرین
خوبرو گر اوست پس من چیستم؟
بلکه او گر هست پس من نیستم
عاشق مسکین نظر آن سو فکند
تا به بیند آن نگار ارجمند
دست زد معشوقش افکندش ز بام(!)
گفت رو رو عاشقی بر تو حرام(!)
نام عشق و عاشقی بر خود منه
تو هوسناکی سرت بر خاک نه
گر تو بر من عاشقی‌ای بی‌وفا
من برابر بودمت نی از قفا
گر نه بازاری و هر جا نیستی
از قفا در جستجوی کیستی؟
چون تو هر جایی برو در خاک باش
دفتر عشق از نشانت پاک باش
چون هوسناکست چشمت کور به
از جمال نازنینان دور به
دیده‌ایی کو خواست بیند دیگری
نیست لایق زان رخ ما بنگری
دیده‌ای کو بنگرد اغیار را
کی تواند دیده روی یار را
دیده‌ای کو دید جز دیدار ما
کی سزاوار بر رخسار ما
دیده چون هر زشت و زیبا بنگرد
کی سزد بر چهرهٔ ما بنگرد
تابخون دل نشویی دیدگان
نیست محرم بر جمال دلبران
گوش از آن آواز بهرور نشد
از حدیث دیگران تا کر نشد
تا ز نام غیر او ابکم نشد
نام او را همزمان محرم نشد
یار بس نازک مزاج است و غیور
غیر او از محفل خود ساز دور
دیده از دیدار جز او کور کن
پس ز نور روی او پر نور کن
پنبه نه در گوش خود اندر صدا
بشنو آنگه نغمه‌های دلربا
جز ز نام او زبان کوتاه کن
خویش را پس همزمان شاه کن
گر دل از جز یاد او خالی کنی
مخزن انوار اجلالی کنی
صفحه دل را که ایوان صفاست
بین دست عالم قدسش قضاست
رفت و رو کن از خس و خار جهان
پاکسازی از خیال این و آن
مسند افکن اندر آن آنگه به بین
شاه خوبان را در آن مسندنشین
چون جدا شد دست عابد زان میان
آن یکی بشناخت او را در نهان

از مثنوی طاقدیس

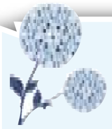

راز درون

استاد یحیی وکیلی زند

هر که از عالم ایمان و خرد مانده برون
نشود با خبر از راز شفا بخش درون
بس شگفتیست در آدم، که ز آن بی‌خبر ست
پی برد آنکه نشد پیرو هر خصلت دون
آنکه از پرتو آیات الهی شده است
نور توحید و صفا، در دل او روز افزون
می کند پاک زامیال و هوسها چو ضمیر
می‌شود با خبر از معجزه‌ی راز درون

راز درون نیرویی است که در افراد با ایمان و فکور موجود است، فردی که عاشقانه خدا را می‌پرستد، با استفاده از قدرت روحی خود به راز درونش پی می‌برد، چرا که راز درون نیرویی است که همانند اهرم احتیاج به تکیه گاه دارد. که آن هم پرستش خالصانه خداوند یکتا و توکل به اوست.

یک نفر نیست

*پیغمبر اکرم (ص) فرمود، یکنفر نیست که پیش از رسیدن مرگ سر از خواب (غفلت) گیرد؟

*یک تن نیست که پیش از روز بدبختی برای خود کاری کند؟

*بدانید بیناترین چشم آن است که در راه خیر باز شود.

*بدانید شنواترین گوش آن است که برای بیداری دل سخن فراگیرد.

*بدانید قناعت و تسلط بر شهوت بزرگترین پاکدامنی و تقوی است.

*بدانید دنیا منزلی است که جز با زهد نمی‌توان از آفاقش سالم به در رفت.

*بدانید وجود شما بهایی جز بهشت ندارد، مبادا بغیر از آن خود را بفروشید!

*بدانید دنیا گذشته و پایان خود را اعلام کرده زیبایی‌هایش زشت و تازه‌هایش کهنه و اشیای گرانبهایش بی‌ارزش شده.

*بدانید تقوی مرکب راهواری است و پرهیزکاران بر آن سوارند و مهارش را به دست گرفته‌اند و به مقصد بهشت درحرکتند.

*بدانید گناه مرکب چموشی است و گنهکاران بر گرده آن نشسته‌اند و مهار گسیخته به پرتگاه دوزخ می‌تازند.

اندیشه‌های طلایی بیدل

مباش بی‌خبر از درد بی‌ثباتی عمر
که هر نفس ورقی زین کتاب می‌ریزد

***

عاقبت گردن کشان را طوق گردن زیر پاست
شعله هم اینجا به جرم سر کشیدن داغ شد

***

چشم عبرت هر که بر اوراق روز و شب گشود
همچو «بیدل» معنی بی‌حاصلی فهمید و رفت

جدول شرح درمتن

طراح جدولها: داود بازخو

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند.

از بین عزیزانی که هر هفته جدول شرح در متن مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز ۱ نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد.

بدترین جای جهنم بندر معروف مصری		فن مکفی		بدی سرای مهر و کین		آغشته به زهر از مراکز استانی		برادر مادر		تن‌پوش پرنده رنگ موی‌فوری		اپرایی از هاندل طلای کثیف	خ
								مغفرت آواز					
عمل کننده کنیز					زینت ام‌الخبائث						حرف همراهی نشان مفعول صریح		
				برابر ساده لوح						عقیده ایوانک			
حرف ندا بیماری ریه			غول پهلوان تازه کار						فوق مرکز				
		بوی رطوبت رعشه			از غلات لسان			ویتامین انعقادی نفی عرب			همه تصدیق آلمانی		
مهمترین عنصر سلولی گیاه نوعی سبزی لذیذ						منسوب به دلال عین این						قیامت	ش
							مرکز ترکیه سهل						
زشت آری				ولیک غذایی ساده				درخت زبان گنجشک گوشه‌گیری			عددی یک رقمی آب‌دار		
			افسانه اسب سرکش							عید ویتنامی مرد پر موی			مستعمره
گردن آویز چهارپایان		زمینه رخت‌شوی			قوت لایموت از نیروهای سه گانه				مرکز استان مرکزی یابنده				
						پاکدامن نام					نیمه‌دیوانه تصدیق روسی		
خزانه دار	کمربند زمین پس گرفتن						پدرومادر مجرب						
خ				بازیچه کودکان مقام طلایی									

راز صنم			اشاره نهر				
		فلز چهره شنونده				آشیانه حیوانات	
نبی ابزاری برای نوشتن					ناراست نابودی		
				مرتجع فلزی شهری در آلمان			
مادر کیفر خواست			از شهرهای استان آذربایجان شرقی				

جدول سودوکو ۳۴۴۳

اعداد ۱ تا ۹ را در هر سطر و ستون و مربع‌های کوچک ۳×۳ طوری قرار دهید که هر عدد فقط یکبار درج شود.

	۹		۳	۴			۱	۸
۱		۸		۵				۹
۳	۷				۱		۹	
	۵				۹		۶	
	۴			۷				۳
	۸	۹				۳	۷	۶
	۲		۷					۱
		۴	۸	۶	۳			۲

معنی حیات را در زیبایی و قدرت اراده باید جستجو کرد

● ماکسیم گورکی

جدول متقاطع

جدولها زیر نظر: داود بازخو

BAZKHOO @ yahoo.com

آن دسته از خوانندگانی که نسبت به جدول های این صفحه پیشنهاد و یا انتقادی دارند می توانند پنجشنبه ها از ساعت ۱۹/۳۰ الی ۲۰/۳۰ با شماره تلفن همراه ۰۹۳۵۵۰۱۰۷۷۶ تماس حاصل نمایند

از بین عزیزانی که هر هفته جدول کلمات متقاطع مجله را صحیح حل کرده و به دفتر مجله ارسال نمایند، یک نفر و برای جداول سودوکو و کاکورو نیز یک نفر به قید قرعه انتخاب و به هر یک هدیه ای به رسم یادبود تقدیم می گردد

اسامی برندگان جدول شماره ۳۴۳۵

۱- متقاطع: امیر شاهرخی- سیرجان

۲- شرح در متن: محمدمهدی آردن- اهرم

۳- سودوکو: محمدعلی زارع- شیراز

جوایز برندگان مستقیما به آدرس آنها ارسال خواهد شد

	۱	۲	۳	۴	۵	۶	۷	۸	۹	۱۰	۱۱	۱۲	۱۳	۱۴	۱۵	۱۶	۱۷
۱								🟩									
۲					🟩					🟩				🟩			
۳						🟩							🟩				
۴		🟩					🟩					🟩					
۵			🟩					🟩			🟩					🟩	
۶				🟩					🟩						🟩		
۷					🟩					🟩				🟩			
۸		🟩					🟩						🟩				🟩
۹						🟩						🟩					
۱۰	🟩				🟩						🟩					🟩	
۱۱				🟩				🟩					🟩				
۱۲			🟩						🟩					🟩			
۱۳		🟩					🟩			🟩					🟩		
۱۴						🟩					🟩					🟩	
۱۵					🟩							🟩					
۱۶				🟩				🟩					🟩				
۱۷										🟩							

افقی:

۱- فرهنگ عامه، مجموعه عقاید، ترانه‌ها و هنرهای ساده و ابتدایی یک ملت را گویند- بخشی از اداره یا سازمان که وظیفه‌اش فراهم کردن ملزومات و مواد مصرفی آن اداره می‌باشد **۲-** کج، منحرف- بصیر- بخشنده- رنگ قرمز **۳-** پدر حضرت یوسف- از توابع شهر کرد- دوست خاموش **۴-** رسوا کننده- گاز مرداب- گیاهی که از آن آتروپین گیرند **۵-** طاقچه بالا- پول روسیه- سیم منفی برق- پاییز **۶-** شکست در بخشی از پوسته جامد زمین که باعث جابه جایی چینه‌ها می‌شود- کاشف الکل- شهر زیره ایران- من و شما **۷-** طبقه زمین- نهر بغداد- هر یک از ادوات موسیقی- خانه زنبور عسل **۸-** انگور نرسیده- آنکه از امامی پیروی کند- جاده، گذرگاه **۹-** نیکخوی- نخ بافتنی- نوشتن کتاب **۱۰-** درختی با برگهای سوزنی- حفره استخوانهای پیشانی و فک بالایی- حیوان پستاندار و گوشتخوار با پوزه باریک و موهای سفید یا زرد **۱۱-** فرومایه، پست- قلم نویسندگی- قدرت- پادشاه **۱۲-** پهلوان- دستافزار دراویش- از صفات خداوند- ضربه‌ای در ورزش بوکس **۱۳-** پایتخت کشور اردن- صد متر مربع- موسیقی نظامی- طلا **۱۴-** از جزایر ایرانی- پاره‌ای گل خشک شده به صورت سنگ- نامور، مشهور **۱۵-** محل اتصال دو استخوان- انواع سبزی‌های خوردنی و میوه- پرنده‌ای سیاه رنگ و خوش آواز **۱۶-** آواز- موجودی خیالی شبیه به انسان ولی زشت و تنومند- پاک نژاد- منسوب به ادب **۱۷-** موبایل- مبتنی بر علم، عالمانه

عمودی:

۱- فیبر شیشه- سیاستمدار **۲-** پرهیزکاری، پارسایی- از توابع استان فارس- پرخور- فرو شدن، غروب شدن **۳-** نخ ابریشم در هم پیچیده داخل دوات- پنیر معروف ایرانی- جمع وصف **۴-** از پرندگان حلال گوشت- سبزی دوست داشتنی خرگوش- نامی برای آقایان **۵-** پذیرفتن سخن- گل سرخ- علامت- عدد روستا **۶-** صفحه اینترنتی- وسیله‌ای در ورزش باستانی- مقیم، سکونت داشتن- گروه ورزشی **۷-** زمین آبادان- لیز، لغزان- از آحاد وزن- پانصد هزار **۸-** اسم- لبه تیغ- داغدار صحرایی **۹-** جعبه مقوایی- دشت، صحرا- حیوان فریبکار **۱۰-** زاهد، عارف- گیاه پایا از تیره سوسنی‌ها که پیاز آن خوردنی است- نوعی شرکت سهامی **۱۱-** نفس ناطقه، روح- بدنام، بی‌حرمت- مهربانی- تظاهر، دورویی **۱۲-** عریض، پهناور- از شهرهای استان گیلان- جنین- اثر کثیفی روی پارچه **۱۳-** از چاشنی‌های غذا- پارچه فروش- لنگه- هدف، مقصود **۱۴-** عظیم، بزرگ- استوار، پایدار- از درختان همیشه سبز **۱۵-** از تقسیمات کشوری- بنیاد، اساس- یک نفس **۱۶-** زره‌ساز- جانوری آبزی- نوعی پلنگ- بندر معروف اماراتی **۱۷-** قسمتی از دوران چهارم زمین‌شناسی- ویژگی ماده‌ای که رنگ آن در برابر نور تغییر می‌کند و با تابش بیشتر نور تیره‌تر می‌گردد

حل جدولهای شماره ۳۴۳۵

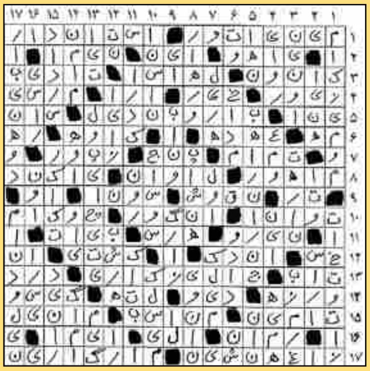

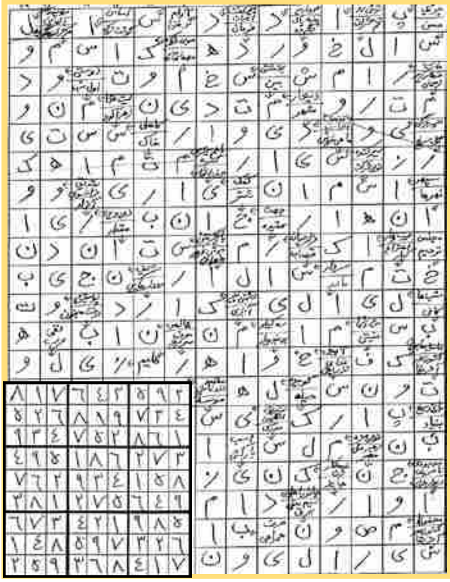

باهوش خود کلنجار بروید

زیر نظر: سهراب صفادار

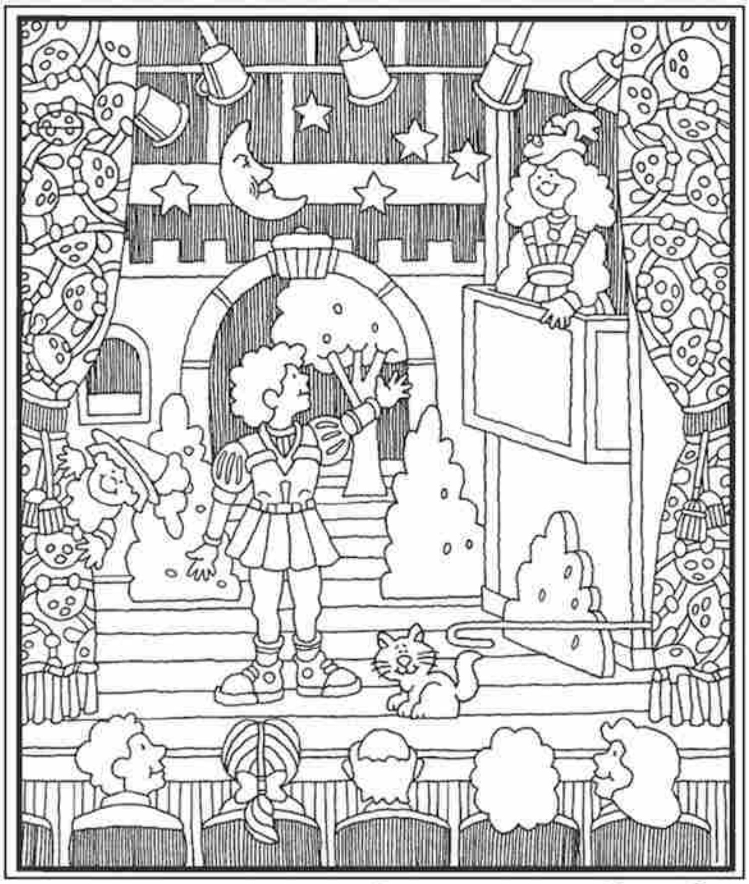

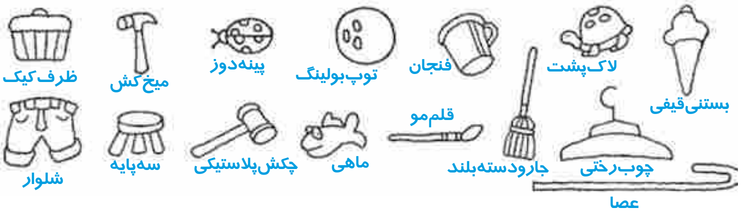

شکلهای پنهان در صحنه تئاتر

در اینجا تصویری از یک صحنه تئاتر ملاحظه می کنید. ولی در این تصویر ۱۵ شکل دیگر نیز پنهان شده است. این شکلها را به همراه اسامی‌شان آورده‌ایم تا شما آنها را در تصویر اصلی پیدا کنید. چنانچه موفق نشدید، می‌توانید جواب را در قسمت پاسخها پیدا کنید.

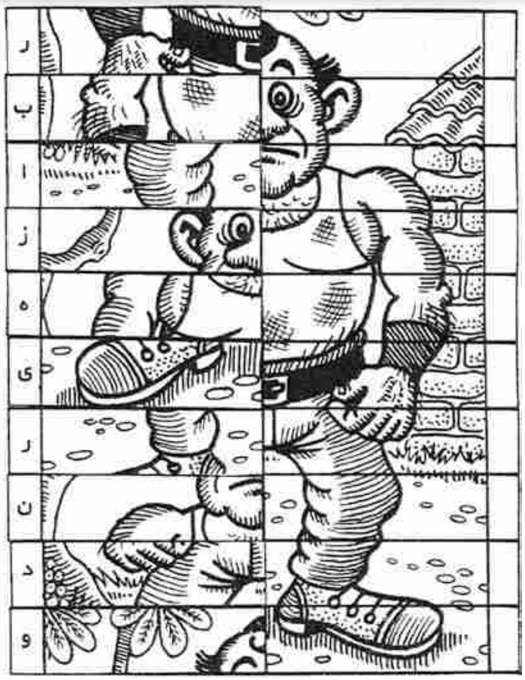

کدام رشته ورزشی؟

تصویر این ورزشکار، با خط عمودی که در وسط کشیده شده به دو قسمت تقسیم گردیده است. قسمت سمت چپ که قرینه سمت راست است، به کلی به هم ریخته است. آیا می‌توانید آنها را در جای مناسب خود قرار دهید؟ برای راهنمایی شما می گوییم که اگر قطعات را درست سر جایشان بگذارید، می‌توانید با حروفی که در کنار هر قطعه وجود دارد و شما آنها را به سمت راست تصویر منتقل خواهید کرد، نام رشته ورزشی که این آقا در آن شرکت دارد به دست آورید.

آیا می‌دانید؟

آیا می‌توانید به این ۵ پرسش پاسخ دهید:

۱- پایین‌ترین درجه حرارت ممکن، چه قدر است و چرا پایین‌تر از آن امکان ندارد؟

۲- نقطه سرسبز و دارای آب در وسط صحرای بی‌آب و علف چه نامیده می‌شود؟

۳- قبل از استقلال آمریکا، آیا «لویالیست»ها مخالف انقلاب در آن سرزمین بودند یا طرفدار آن؟

۴- میانگین اعداد ۶، ۷ و ۸ چه عددی است؟

۵- در کدام دسته از جانوران، جانور ماده برای بچه‌های خود شیر تولید می کند؟

۱۸ اختلاف در تصویر مزرعه

یک روز خوب و آفتابی در مزرعه آغاز شده است و مزرعه‌دار هم با تراکتورش آماده کار می‌باشد اما در دو تصویری که در نظر اول کاملاً شبیه به نظر می‌رسند ۸ اختلاف وجود دارد. حال از شما می‌خواهیم تا مداد یا خودکاری برداشته و اختلافها را پیدا کنید.

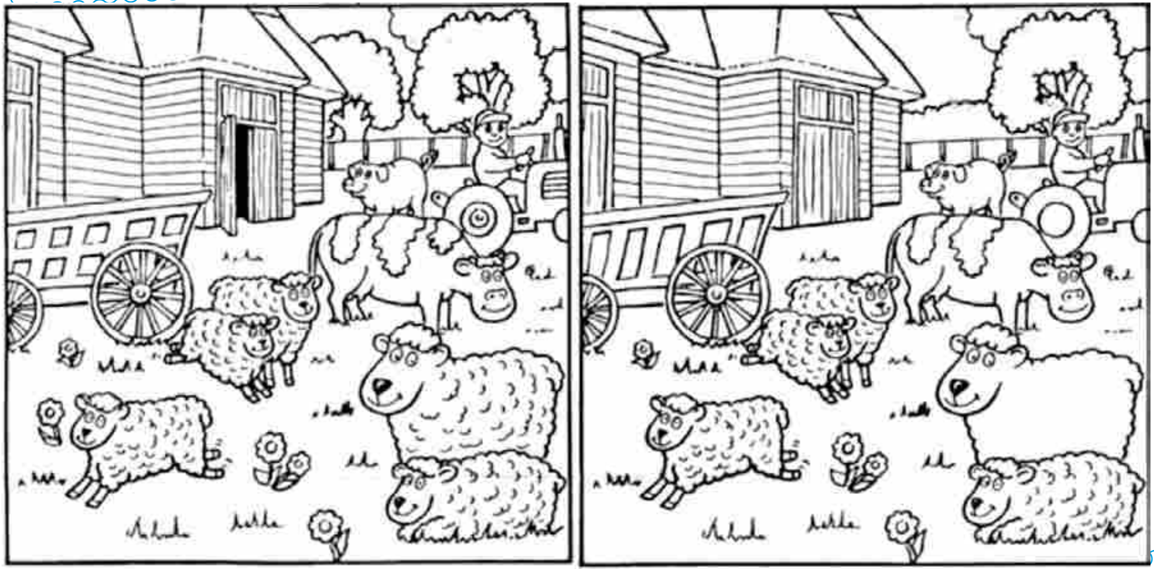

پاسخها در صفحه ۶۵

> شک حالت مطبوعی نیست ولی ادعای یقین مسخره آمیز است
> ● ولتر

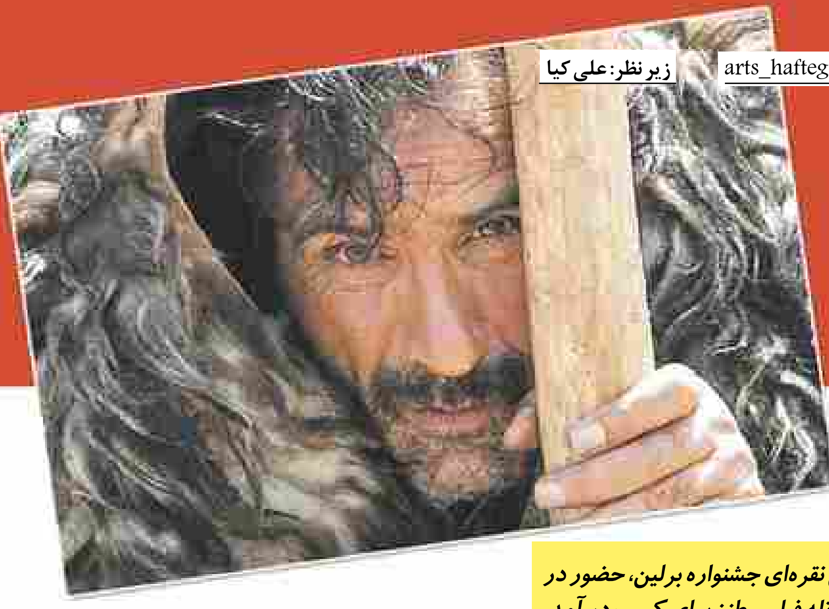

گفتگوی خواندنی با رضا ناجی

از آموزش رانندگی تا خرس نقره‌ای برلین

با همان لهجه زیبای خود دغدغه‌های خود را بیان می‌کرد: از خرس نقره‌ای جشنواره برلین، حضور در فیلمی از کشور هندوستان و دیگر مسائل سینمای ایران تا بازی در تله فیلمی طنز برای کسب در آمد. گفت وگوی ما با این هنرمند از نظر شما می گذرد.

گفت و گو: امیرحسین اشرفی

***کاشف رضا ناجی چه کسی بوده است؟**

**«مجید مجیدی» من را کشف کرد او تمام شهرستانها را می گردد تا یک بازیگر را انتخاب کند ،من در تبریز تئاتر بازی می کردم و او بود که من را وارد سینما کرد .

***پس از گرفتن خرس نقره ای چه حسی داشتی؟**

**در برلین سربلند بودم چون از میان ۲۵ ستاره دنیا، یک افتخار برای ایران آوردن بسیار خوشحال کننده بود. البته من همه سوپر استارها را قبول دارم ولی قسمت این بود که رقبای آنچنانی و جهانی خود را کنار بزنم و این افتخار نصیب من شد. البته این جایزه مال من نیست و متعلق به شماست. تا به حال این افتخار نصیب ایران نشده بود و من جایزه‌ام را به ملت شریف ایران و سینمای ایران هدیه کردم.

***چگونه شد که برای حضور در «آواز گنجشک‌ها» انتخاب شدید؟**

**مجیدی در شناخت شخصیت کریم، من را خیلی راهنمایی کرد. او روانشناس خوبی است و بازی سینما را به خوبی می‌شناسد. گرچه برای «آواز گنجشک‌ها» من از قبل کاندیدا بودم، اما از میان تست ۳هزار نفر انتخاب شدم. او ۹ ماه بهزاد رفیعی را به شهرهای آذری‌زبان فرستاده بود تا تست بگیرد اما مجیدی از میان آنها نتوانست کسی را انتخاب کند.

***آیا مجیدی شما را حمایت می کرد؟**

**من اطمینان بسیاری به مجید مجیدی داشتم. او هنگام فیلمبرداری «آواز گنجشک‌ها» سر هر پلان به من می گفت:«ناجی بالاخره نتیجه کارت را می گیری!» و من هم گرفتم.

***اگر مجیدی دوباره شما را برای حضور در فیلمی انتخاب کند، قبول می کنید؟**

**اگر مجیدی دوباره به من پیشنهاد کار بدهد، حتماً قبول می کنم چون او در انتخاب‌هایش وسواس بسیار دارد و سعی می کند جنس بازیگر مورد نظرش اصل باشد و مشابه قبول نمی کند.

***دلیل این امر چیست؟**

**من فکر نمی کنم مجیدی هیچ‌وقت کار کلیشه‌ای و تکراری بسازد. او هفت فیلم ساخته که وقتی آنها را کنار یکدیگر بگذاریم هیچ کدام شبیه دیگری نیست. در حال حاضر ایران را در دنیا با فیلم‌های مجیدی می‌شناسند.

***ماجرای آموزش رانندگی‌تان چطور ایجاد شد؟**

**من از دوران نوجوانی علاقه‌مند به تئاتر بودم و از سال ۱۳۴۱ با نمایشنامه غلام یحیی که خودم آن را نوشته بودم، فعالیت هنری‌ام را شروع کردم. وضعیت سینما و تئاتر در تبریز در حال رکود بود. تماشاگران تئاتر کم شده بودند و سینما هم زیاد تولید نداشت. تصمیم گرفتم به تهران مهاجرت کنم. باید به تهران می‌رفتم. هر چه بود تهران پایتخت بود و امکاناتش بیشتر و اکثر کارگردان‌ها و بازیگران صاحب‌نام در تهران زندگی می کردند. همه چیز را به جان خریدم به امید اینکه به علاقه‌ام برسم. با زادگاهم خداحافظی کردم امانه برای همیشه؛ برای مدتی کوتاه. می‌دانستم نمی‌توانم تبریز را نبینم. حال و هوایش را دوست داشتم و مردمانش را بیشتر. بدون تبریز و تبریزی‌ها زندگی کردن سخت بود اما بالاخره به تهران رسیدم. باید پول درمی‌آوردم. دلم می‌خواست درآمدی برای خودم داشته باشم. هیچ وقت دوست نداشتم از کسی کمک مالی بگیرم. رانندگی‌ام خوب بود و فنی ماشین را کاملا می‌شناختم. اجازه آموزش گرفتم. در آموزشگاه به شاگردان رانندگی یاد می‌دادم. درآمدش خوب بود اما در کنارش به دفاتر سینمایی سر می‌زدم و با کارگردان‌ها صحبت می کردم. گاهی حتی بعضی از آنها وقت ملاقات به من نمی‌دادند. غرورم اذیتم می کرد اما صبر کردم. باید صبور بود تا به جایی رسید.

***در مورد ماجرای حضور در نیروی هوایی بگویید؟**

**پارتی نداشتم. چهره هم نداشتم. با جواد درخشان، دوست صمیمی‌ام آن‌قدر به دفاتر سینمایی سر زدیم که بالاخره به عنوان سیاهی لشکری قبولمان کردند. در چند پروژه به عنوان سیاهی لشکر جلوی دوربین رفتم اما خواسته من این نبود. این همه بدبختی نکشیده بودم که سیاهی لشکر باشم. در همان دوران بود که یکی از دوستانم که سرهنگ نیروی هوایی بود به من پیشنهاد کار داد و گفت بیا در نیروی هوایی به جامعه خدمت کن. درآمد هم داشته باش. به یاد دارم بدون مکث گفتم من از خانواده‌ام دور نشدم که بیایم و کاری به جز بازیگری انجام بدهم. اگر آموزش رانندگی می‌دهم برای این است که گرسنه نمانم و کمک مالی خانواده را قبول نکنم. سرهنگ گفت:«بیا و برای پرسنل نیروی هوایی تئاتر کار کن و همان‌جا هم بمان.» کمی با خود فکر کردم دیدم حرف درستی می‌زند. قبول کردم و در نیروی هوایی شروع به کار کردم.

***مجیدی قرار است فیلم حضرت محمد(ص)را بسازد. در این فیلم حضور خواهید داشت؟**

**آرزوی من این است که در ژانر تاریخی نیز به ایفای نقش بپردازم و خیلی دوست دارم در فیلم حضرت محمد(ص) بازی کنم اما فیلمی که مجیدی می‌سازد درباره داستان کودکی حضرت محمد(ص) است و هنوز مجیدی به من پیشنهادی درباره حضور در این فیلم نداده است که اگر بدهد با آغوش باز از آن استقبال خواهم کرد.

***شما در جشنواره کودک و نوجوان همدان که ماه گذشته برگزار شد، حضور داشتید. سطح این جشنواره به چه شکل بود؟**

**در کشور ما به فیلم های هنری و کودک و نوجوان توجهی نمی شود. بارها از مسوولان و شخص شمقدری خواهش کردم به این فیلم ها نگاه بیشتری داشته باشند. باید به اینگونه فیلم‌ها اجازه اکران داده شود.

***از حضور در فیلم های کودک راضی هستید؟**

**من به کودکان علاقمند هستم. آنها آینده‌سازان فردای ایران هستند. به همین دلیل همیشه در کارهای کودکان نصف دستمزدم را می گیرم. من از ابتدای حضورم در سینما کار کودک کردم بچه‌های آسمان ، باران ، برای آمدنت دعا می کنم ، آواز گنجشک ها ، یک قدم تا خدا همه برای کودکان ساخته شده است. پرنده باز کوچک در جشنواره جایزه گرفت به عنوان

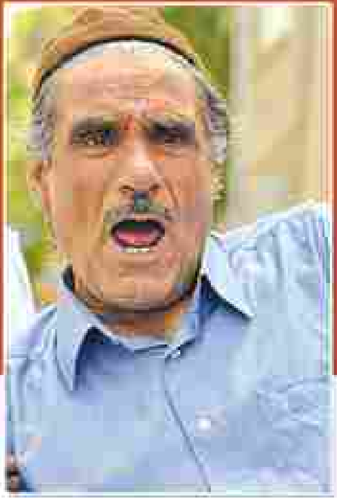

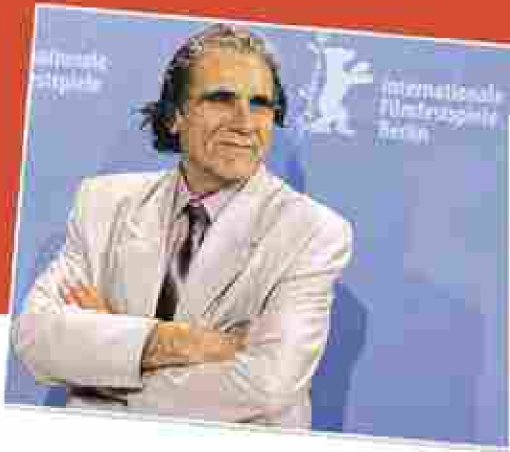

پس از کسب سه جایزه الف در سینما کسی سراغ من نیامد!

یک ایرانی از حضور در فیلم های کودک و نوجوان لذت می برم. باید سینمای کودک رشد کند و بارها التماس کردم که از آن حمایت کنند.

***گفتید که نصف دستمزدتان را می گیرید. یعنی دستمزد بازیگران فیلم های کودک و نوجوان پایین تر است؟**

**بله! حتی این مقدار را نیز در قسط های متفاوت می گیریم وبخشی در زمان اکران فیلم داده می‌شود. مثالاً هنوز قسط آخر فیلم سینمایی پرواز مرغابی‌ها را نگرفته‌ام و چک آن هنوز در جیب من است.

***آیا باید به این نوع فیلم‌ها سوبسید داده شود؟**

**سینما باید پول خود را در بیاورد و با اکران فیلم می‌توان این امر راانجام داد. به شما گفتم که هنوز مقداری از قرارداد فیلم پرواز مرغابی ها به من داده نشده چراکه این فیلم هنوز اکران نشده است.

***سینمای کودک برای حضور بین المللی چه کاری می‌تواند انجام دهد؟**

**سینمای کودک همیشه بهترین سفیر ایران بوده است. فیلم اگر اکران نشود حضورش در جشنواره‌های خارجی بی فایده است.

***یعنی حضور در جشنواره‌ها زمینه ساز بین المللی شدن آن نمی‌شود؟**

**فیلم زمانی بین المللی می‌شود که دیده شود. فیلم‌ها می‌تواند در مدارس اکران شود و با انعقاد تفاهم نامه‌ای با مسئولان آموزش و پرورش اتفاق خوبی برای آن بیفتد.

***دوران طلایی سینمای کودک از نظر شما چه زمانی بوده است؟**

**دوران طلایی سینمای کودک در دهه شصت بود. به نظر من با حرف زدن نمی‌توان سینمای کشور را جلو برد. سینما در دهه شصت به خوبی حمایت شد و به خوبی هزینه‌های خود را به دست آورد.

***زمانی که فیلم های هنری و کودک اکران نمی‌شود، چه کاری باید انجام داد؟**

**واقعاً نمی دانم! متاسفانه آن‌قدر ساخت فیلم‌های هنری در کشور کم شده که مجبور شدم در فیلمی طنز به ایفای نقش بپردازم. من همیشه کار هنری انجام می‌دهم اما پس از کسب سه جایزه الف در سینما کسی سراغ من نیامد!

***یعنی شما نیز به سمت فیلم‌های طنز رفتید؟**

**بله، خیلی منتظر دریافت فیلم هنری بودم اما نمی‌توانم تنها در خانه بنشینم و منتظر باشم که به سراغ من بیایند. در کشور ما همه گونه فیلم نیاز است و قرار نیست که فقط فیلم‌های هنری ساخته شود اما نباید هم تنها به فیلم طنز و کمدی توجه شود.

***حضور تان در این فیلم‌ها به چه دلیلی بوده است؟**

**برای درآوردن امورات زندگی چاره‌ای ندارم که در گونه‌های دیگر سینمایی نیز مشغول باشم که طنز نیز یکی از این ژانرها است.

***از فیلم «پای پیاده» در مسکو استقبال شد؟**

**زمان اکران فیلم ما در جشنواره مسکو همه مخاطبان میخکوب شده بودند و پس از پایان کارشناسان از ما برای ساخت این فیلم تشکر کردند. در انتها نیز این فیلم جایزه بهترین کارگردانی را از آن خود کرد.

***آیا فیلمی آماده اکران دارید؟**

**سه تله فیلم و ۴ فیلم سینمایی را آماده پخش و اکران دارم که از این میان «باد در علفزارها می‌پیچد» در حال اکران است.

***از حضور خودتان در این فیلم راضی هستید؟**

**بله، این فیلم یکی از بهترین فیلم‌های من است.

***سریالی نیز آماده پخش دارید؟**

**سریال از «یاد رفته» به کارگردانی «فریدون حسن پور» و بازی «محمدرضا فروتن» را نیز آماده پخش دارم که در ۲۶ قسمت ساخته شده است.

***خیلی‌ها می گویند شما همیشه به یک شکل به ایفای نقش می‌پردازید...**

**من این حرف راقبول ندارم. در «آواز گنجشک‌ها» نقش پدری به نام کریم را داشتم که در یک مزرعه پرورش شترمرغ کار می کرد. در «بچه‌های آسمان» یک پدر آبدارچی بودم که برای امرار معاش خانواده‌اش باغبانی نیز می کرد. در «باران»، معمار و در «بید مجنون» یک رزمنده بودم. این شخصیت ها کاملاً متفاوت هستند و هیچ شباهتی با یکدیگر ندارد.

***چگونه یک فیلم را انتخاب می کنید؟**

**برای من این که حضورم در یک فیلم کم یا زیاد باشد، فرقی نمی کند و اصل فرو رفتن در قالب شخصیت است.

***برای شما فیلم نامه چه معنایی دارد و دلیلی برگزینش نقش است؟**

**اگر در فیلم‌نامه پیامی وجود نداشته نباشد، آن کار را نمی‌پذیرم. در واقع فیلم باید حرفی برای گفتن داشته و آموزش دهنده باشد.

***کدام یک از فیلم های خود را دوست دارید؟**

**۲۵ فیلم بازی کردم که از این میان شش فیلم سینمایی‌ام را بیشتر دوست دارم. فیلم‌های یک بازیگر مثل بچه‌های او هستند که برخی شیرین، تلخ و ترش می‌باشند اما بهترین کارهای من با مجیدی بوده است.

***بازیگرهای شهرستانی در چه سطحی هستند؟**

**در شهرستانها بهترین بازیگرها را داریم وسینمای ایران، «مجیدی‌ها» می‌خواهد تا بازیگران خوبی را برای سینما کشف کنند.

***کمی از ایران خارج شده و به هند برویم. شما در فیلم «پاییز» حضور داشتید...**

**نقش اول فیلم هندی به نام «پاییز» را بازی می کنم که پنجمین تجربه کارگردانی آمیر بشیر است. شخصیتی که بازی می کنم یک پلیس راهنمایی رانندگی هندی است و داستان فیلم در فضایی اجتماعی و خانوادگی می گذرد.

***در این فیلم به زبان فارسی سخن می گویید؟**

**خیر. در این فیلم به زبان هندی و اردو صحبت می کنم که به کمک معلم زبان هندی و یک مترجم همه دیالوگ را به زبان هندی ادا می کنم.

***چه زمانی در این فیلم حضور داشتید؟**

**مدتی است در این فیلم بازی کرده‌ام و چند روز دیگر هم برای ادامه کار به هند بازخواهم گشت. بازیگران مقابل من شناخته شده نیستند و اغلب بازیگران کشمیری هستند.

***آیا تمام عوامل این فیلم هندی هستند؟**

**بله تمامی عوامل و بازیگران این فیلم، هندی هستند و فیلمبرداری آن در هند و کشمیر انجام شده است.

***و حرف پایانی شما...**

**تنها از مسئولان می خواهم که از اکران و ساخت و تولید فیلم های کودک و نوجوان و هنری حمایت کنند. ■

هر اندیشه شایسته‌ای به چهره انسان زیبایی می‌بخشد

● روسکین

مصاحبه وارده ....

گفتگو با یک استاد خوشنویس

زیباترین کلام، عشق است

آغاز کار

سیدمحمدرضا حسینی متولد سال ۱۳۵۱ در کوهبنان می‌باشم و از سال ۶۸ خوشنویسی را آغاز کرده‌ام. خط تخصصی من نستعلیق می‌باشد و هنر خوشنویسی را نزد استاد منتصری فرا گرفتم.

زیباترین کلمه

کلمه عشق زیباترین کلمه‌ای است که نوشته‌ام و جمله بسم الله الرحمن الرحیم، زیباترین جمله.

خوشنویسی کامپیوتری

به وسیله کامپیوتر می توان خط نوشت اما احساس، لطافت، شیرینی و ملاحت را نمی‌توان با آن عجین ساخت. تنها رقص کلمات را بر روی کاغذ منقش می کنیم اما روح کلمات همان است که از اعماق وجودمان به بند بند انگشتان منتقل شده و سپس به صفحه سفید کاغذ جاری می کنیم.

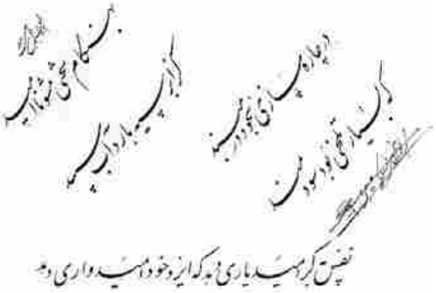

منبع الهام

استفاده از کلام وحی در آثار خوشنویسان به منزله استمداد محسوب شده و تمسک به آیات قرآن، احادیث بزرگان و آثار ادبی جایگاه خاصی داشته و همیشه ناب‌ترین کلامها از این منبع اتخاذ می‌شود.

از: محمود جعفری کوهبنانی

هنرشناسی بخش۱

علیرضا چلیپا alirezechalipa@gmial.com

هنر چیست؟!

از این هفته بنا دارم که در این بخش درباره هنر ، شاخه های مختلف آن ، و به طور کلی چگونگی و چند و چون این عالم مورد بررسی قرار دهم .

چند روزی فکر می کردم که در مورد هنر و دنیای هنری چه می‌شود گفت و از کجا می‌شود شروع کرد تا آغاز مناسب و به جایی برای مجموعه این مطالب و نوشته ها باشد و همچنین آن چیزی را که امروزه در عالم هنر و بین هنرمندان در حال وقوع است را تا حدودی بیان کند . دست آخر به این نتیجه رسیدم که برای آغاز، خود واژه هنر را بررسی کنم و ببینم که هنر به چه کار و محصولی گفته می‌شود. پس این سوال برایم مطرح شد که اصلا هنر یعنی چه؟ دیدم خودم هم چیز زیادی از معنای واژه گرانمایه هنر نمی‌دانم ، یعنی همه آن تعریف ها و توضیحاتی که می‌دانستم را وقتی کنار هم گذاشتم به این نتیجه رسیدم که در گذشته هنر این گونه معنا نمی‌شد . یعنی تعریف و کاربرد آن به طور کلی با چیزی که حالا وجود دارد تفاوت داشته است . هنر در دوران قدیم ((سونر)) خوانده می‌شده و معنی آن هم به صورت ساده زن و مرد بوده است که بعدا سین تبدیل به ها شد و ((هونر)) خوانده شد. کلمه ساده سونر که از ترکیب دو کلمه زن و مرد تشکیل شده بود را مردم باستانی به تکاملی همزمان در دنیای قدیم می گفتند . به این معنی که پیشرفت و تکامل در هر جایی به چشم می آمد این واژه در مورد آن به کار می‌رفت . واژه هونر نیز که وام گرفته از آن است و معنای اوج کمال و زیبایی در زبان اوستایی بوده، در زبان باستانی پهلوی و پارسی میانه به واژه هنر تبدیل شده و به معنی انسان کامل و فرزانه است. بعد از اسلام معنی این واژه کمی تغییر یافت وبه جای فضیلت و دانش و تقوی و کیاست به کار می‌رفت که دارای معنایی عام بود. اما همه این تعریف ها و معنی های قدیمی تقریبا در یک راستا هستند و خبر از این می‌دهند که هنر به نهایت و کمال هر چیزی به معنی واقعی آن در قدیم گفته می‌شده و هنرمند هم کسی بوده که این کمال و فرازنگی را در وجود خود پرورش و ارائه می‌نموده است .

حالا کمی فرق میان هنر قدیم و هنر امروز مشخص می‌شود . یعنی امروزه هر تاثیری بر روی مخاطب و بیننده ،هنر شناخته می‌شود ولی در قدیم اوج کمال و فرزانگی هنر به حساب می آمده . البته این دلیل بر آن نیست که نتیجه بگیریم اکنون دارای هنری سطحی و کم مایه هستیم ، بلکه نشان دهنده رویکردهای مختلف و همچنین بالا رفتن سطح دانش انسان امروزی است که نیاز به گسترش دامنه فعالیت های هنری و به دنبال آن افزایش امکانات ابزارهای هنری را بیشتر نمایان می‌سازد .

دردسر آفرینی یک سوسک برای ولایتی

درحالیکه پخش سری جدید برنامه «دو قدم مانده به صبح» اخیراً از شبکه چهار سیما آغاز شده است؛ در اولین حضور دکتر ولایتی محقق تاریخ اسلام و ایران و وزیر امور خارجه سابق کشورمان در این برنامه، حضور یک سوسک حاشیه ساز این برنامه تلویزیونی شد.

در آغاز بخش دوم مطالب دکتر ولایتی پیرامون تاریخ تمدن ایران و اسلام، در حالیکه دکتر پورحسین مجری برنامه سؤالی را مطرح می کرد، دکتر ولایتی مشغول تکاندن دست راست خود بود. این حرکت برای بینندگان تلویزیونی بسیار مایه تعجب بود که در همین هنگام از روی کت دکتر ولایتی، یک سوسک به پایین کف استودیو پرید. دکتر ولایتی با خونسردی به ورود میهمان ناخوانده واکنش نشان داد اما دکتر پورحسین با لبخندی ملیح آن را از دردسرهای داخل استودیو توصیف کرد.

ابهام در هویت «سوسانوی» دعوت شده به ایران

گروه سازنده فیلم «شش نفر زیر باران» ساخته «علی عطشانی» در حال مذاکره با بازیگر نقش سوسانو برای بازی در این فیلم هستند و در حال حاضر از وی برای بازی در این فیلم دعوت کرده‌اند اما گویا فرد یادشده بازیگر نقش سوسانو نیست. نام بازیگر نقش سوسانو در «افسانه جومونگ»، «هان های جین» (Han Hye Jin) است و در خبر منتشر شده در وبلاگ فیلم «شش نفر زیر باران» از مذاکره با «هان جی های» به عنوان بازیگر نقش سوسانو خبر داده شده که «هان جی های» (Han Ji Hye) بازیگر دیگری از سینمای کره جنوبی است که با «هان های جین» تفاوت دارد و مشخص نیست گروه سازنده این فیلم با کدام بازیگر رایزنی کرده‌اند!

حذف سیمرغ های بلورین جشنواره فیلم فجر

اولین جلسه شورای سیاست گذاری بیست و نهمین جشنواره بین‌المللی فیلم فجر به ریاست معاون امور سینمایی و سمعی و بصری و با حضور اعضا برگزار شد.

در این نشست مقرر شد به منظور تقویت جایگاه و منزلت جشنواره‌های بین‌المللی فیلم کوتاه تهران و نیز مستند حقیقت از این دوره بخش فیلم کوتاه و مستند جشنواره فیلم فجر حذف شود.

همچنین با طراحی و تدارک جشنواره مستقلی برای فیلم‌های پویانمایی که سال آینده برگزار خواهد شد، این بخش نیز از جشنواره فیلم فجر حذف شد.زمان آغاز جشنواره بیست و نهم فجر ۱۶ بهمن یعنی پس از پایان ماه صفر در نظر گرفته شد. همچنین مانند سال گذشته علاوه بر مسابقه اصلی سینمای ایران، فیلم‌های اول کارگردانان در یک بخش مستقل مورد ارزیابی قرار خواهد گرفت.

زهرا مکرم رفتاری

خانه پدری در مرحله سوم

فیلمبرداری اپیزود سوم «خانه پدری» با بازی «ناصر هاشمی» و «مهران رجبی» در خانه مؤتمن الاطباء پایان یافت و تا چند روز آینده مقدمات اپیزود چهارم فیلم شروع می شود.

این اپیزود با طراحی دکورهای ویژه آغاز شد که در این اپیزود ناصر هاشمی و مهران رجبی نقش های اصلی را ایفا کردند.

مهران رجبی، ناصر هاشمی، معصومه بافنده، مژده همرنگ، آزاده موحد بشیری، ستار میرمحمد و ... بازیگرانی هستند که در اپیزود سوم مقابل دوربین «داریوش عیاری» قرار گرفتند.

داستان «خانه پدری» درباره خانواده‌ای در شش دهه است و زندگی محتشم از ۱۵ سالگی تا ۸۰ سالگی را روایت می کند.

برای فیلمبرداری «خانه پدری» ۶۰ جلسه کار در نظر گرفته شده است که همه صحنه ها در خانه مؤتمن الاطباء ضبط خواهد شد.

تقاضای جالب شاهرخ خان

تصویربرداری فیلم سینمایی Don۲ به دلیل تجمع هواداران شاهرخ خان به مدت دو روز تعطیل بود، از این رو شاهرخ خان ناچار شد در یک نشست مطبوعاتی حاضر شود.

شاهرخ خان در این نشست گفت: «خیلی خوشحالم که در برلین طرفداران زیادی دارم ولی همین موضوع کار تصویربرداری فیلم Don را دچار مشکل کرده است. من از تمامی مردم برلین خواهش می کنم که در محل های تصویربرداری فیلم تجمع نکنند و به همه قول می دهم پس از اتمام کار با تک تک شما عزیزان تصاویر یادگاری بگیرم.»

پردرآمدترین مرده دنیا

مجله فوربس فهرست پردرآمدترین ستارگان مرده دنیای هنر را معرفی کرد که مایکل جکسون در صدر آن است.

جکسون با درآمد ۲۷۵ میلیون دلار در سال گذشته، بیش از هر هنرمند مشهور زنده و مرده دیگر درآمد داشته است. در میان هنرمندان در قید حیات تنها اپرا وینفری از او درآمد بالاتری داشته است.

الویس پریسلی با درآمد ۶۰ میلیون دلار دوم شد و جی. آر. آر. تالکین، نویسنده مجموعه «ارباب حلقه‌ها» در رتبه بعد قرار گرفت.

درآمد تالکین ۵۰ میلیون دلار اعلام شده است. چارلز شولز، کاریکاتوریست فقید با ۳۳ میلیون دلار در رتبه چهارم ایستاد و این در حالی است که جان لنون عضو سابق گروه بیتلز با درآمد ۱۷ میلیون دلار پنجم شد.

طبق آمار فوربس درآمد جکسون حتی از مجموعه درآمد ۱۲ نفر بعد از خودش در فهرست نیز بالاتر است.

آلبوم پسر سیاوش قمیشی در بازار

اولین آلبوم رسمی علیرضا قمیشی فرزند سیاوش قمیشی با نام «اسیر» توسط شرکت آوای باربد منتشر می‌شود.

حمید اسفندیاری مدیر اجرایی شرکت آوای باربد درباره این آلبوم که مراحل اخذ مجوز آن چند سال به طول انجامیده، گفت: «آلبوم «اسیر» هفت قطعه دارد و تمام تنظیم‌ها هم توسط سیروان صورت گرفته که ۱۵ آبان ماه توسط آوای باربد وارد بازار موسیقی خواهد شد.»

سیروان خسروی آهنگساز و تنظیم کننده این آلبوم نیز خاطرنشان کرد: «ضبط و کارهای مربوط به آلبوم «اسیر» سال ۸۵ انجام شد و تقریبا از پنج سال پیش این آلبوم آماده انتشار بود.»

دیگر خوابم نمی‌برد

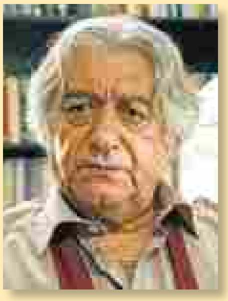

عزت الله انتظامی، بازیگر ۸۶ ساله و پیشکسوت که عنوان «آقای بازیگر» را یدک می کشد، در مراسم نمایش فیلم مستند زندگی‌اش که در خانه هنرمندان پخش شد، اظهار داشت: حقیقتا در کارها وسواس داشتم که کاری را انتخاب کنم که مورد پسند مردم واقع بشود. این زندگی که در اینجا به تصویر کشیده شد، کاملا منطبق بر زندگی من بود، و بسیاری از همکاران من هم همینگونه زندگی می کنند.

انتظامی ادامه داد: شبی که قرار بود این فیلم در سینما آزادی به نمایش گذاشته شود، تا صبح خوابم نبرد وقتی صبح نمایش داده شد، از خوشحالی و احساس رضایت مردم دیگر خوابم نمی‌برد.

از سویی عزت‌الله انتظامی پیشکسوت تئاتر و سینما با حضور در نمایشگاه مطبوعات و خبرگزاری‌ها با اشاره به وضعیت دریافت حقوق هنرمندان پیشکسوت گفت: «اصلا تفاوتی نمی کند که چهره ماندگار داشته باشید و یا دارای نشان درجه یک هنری باشید؛ هنرمندان قدیمی حقوق کمی می گیرند. این در حالی است که گرانی بر کشور حاکم است و گوشت کیلویی ۲۰ هزار تومان است.»

افشای بودجه میلیاردی «ملک سلیمان»

مجتبی فرآورده (تهیه کننده فیلم سینمایی ملک سلیمان) با حضور در برنامه هفت درباره هزینه ساخت فیلم ملک سلیمان گفت: بودجه این فیلم از طریق مجلس و به صورت یک ردیف جداگانه تعیین شده بود و به میمنت ساخت این فیلم؛ آن بودجه امروز افزایش یافته است.

وی ادامه داد: پنج میلیارد و ۱۰۰ میلیون تومان برای ساخت این فیلم هزینه شده است. ۵۰ میلیون تومان برای تهیه صدای دالبی، ۷۵ میلیون تومان برای ساخت موسیقی و ۳۰۰ میلیون تومان برای ساخت جلوه‌های بصری فیلم هزینه شده است که از این مبلغ ۱۴۸ میلیون تومان را الئولو طراح جلوه‌های ویژه که یک هنرمند خارجی است؛ دریافت کرده است و ۱۴۷ میلیون را گروه ۳۰ نفره ایرانی دریافت کرده‌اند.

وی ادامه داد: قصد داریم تا اکران فیلم را در آمریکا نیز آغاز کنیم و سپس قسمت دوم ملک سلیمان را بسازیم.

مابین اندیشه و عمل فاصله‌ای نیست

• چرچیل

با توجه به اینکه در هیچکاک شماره گذشته، بخش فنی مجله دچار خطای سهوی شد، ضمن پوزش از خوانندگان گرامی یک هیچکاک جذاب تقدیم می شود

تعقیب

«مارتین لاندرز» ساختمان مرکزی و دفتر هیأت مدیره کارخانه «اگلوند» را ترک کرد، وقتی که او قدم به داخل حیاط کارخانه گذاشت، سطح زمین را برف پوشانده بود، اما آسمان کاملاً صاف بود واحتمال ادامه بارندگی نمی‌رفت. به این ترتیب هوای خوب و مساعدی از نظر پرواز هواپیما بود و پرواز سوئد – دانمارک می‌توانست پرواز عادی خود را انجام دهد.

مارتین در ساختمان را پشت سر خود بست و کلید را هم وسط توده برف های باغچه پرتاب کرد. بعد به طرف اتومبیل آبی رنگی که در فاصله ۵۰ متری پارک شده بود، رفت. کیف بزرگی را که در دست داشت کنار خود، روی صندلی گذاشت و موتور اتومبیل را روشن کرد. با اولین استارت اتومبیل روشن شد. مدیر کارخانه اگلوند، همیشه اتومبیل خود را معاینه می‌کرد و به همین دلیل با یک اشاره استارت فوراً روشن می‌شد. مارتین قبل از آنکه از آنجا حرکت کند؛ آخرین نگاه خود را به ساختمان مرکزی کارخانه که نسبتاً کهنه بود انداخت. ساختمان در تاریکی فرو رفته و کوچکترین صدا و حرکتی در آن وجود نداشت. در اتاق رئیس هیأت مدیره کارخانه جسد «نیلزا گلوند» مدیر کل کارخانه بی جان و بی حرکت روی صندلی افتاده بود. دو گلوله تپانچه در سر او جای گرفته و کار او را تمام کرده بود. مارتین لاندرز هنگامی که اتومبیل را به حرکت در آورد نگاهی به ساعت مچی خود انداخت ساعت تقریباً یک بعد از نیمه شب بود و به این ترتیب او وقت کافی داشت او به کیف دستی خود که روی صندلی کنار گذاشته بود، نگاهی انداخت. این کیف مملو از اسکناس بود و حدود یک میلیون کرون پول در آن وجود داشت. یک میلیون کرون پول کمی نبود و او می‌توانست تا آخر عمر راحت زندگی کند. زمانی که او پول‌ها را از صندوق کارخانه برداشته بود، مطمئن بود که رئیس کارخانه اگلوند کشته شده است. او چراغ دفتر رئیس هیات مدیره را خاموش و در اتاق را هم از بیرون بسته بود. کلید در اتاق رئیس طوری ساخته شده بود که با آن در اتاق صندوق کارخانه هم باز می‌شد، مارتین بعد از کشتن رئیس کارخانه به اتاق صندوق رفته وگاوصندوق را با کلید آن باز کرده و همه محتویات آن را که حدود یک میلیون کرون می‌شد برداشته و بعد هم کلید گاوصندوق را زیر تشک مبل راحتی وسط اتاق پنهان کرده بود. به این ترتیب ساعت ها طول کشید تا مأموران پلیس آن را پیدا کرده و متوجه سرقت گاوصندوق شوند. آنها قطعاً ابتدا جسد رئیس کارخانه را پیدا خواهند کرد و تا بفهمند چه اتفاقی افتاده، او به کپنهاک رسیده. او درست ساعت نه و نیم صبح با پرواز عادی کپنهاک وارد پایتخت دانمارک می‌شود. مارتین مراحل بعدی نقشه‌اش را در ذهنش مرور کرد. مراحل بعدی به این ترتیب بود که اتومبیل را در چندصد متری ایستگاه راه آهن پارک کند و بعد پول را در یک بسته کاغذی که آماده کرده بود بپیچد به طوری که کسی متوجه نشود بسته حاوی پول است بعد پالتوی خود را در آورده و کلاهش را هم عوض کند، بعد از تغییر لباس به سرعت وارد ایستگاه راه آهن شود و بسته پول را در صندوق امانات آنجا، که جای امنی بود، بگذارد. سپس به سرعت به طرف اتومبیل خود باز گردد و دوباره لباس قبلی خود را بپوشد و لباسها و کیف دستی را در جایی سر به نیست کند. به این ترتیب مرحله اول و مهم به پایان می‌رسید. مرحله دوم این بود که سوار اتوبوس شود و خود را به فرودگاه برساند و سوار هواپیمایی شود که به کپنهاک پرواز داشت به این ترتیب او از مالمو خارج می‌شد. قسمت مشکل کار او در کپنهاک این بود که باید تغییر چهره می‌داد، یعنی سبیل و ریش خود را می‌تراشید و به سرعت لباسش را عوض می‌کرد تا کسی او را نشناسد به این منظور او یک تیغ ریش تراشی و لوازم دیگر را تهیه کرده بود تا با خود به قسمت توالت فرودگاه کپنهاک ببرد و در آنجا چهره و لباس خود راتغییر دهد.

بعد از انجام این کار باید با یک کشتی از کپنهاک به طرف مالمو حرکت می‌کرد تا آنجا با تغییر قیافه و با شکل جدید، دوباره وارد ایستگاه راه آهن شده و پول خود را از صندوق امانات بر دارد. وسپس با قطار به استکهلم برود به این ترتیب پلیس هرگز او را پیدا نمی‌کرد، چرا که حتی اگر رد او را تا کپنهاک هم دنبال می‌کردند، بعد از آن دیگر نمی‌توانستند او را پیدا کنند و آنها تصور می‌کردند او از دانمارک عازم کشور دیگری شد، در حالی که وی به استکهلم برگشته و با آن یک میلیون کرون زندگی راحتی را برای خود فراهم آورده بود. اگر چه مارتین در کارخانه اگلوند پست مهمی داشت و حقوق خوبی می‌گرفت اما آینده خود را با دریافت این حقوق روشن نمی‌دید. از طرف دیگر مدیر کارخانه از کار او چندان راضی نبود و چندین بار به او اخطار جدی داده بود. به این ترتیب مارتین لاندرز که از یک سو مو قعیت خود را در کارخانه در خطر می‌دید و از طرف دیگر آرزوی داشتن پول و ثروت زیاد، در سر می‌پروراند به این نتیجه رسید که به صندوق کارخانه دستبرد بزند. برای دستبرد هم چاره‌ای نداشت جز آنکه مدیر کارخانه را تا نیمه‌های شب به خاطر رسیدگی به پیشنهادات او و مذاکره درباره کارهای کارخانه، در دفتر نگهدارد و بعد هم کار او را تمام کرده و با کلید مخصوص به پول‌های گاوصندوق دسترسی یابد. او با این افکار با اتومبیل آبی رنگ مدیر کارخانه اگلوند در جاده می‌راند تا فرودگاه راه زیادی مانده بود، ناگهان در طرف راست جاده چشمش به تابلوی یک رستوران افتاد: «هلمن»

نزدیک صبح بود. مارتین فکر کرد بد نیست جلوی رستوران توقف کند و آنجا به عنوان صبحانه چند فنجان قهوه و کمی نان بخورد.

از اتومبیل پیاده شد و وارد سالن غذاخوری شد. بوی قهوه‌ای که از قهوه جوش به مشام می‌رسید، لذت خاصی به او می‌بخشید. به سرعت به سمت میز رفت که بنشیند اما ناگهان چیزی را دید که او را دچار تپش قلب کرد. پشت یکی از میزهای رستوران دو نفر افسر پلیس نشسته بودند که به دقت سراپای او را برانداز کردند. کسی که مرتکب جنایت شده باشد معلوم است وقتی نگاههای کنجکاوانه دو نفر پلیس را ببیند چقدر ناراحت می‌شود. مارتین خواست از آنجا برگردد اما فکر کرد اینطوری بیشتر جلب توجه می‌کند. به همین خاطر با ناراحتی زیاد به طرف میزی رفت و پشت آن نشست. وقتی پیشخدمت به میز او نزدیک شد، با صدای لرزانی گفت: خواهش می‌کنم، فوراً یک صبحانه به من بدهید.

پیشخدمت رفت و مارتین زیر چشمی نگاهی به افسران پلیس کرد. آنها سرگرم صرف صبحانه خود بودند، مارتین فکر کرد باید هر چه زودتر بدون کمترین جلب توجه از آنجا برود. وگرنه ممکن بود در همان قدم های اول نقشه او با شکست روبرو شود . وقتی پیشخدمت قهوه و صبحانه را برای او آورد، مارتین بلافاصله صورتحساب را خواست پیشخدمت ورقه کاغذی را نوشت و کنار میز او گذاشت.

مارتین فنجان را برداشت و جرعه ای از قهوه نوشید و تصمیم گرفت صورت حساب را داده و

هر چه زودتر برود. به همین خاطر کیف پول خود را در آورد، ولی وقتی آن را باز کرد، ناراحت شد. یک مشت اسکناس صد کرونی که او با عجله از میان پولهای گاوصندوق برداشته بود و برای خرج سفر در کیف خود گذاشته بود. در هم و بر هم داخل کیف بود و اگر پلیس ها متوجه این همه اسکناس مچاله شده، می‌شدند، به او شک می‌کردند. مارتین با عجله کیف خود را زیر میز برد و آهسته سعی کرد که از میان آن اسکناسها ، یک اسکناس کوچکتر پیدا کند با کمی زیر و روکردن بالاخره یک اسکناس ۲۰ کرونی پیدا کرد و آن را بیرون کشید و در همین حال با ناراحتی و نگرانی به اطراف خود نگاه کرد. ظاهراً کسی مراقب او نبود و متوجه اسکناسها نشده بود.

مارتین که خیلی عصبی و ناراحت بود، اسکناس ۲۰ کرونی را روی میز گذاشت و کیف پول را در جیبش مخفی کرد. در این موقع پیشخدمت از راه رسید و بقیه پول را پس داد.

چند دقیقه بعد مارتین دوباره پشت فرمان اتومبیل نشسته بود و به این فکر می‌کرد که چطور یک اشتباه کوچک نزدیک بود نقشه‌های او را به هم بزند. اصلاً چه لزومی داشت او آن همه پول را در کیف پولش بگذارد. که همه آن را ببینند. قبل از هر چیز او باید آن پولها را از کیف خود در آورده و در جای دیگری بگذارد. پس گوشه خلوتی از جاده توقف کرد و مقدار زیادی از اسکناسها را در کیف دستی خود قرار داد. بعد هم به خاطر آورد که باید هر چه زودتر تپانچه ای را که با آن مدیر کارخانه را کشته سر به نیست کند او بار دیگر اتومبیل را روشن و پای خود را روی پدال گاز فشار داد، اتومبیل آهسته به حرکت در آمد. نگاهی به ساعت خود کرد. هنوز به اندازه کافی وقت داشت و می‌توانست به راحتی تا مالمو براند.

یک ربع بعد کم کم حالش بهتر شد. جاده کاملاً مستقیم و خلوت و بی سرو صدا بود. در همین موقع مارتین احساس کرد علاوه بر صدای موتور اتومبیل صدای دیگری هم به گوش می‌رسد. مارتین با کنجکاوی نگاهی به آینه عقب انداخت و پشت سر او ، نور چراغهای گردان آبی رنگ ماشین پلیس دیده می‌شد. عرق سردی بر بدن مارتین نشست. او از شدت وحشت، پای خود را روی پدال گاز فشار داد. اتومبیل از جای خود کنده شد و با سرعت زیاد به حرکت درآمد. طولی نکشید که فاصله او با پلیس آنقدر زیاد شد که دیگر صدای آژیر پلیس را نمی‌شنید. مارتین با خود فکر کرد، شاید از دست این ماشین پلیس فرار کند اما این امکان وجود دارد که آنها با بیسیم به گشتی‌های خود خبر دهند و آنها کمی قبل از مالمو جاده را ببندند. مارتین تعجب می‌کرد که چطور پلیس به این سرعت از وقوع جنایت مطلع شده و او را تحت تعقیب قرار داده اند؟

تشویش و نگرانی او هر لحظه بیشتر می‌شد و نمی‌دانست چه کند و به کجا پناه ببرد. در همین موقع اتومبیل او به بلندترین نقطه تپه رسیده بود که ناگهان یک لحظه متوجه نورافکن کامیونی شد که از سرازیری داشت بالا می‌آمد. خواست ترمز کند و سرعت خود را کم کند اما خیلی دیر شده بود. نمی‌دانست چه باید بکند. چند لحظه بعد فقط صدای ضربه و شوک ناگهانی و درد شدید را حس کرد وبعد هم به کلی از هوش رفت و دیگر هیچ چیزی را احساس نکرد.

***

مارتین لاندرز، به زحمت صدایی را شنید که می‌گفت:

- مثل این که دارد به هوش می‌آید.

مارتین آهسته چشمان خود را باز کرد و در کنار خود یک نفر را دید که روی صندلی نشسته. ناگهان بعد به خاطر آورد این همان پلیسی است که در آن رستوران دیده بود. مارتین در حالی که درد شدیدی در ناحیه سینه خود احساس می‌کرد پرسید:

- من کجا هستم؟

صدایی از طرف دیگر تخت از جواب داد:

- دربیمارستان بروبی.

کسی که جواب او را داد، پلیس دیگری بود که در آن رستوران مشغول صرف صبحانه بود و او را دیده بود. او ادامه داد:

هر دو پای شما را گچ گرفته اند. دست راست شما هم شکسته که آنهم در گچ است. چند دنده شما هم شکسته. اما خوشبختانه مشکل دیگری ندارید در حالی که تصادف خیلی شدید و وحشتناک بود.

مارتین نگاهی به آن دو مأمور انداخت. حالا کم کم تصادف را به یاد آورد.

پلیس اولی در ادامه گفت:

در حال حاضرشما به اتهام قتل رئیس خود و مدیر کارخانه اگلوند بازداشت هستید. اتومبیلی که شما سوار آن بودید به مدیر کارخانه تعلق داشته. در میان لاشه اتومبیل مقدار زیادی اسکناس‌های درشت و همچنین یک تپانچه که مدیر کارخانه با آن به قتل رسیده، کشف شده... بعد از کشف این پولها و اسلحه بود که ما متوجه شدیم شما باید مدیر کارخانه اگلوند را کشته و فرار کرده باشید....

مارتین لاندرز از سخنان او تعجب کرد و گفت:

شما گفتید بعد از بازدید لاشه اتومبیل بود که به من مشکوک شدید؟

پس چرا و به چه دلیل اتومبیل مرا در آن جاده کوهستانی با سرعت تعقیب می‌کردید؟

مأمور پلیس لبخندی زد و گفت:

ما شما را به این دلیل تعقیب می‌کردیم که وقتی رستوران را ترک کردید متوجه شدیم سه اسکناس صد کرونی از کیف پول شما زیر میز افتاده. با سرعت دنبال شما می‌آمدیم که اسکناس ها را به شما برگردانیم.

■

تفسیر سیاسی

بقیه از صفحه ۷

۳-چچن از نظر استراتژیک بر ساختارهای نفتی مسلط بوده از این جهت امکان در مخاطره قرار دادن اقتصاد کشور و کنترل بر منابع نفتی وجود دارد.

چچن‌ها همراه تاتارستان در ۳۱ مارس ۱۹۹۲ از تایید قرارداد جدید تشکیل فدراسیون روسیه خودداری کرده و در دسامبر همان سال جدایی از اینگوش را اعلام می‌دارند. پس از استقلال روسیه دو جنگ میان آنها روی داد.

-اولین جنگ دوسال طول کشید و در سال‌های ۱۹۹۶-۱۹۹۴ روی داد که طی آن ارتش روسیه موفق به کنترل این سرزمین نشد تا این که در سال ۱۹۹۶ یلتسین رئیس جمهوری روسیه آتش‌بس اعلام و پیمان صلحی میان آنها امضاء شد. در این جنگ تلفات روسیه ۷۵۰۰ نفر و جنگجویان چچن ۴هزار نفر اعلام شد. اما ۳۵ هزار غیر نظامی نیز جان خود را از دست دادند.

در کل ۴۶۵۰۰ نفر کشته شدند اما منابع غیر دولتی، تعداد آنها را ۸۰ تا یکصد هزار نفر می‌دانند.

-دومین جنگ در زمان نخست‌وزیری پوتین در سال ۱۹۹۹ با حمله ارتش روسیه آغاز شد که به اشغال چچن انجامید. در این راستا مخالفان به تدریج حذف و دولت وابسته‌ای تشکیل می‌شود که امروزه رمضان قدیراف در راس آن قرار دارد.

دلایلی که یلتسین در شوروی درباره انتزاع و جدایی چچن اعلام کرده در مقطع کنونی هم صدق می‌کند. زیرا جمهوری فدراتیو روسیه وارث اصلی شوروی بوده و بزرگترین قطعه را شامل می‌شود. این جمهوری علاوه بر سرزمین اصلی دارای ۱۷ جمهوری و ۵ ناحیه خودمختار است. به همین دلیل اگر یکی از این جمهوری‌ها یا مناطق از بدنه اصلی جدا شود زمینه برای تجزیه روسیه وبلایی که بر سر شوروی آمد مهیا خواهد شد، همین مسأله سبب شده بر خلاف دوران یلتسین، از زمانی که پوتین به نخست‌وزیری و پس از آن ریاست‌جمهوری رسید سیاست مشت آهنین را در قبال جدایی طلبان پیش گرفت. سیاستی که آرامش ظاهری را به چچن باز گردانده اما نتوانسته برای همیشه آنها را خاموش سازد.

چند هفته قبل دوکوعمروف رهبر شورشیان چچن جای خود را به اسلامیک وادالوف می‌دهد که در جنگ‌های سال‌های ۱۹۹۴ و ۱۹۹۶ حضور فعال داشته است. آنچه در پارلمان چچن روی داد در حقیقت اولین اقدام بزرگ و چشمگیر در زمان وادالوف می‌باشد. این حادثه حکایت از این واقعیت دارد که مبارزات چچنی‌ها ادامه داشته و آنها دست از رویارویی با روسیه و عواملش نکشیده‌اند: جنگ در چچن بیش از همه به ضرر مردم غیر نظامی تمام شده است. زیرا این جنگ در سر تاسر روسیه تلفاتی از مردم بی گناه بر جای گذارده که هیچ نقشی در رویارویی چچن‌ها با دولت روسیه نداشته‌اند. ادامه این وضعیت بیش از پیش به ناگواری اوضاع منجر خواهد شد.

سگ هم از آدم مغرور فراری است

● مثل فرانسوی

سرگذشت های واقعی

صبا ادیب
Saba.Adib@yahoo.com

با سپاس از آقای سید کمال توکلی - وکیل پایه یک دادگستری - که یکی از خاطرات شغلی شان را برایم ارسال کردند.

تمام اسامی مستعار است

حنانه...

دخترک بسیار آشفته و هراسان بود و به هیچ وجه نمی‌توانست وضعیت پیش آمده را درک کند. فقط از خدا می‌خواست راه صحیح را جلوی پایش بگذارد. او در مورد علت مراجعه‌اش چنین می گفت:

- من و «جمشید» پسر خاله ام، از کودکی با هم بزرگ شدیم. به یاد دارم از همان موقع مادرهایمان به ما لقب عروس و داماد می‌دادند. البته ما هم هیچ مخالفتی نداشتیم، چون در عالم کودکی از ته دل به همدیگر علاقه داشتیم. وقتی جمشید پانزده ساله بود، والدینش را در یک سانحه رانندگی از دست داد و یتیم شد. به خواست پدر و مادرم قرار شد جمشید نزد ما بماند.

گرچه داغ از دست دادن پدر و مادر خیلی سخت بود اما با توجه به محبت های خانواده‌ام، جمشید خیلی زود توانست با شرایط جدید کنار بیاید. ما هر دو ،روز به روز بزرگتر می‌شدیم و علاقه مان به هم شدت می گرفت.

وقتی جمشید دیپلمش را گرفت، در دانشگاه تهران قبول و به ناچار از ما دور شد. تا مدت‌ها به خاطر دوری از او افسرده بودم و تنها راه چاره را در این می‌دیدم که من هم در تهران قبول شوم. این بود که شب و روز تنها به این امید که به او ملحق شوم درس می‌خواندم.

وقتی نتایج کنکور را دادند با این که در شهر کوچک خودمان در رشته بهتری قبول شدم اما رشته پایین‌تر و در مقطع فوق دیپلم تهران انتخاب کردم و به خوابگاه رفتم.

به مرور زمان تصمیم ما برای آینده جدی تر شد. در نهایت تصمیم به ازدواج گرفتیم اما چون وضع مالی چندان مساعدی نداشتیم تصمیم گرفتیم عقد کنیم تا زمانی که تحصیل هردوی ما به پایان برسد و در جایی مشغول به کار شویم.

پس از گرفتن فوق دیپلم در مقطع لیسانس قبول شدم. همزمان جمشید هم در کنکور کارشناسی ارشد پذیرفته شد و به این ترتیب ازدواج ما به تعویق افتاد. پدر و مادرم از این که پیشرفت ما را می‌دیدند بسیار راضی بودند اما آنها هم چاره‌ای جز صبر نداشتند. البته چند بار پدرم به جمشید پیشنهاد داد که عروسی مختصری بگیریم و پدرم زندگی مان را تامین کند اما جمشید مخالفت می کرد.

پس از اینکه جمشید وارد مقطع کارشناسی ارشد شد، رفتارش به مرور تغییر کرد که من آن را به حساب مشغله درسی زیاد می گذاشتم. من و او کمتر می‌توانستیم همدیگر را ببینیم و هر زمان هم مرا می‌دید چنان سرد برخورد می کرد که ترجیح می‌دادم زودتر از او جدا شوم. در نهایت به توصیه یکی از دوستانم تصمیم گرفتم تحقیقات بیشتری در مورد او انجام دهم. دوستم می گفت که سنگینی درسها نمی‌تواند عامل این همه تغییر باشد. وقتی بیشتر تحقیق کردم متوجه شدم که جمشید به یکی از همکلاسی‌هایش علاقه مند است.

«رویا» همکلاسی جمشید بود. چهره نمکین و زیبایی داشت. وضع مالی خانواده‌اش هم از خانواده ما بهتر بود. او هم به جمشید بی علاقه نبود اما این که جمشید همسر داشت مانع از این می‌شد که به راحتی به او جواب مثبت دهد، به خصوص که خانواده اش شرط خواستگاری جمشید را طلاق دادن من عنوان کرده بودند.

آنها به خوبی می‌دانستند که جمشید هوش واستعداد زیادی دارد و آینده بسیار درخشانی در انتظار اوست. به همین خاطر هم به سرگرفتن ازدواج دخترشان با جمشید بی‌علاقه نبودند. وقتی به جمشید گفتم از همه چیز باخبرم از من خجالت کشید. از او خواستم که موضوع را با خانواده در میان بگذارد اما او از مطرح کردنش خجالت می کشید؛ زیرا در سال هایی که او کسی را نداشت پدر و مادرم مانند پدر و مادری واقعی به او رسیدگی و حتی مخارج زندگی و تحصیلش را هم فراهم کرده بودند و حالا نمی‌دانست چطور باید این موضوع را با آنان در میان بگذارد.

وقتی مچش را گرفتم به ناچار به همه چیز اعتراف کرد. به این که به هیچ وجه نمی‌تواند رویا را ترک کند و به او وابسته شده و این که دیگر مثل گذشته مرا دوست ندارد و فقط به چشم یک خواهر به من نگاه می کند نه یک همسر!

او گفت اگر رویا را از دست بدهد خودش را می کشد واین جور حرف‌ها! وقتی پدر و مادرم موضوع را شنیدند خیلی ناراحت شدند، اما بیچاره‌ها چه می‌توانستند بکنند؟! پدرم خیلی با جمشید حرف زد اما مرغ جمشید یک پا داشت. در نهایت هم، رویشان به هم باز شد و حتی کارشان به کتک کاری و کلانتری هم رسید. راستش را بخواهید من هم دیگر نمی‌توانم این وضعیت را تحمل کنم. دلم نمی‌خواهد خودم را به جمشید تحمیل کنم و زندگی بدون عشق وعلاقه هم فایده ای ندارد.

با وجود علاقه زیادی که هنوز به جمشید دارم می‌خواهم او را اذیت کنم. می‌خواهم مهریه‌ام را به اجرا بگذارم.

من با جمشید صحبت کردم و امیدوار بودم به این که شاید بفهمد چه جفایی در حق حنانه روا داشته، اما او به هیچ وجه حاضر نبود واقعیت را قبول کند. پس از اجرای مهریه، خانواده رویا که می‌دانستند جمشید توان مالی پرداخت مهریه را ندارد، به جای او این کار را کردند و مهریه موکلم را پرداختند. سپس با دادخواست طلاق، جمشید اقدام به طلاق همسرش کرد تا زندگی جدیدی را با رویا شروع کند، غافل از اینکه دل حنانه را شکسته.

الان حدود سه سال از این پرونده می گذرد. مدتی قبل حنانه به دفترم آمد. او که از نظر روحی بسیار شاداب تر و سرزنده تر از سه سال قبل بود گفت:

- زندگی جمشید و رویا شش ما بیشتر دوام نیاورد. جمشید بعد از جدایی از رویا از آنجایی که علاقه زیادی به او داشت، معتاد شد. دوستانش با پدرم تماس گرفتند و از او خواهش کردند که برای نجات جمشید تلاش کند. پدرم جمشید را به خانه بازگرداند، من و مادرم که کینه ها را دور ریخته بودیم مثل سابق به او محبت کردیم. خدا را شکر جمشید به زندگی بازگشت و دوباره به درس و کارش ادامه داد. او باز هم به من پیشنهاد ازدواج داد که من در جوابش گفتم من شما را مثل یک برادر نگاه می کنم. اکنون با پسر یکی از دوستان پدرم در شرف ازدواج هستم و خوشحالم از اینکه به لطف خداوند همسر خوبی نصیبم شده...

من هم از شنیدن موفقیت حنانه خوشحال شدم و از صمیم قلب برایش آرزوی خوشبختی کردم.

■

شاهکار

مینامسرورنیا–تهران

می‌خواست فیلمنامه‌نویس بشه. باید از یه جایی شروع می‌کرد، شاید از داستان کوتاه. می‌خواست خودش را محک بزند. مدت‌ها فکر می‌کرد اما سوژه‌ها همیشه در بدترین شرایط ممکن به سراغش می‌آمد، تو تاکسی، تو صف نون، سر جلسه کاری، پای تلفن و... وقتی قلم و کاغذ را می‌گذاشت جلوش، ذهنش خالی می‌شد. اگر هم چیزی روی کاغذ می‌آمد یا تمام نمی‌شد یا به نظرش نپخته و غیرجذاب می‌آمد. داشت ناامید می‌شد تا اینکه یک شب قبل از خواب کلمه‌ها جرقه زدند، جرقه‌ها به هم پیوستند، درونش شعله‌ای زد. کلمه‌ها را مزمزه کرد، بالا و پایین برد، ردیف کرد، حذف کرد، اضافه کرد تا

شاهکارش را خلق کرد. از خوشحالی خواب از سرش پریده بود. از این پهلو به آن پهلو می‌شد، لبخند می‌زد، قدم اول را محکم برداشته بود، شک نداشت که چاپ می‌شه، همه جا خاموش بود و همه خواب بودند. ترسید تا صبح سوژه یادش برود. در تاریکی اتاق «کورمال کورمال» دست کشید تا دفترچه مخصوصش را –که معمولاً شعر یا سوژه‌های قصه‌هایش را می‌نوشت– پیدا کرد، صفحات آخر دفترچه را در تاریکی پیدا کرد و با خودکاری که در جیبش بود، کلمات مهم سوژه‌اش را روی دفترچه نوشت و... خوابید.

***

فردا صبح با گریه برادر یازده ساله‌اش از خواب پرید که می‌نالید: «کی مشق‌های منو دیشب خط زده!»

■

دخترم

نویسنده: رامین کریمی–زنجان

کورسوی نوری که از شیشه چرک خورده پنجره روی صورتم می‌افته، باعث عطسم می‌شه؛ از خواب می‌پرم. دخترم هنوز خوابیده. دوست دارم چشمامو ببندم. صدای معدم مثل صدای خالی شدن آب ته حوض بلند می‌شه. نایی برای بلند شدن ندارم؛ می‌دونم که دخترم هم مثل من بی‌حاله؛ راستی دیشت شام چی خوردیم؟ نگاهمو می‌چرخونم روی صورت دخترم؛ که با دهن باز خوابیده. دندوناشو نگاه می‌کنم، با اینکه مسواک نمی‌زنه اما دندوناش خیلی سفیده، آخه چیز زیادیم نمی‌خوره که مسواک بزنه! چقدر آروم خوابیده، انگار نه انگار که سه روزه تو تب می‌سوزه. اشک گرمی رو از کنار پلکم با انگشتام برمی‌دارم و باهاش بازی می‌کنم. بوی غذای طبقه بالایی‌ها تو تموم ساختمون پیچیده، بلند می‌شم و چند تا گل سرخی رو که دیروز از حیاط چیده بودم رو کنار دخترم می‌گذارم تا حداقل بوی غذا رو حس نکنه. بدون اینکه آبی به سر و صورتم بزنم، در کوچک زیر پله رو باز می‌کنم و میرم بیرون. اولین نگاه همسایه‌هایی که میرن سمت پارکینگ یعنی اینکه مگه تا ساعت ۱۱ هم، می‌خوابن؟ بی‌توجه تِی و سطل رو برمی‌دارم و میرم سمت راه‌پله. شروع به پاک کردن پله‌ها می‌کنم. از گرسنگی نای برداشتن تِی رو هم ندارم. به سر راه‌پله‌های طبقه اول که می‌رسم، در آسانسور باز می‌شه و زن و مردی ازش میان بیرون. بی‌توجه از کنارم رد می‌شن. چشمام رو در آسانسور خشک می‌شه، دخترم چقدر دوست داره که سوار آسانسور بشه!

توهمین فکرام که در کناری باز می‌شه و خانم اخم کرده‌ای میاد بیرون و شروع می‌کنه به بد و بیراه گفتن: هی خانوم فکر می‌کنی از تو چشمی در نمی‌بینم چه غلطی داری می‌کنی؟ انگار نه انگار که باید برا کرایه زیر پله، اینجا رو تمیز کنی. صبر کن، تکلیف تو رو روشن می‌کنم. می‌خوام حرفی بزنم که پسر کوچکی از تو خونه میاد بیرون و میگه: مامان، پس چی شد؟

این پیتزا رو نیاوردن؟ من گرسنه‌مه. زن بدون توجه دیگری به من! دست پسر رو می‌گیره و می‌رن تو خونه. با صدای بسته شدن در به خودم میام. دخترم چقدر پیتزا دوست داره. قول دادم که روز تولدش واسش بگیرم. یاد دخترم می‌افتم. حتماً خیلی گرسنست؛ آخه دیشب چیزی نخوردیم؛ تی و سطل رو همونجا رها می‌کنم و از آپارتمان می‌زنم بیرون. با صد تومنی که توجیبمه دو تا نون لواش می‌گیرم و برمی‌گردم. در زیر پله رو باز می‌کنم. مثل اینکه لولاهای این در از منم خسته‌ترن؛ در رو که می‌بندم بوی گل‌های سرخ رو حس می‌کنم. دخترم هنوز خوابیده. نون‌ها رو روی چادر کهنه کف اتاق می‌ذارم. می‌رم سمت دخترم و موهاشو ناز می‌کنم. جوابی نمیده. دوباره تکونش می‌دم. صداش می‌کنم؛ بازم تکون نمی‌خوره. دستاشو می‌گیرم. یخ زده، خیلی سرده. برش می‌دارم و از در می‌زنم بیرون. اشکام نمی‌گذارن پله‌ها رو ببینم؛ از صدای جیغ و دادم همه ریختن بیرون. هر کسی چیزی می‌گه. دخترم رو نگاه می‌کنم که دهنش هنوز بازه، ولی چشماش بستس، شاید اگه چشماش باز بود؛ به آسانسور نگاه می‌کرد!

■

کنجکاوی مردانه!

المیرا یادمند–تبریز

آنطرف خیابان مدرسه‌ای دخترانه تعطیل شده بود و این صحنه او را هم مثل اکثر مردان جوان نیمه محترم سوی خودش جذب می‌کرد. داشت زیرچشمی همه‌ی دخترها را نظاره می‌کرد که با گذشتن ماشینی مثل برق از کنارش، یک لحظه دنیا پیش چشمانش سیاه و کدر شد. پس با سرعت عینکش را درآورد و با صدای خنده‌هایی که از آن طرف خیابان می‌آمد، درحالی که عینکش را پاک می‌کرد روانه‌ی خانه‌اش شد تا از خواهرش بپرسد داخل آن ماشین غریبه چه می‌کند؟

پاسخ ما...

❋ محمدقمری–کامیاران:

«باور» شما را دیدم؛ قصه را خوب شروع کرده بودید، حتی با «دیالوگی» که از «مادر» ارائه کرده بودید، خواننده تصور می‌کرد قرار است یک قصه طنز را بخواند اما... اما یکمرتبه و از «پاراگراف سوم» به بعد، ناگهان با یک قصه فلسفی روبرو می‌شویم و تا پایان هم ادامه پیدا می‌کند. در حقیقت وقتی به ایستگاه آخر می‌رسیم تازه متوجه می‌شویم که نویسنده یک «مضمون اجتماعی» را به شکل مقاله ارائه داده است!

❋ احمدعلی یزدان‌شناس–آباده:

«کلک مرغابی» را خواندم، مایه‌های کمدی را داشت، اما منطقی نبود؛ کدام دندانپزشکی را سراغ دارید که دندان سالم از دندان کرم خورده را تشخیص ندهد؟ منتظر قصه‌های بهترتان هستم.

❋ رامین کریمی–زنجان:

باریکلا؛ «دختر» را می‌گویم که قصه قشنگی بود، درست به قشنگی «دستخط زیبایت» که کیف کردم از این همه سلیقه؛ همین که دو صفحه قصه بخوانی و یک خط خوردگی نبینی، خودش یک اتفاق خوب است؛ فکر کنم تازه پا به قلمرو داستان گذاشته‌ای؟ ولی قصه‌ات قشنگ بود و آن را فرستادم در نوبت چاپ. باز هم برایمان بنویس.

❋ ثریا–ش، از تهران:

هم نامه‌تان را خواندم و هم مکالمه تلفنی‌تان را به یاد دارم. اما بی‌فایده است؛ دست از اینگونه سوژه‌ها بردارید؛ منظورم را که می‌فهمی؟ در هر صورت من از این سوژه‌ها خوشم نمی‌آید؛ پس ما را معاف کنید!

ساده‌ترین پرسش‌ها، در پاسخگویی دشوارترند

● نورتراب‌فوای

گفتگو با نادر دست‌نشان (مربی فوتبال)

با عشق رفتم اما...!

گفتگو: علی کیانی موحد
تنظیم: لیا شیرازی

عکس: محمد ذبیحیان

بزرگترین حسن یک انسان این است که رک باشد و صادق. این حسن بزرگ در وجود «نادر دست نشان» کاملاً مشخص است. فردی که با عشق و علاقه فراوان می خواهد کار کند اما متاسفانه عده‌ای اجازه این کار را نمی‌دهند. آنها نه تنها اجازه کار کردن به نادر دست نشان را نداده اند، بلکه دلیلش را نیز هنوز نگفته اند.

تصمیم گرفتیم با نادر دست نشان صحبتی درباره منشوری بودن بکنیم صحبت های ارائه شده در این مصاحبه تنها حرفهای یک طرف ماجرا را عنوان می کند و اگر طرف های دیگر و افرادی که از آنها نامی برده شده پاسخی دارند، سرویس ورزشی با کمال میل این آمادگی را دارد تا نسبت به انعکاس آنها اقدام کند.

*** در تیم استیل آذین بودید که به بهانه منشوری بودن، مجبور به ترک لیگ برتر و حضور در لیگ یک شدید. چرا از بین تیم‌هایی که به شما پیشنهاد همکاری داده بودند، تیم نساجی را انتخاب کردید؟**

آقای امیر مهریزی مدیر باشگاه استیل آذین یکی از دوستان آقای پرهام مالک تیم نساجی بود و او هم شرط گذاشته بودند که این تیم را به شرطی می‌خرند که من در این تیم به عنوان مربی حضور داشته باشم. پیشنهاد آقای مهریزی و از طرف دیگر علاقه من به این تیم سبب شد که نساجی را انتخاب کنم.

*** دلیل این توجه خاص به تیم نساجی چه بود؟**

چون قائم‌شهری هستم. به اضافه آن‌که من با این تیم بزرگ شده‌ام. برای نساجی بازی و کاپیتانی کرده بودم و از اعضای هیات مدیره باشگاه بودم، حتی برای تامین اعتبار و بودجه تیم تلاش کرده بودم و در کل حدود ۲۳ سال از بهترین روزهای زندگیم را در این تیم گذرانده بودم. این پیشنهاد من را پس از ۹ سال دوری از تیم مورد علاقه‌ام بار دیگر به آن برمی گرداند.

*** مبلغی که این تیم به شما پیشنهاد داد، چند درصد بالاتر از دیگر تیم‌ها بود؟**

نه تنها بالاتر نبود بلکه پایین‌تر هم بود. چند پیشنهاد ۴۰۰ میلیونی به بالا داشتم اما به خاطر علاقه‌ام به این تیم قبول کردم با نیمی از قرارداد پیشنهادی تیم‌های دیگر کار را آغاز کنم. در واقع با ۲۰۰ میلیون تومان قرارداد بستم.

*** شما آغاز خوبی در همکاری با آقای پرهام داشتید اما چرا نتیجه‌ها در بازی‌های اول کمی دور از توقع بود؟!**

اوایل همه‌چیز خوب بود. وی در همان ابتدای فصل ۳۰ درصد بودجه و مبلغ قرارداد را در اختیار تمام اعضای تیم قرار داد و هزینه‌های جانبی را نیز به خوبی پرداخت کردند اما همکاری من از زمانی با نساجی به مشکل خورد که مسائل ناخواسته فراوانی به وجود آمدند.

*** ناخواسته!... مثلا چه مشکلاتی؟!**

اولین مشکل ما این بود که ما در قائم‌شهر استادیوم نداشتیم! در واقع زمین استادیوم را زیر کشت چمن برده بودند اما بارندگی و طوفان بی‌موقع سبب شده بود که در سبز شدن چمن تاخیر به وجود بیاید. از طرف دیگر اداره تربیت بدنی استان، رختکن و جایگاه فقیرانه استادیوم قائم‌شهر را تخریب کرده بود. این اتفاق در ۱۷ خرداد ۸۸ رخ داده و متاسفانه هنوز هم این رختکن و جایگاه آماده نیست.

*** چطور زمین چمن نداشتید اما بازی‌ها در قائم‌شهر برگزار می‌شد؟**

بازی‌ها در شهر انجام نمی‌شدند. در زمینی واقع در جاده ساری که ۵۰ کیلومتر با قائم‌شهر فاصله دارد، آن‌هم در شرایطی که وسیله ایاب و ذهابی برای رسیدن به این محل وجود نداشت، بازی می کردیم. در حقیقت تنها چند اتوبوس، طرفداران را از قائم‌شهر به این محل می‌آوردند و برمی گرداندند و به نوعی ما در زمینی خالی از تماشاچی بازی می کردیم چون نساجی به حضور حداقل ۲۰ هزار نفر مشوق در بازی عادت کرده بود و باز هم ممنون که لااقل ۴ یا ۵ هزار نفر زحمت طی این مسیر را برای تشویق تیم مورد علاقه‌شان به خود می‌دادند.

*** پس با این شرایط باز هم خوب نتیجه گرفتید.**

در تهران تیم مهران پارس را ۳ بر یک برده بودیم. با کوثر لرستان بازی را مساوی کردیم، بعد گل گهر سیرجان را یک بر صفر شکست دادیم و از سه بازی اول ۷ امتیاز گرفته بودیم. در واقع ما فقط به‌اسم، میزبان بودیم اما در قائم‌شهر نبودیم و از تماشاچی هم خبری نبود! این دو بازی نگرانی‌های زیادی را در دید مردم و مسئولین به وجود آورد بدون آن‌که کسی بداند ما با چه مشکلاتی درگیر هستیم.

*** قضیه «انجمن دوستداران نساجی» که به نظرم بهتر است به انجمن دشمنان نساجی تغییر نام بدهند، چه بود؟!**

در ۸ سالی که من در قائم‌شهر نبوده و از اتفاقات تیم نساجی آگاه‌نبودم، گویا گروهی با نام «انجمن دوستداران نساجی» شامل چند جوان تشکیل شده بود که متاسفانه به علت ضعف مدیریت‌های گذشته این تیم، این افراد به خودشان اجازه داده بودند اختیاردار مربیان و سرپرستان و بازیکنان تیم باشند و دچار توهم بودند که بر هر مربی و گروه جدیدی نیز که می‌آیند می‌توانند تسلط فکری و اجرایی کامل داشته باشند.

*** در واقع این‌ها در هر کاری نظر می‌دادند؟**

اتفاقاً نظرهای قاطع هم می‌دادند و خودشان را همه‌کاره تیم می‌دانستند. آن‌قدر که صبحانه و ناهارشان را هم در باشگاه می‌خوردند و به نحوی رفتار می کردند که لیدرها تصور می کردند پول خود را از جیب مبارک آقایان می‌گیرند و نمی‌دانستند آن‌ها ابتدا پول را از باشگاه می گیرند و سپس بینشان تقسیم می کنند. حتی به نام باشگاه برای کمک به خانه سالمندان کهریزک یا یک موسسه خیریه گوسفند می‌خریدند و فاکتور می‌آوردند اما گوشت گوسفند از باغهای خودشان و مراسم کباب‌خوری دوستانه‌شان سر درمی‌آورد!

*** دستشان درد نکند!... وقتی به نساجی رفتید، چه برخوردی با این گروه داشتید؟**

قاطعانه در مقابلشان ایستادم و قرار بر این شد که چون گذشته درِ باشگاه به روی همه باز باشد اما دیگر از حق و حقوقی که این دوستان برای خودشان قائل بودند، خبری نبود!

*** ...و شما معتقدید این بهانه‌ای برای اختلاف و جنجال‌سازی بر علیه شما و تیم نساجی شد؟**

با توجه به وجود مشکلاتی که در ابتدای بازی‌ها داشتیم، مساوی ما در بازی با کوثر لرستان این بهانه را به دست آن‌ها داد. این آغاز سرکوفت زدن و تخریب بازیکنان بود. به خصوص این که در تبلیغات این‌طور جاانداخته بودند که برای آن‌ها حدود ۴ میلیارد هزینه کرده‌اند در حالی که به واقع این‌طور نبود. بالاترین مبلغ قرارداد بازیکن در این تیم ۱۲۰ میلیون تومان بود که با دروازه‌بان خارجی تیم بسته شد.

*** تیمی که شما جمع کردید، یک تیم جوان بود. اعتماد کردن به جوانان کم تجربه سخت است!**

یکی از افتخارات من این است که یک تیم کاملا شمالی و تقریبا بومی و البته جوان برای نساجی جمع کردم چون تنها به غیر از چند نفر، حدود ۹ نفر از بازیکنانمان قائم‌شهری و بقیه اهل گیلان و مازندران بودند و اکثرا هم زیر ۲۳ سال بودند و می‌توان گفت

طی سال گذشته تیم نساجی جوان‌ترین تیم لیگ یک بود. در واقع تلفیقی از تجربیات به وجود آوردم و در هر پست حداقل دو یا سه بازیکن قرار دادم و شرایط را به نحوی برنامه‌ریزی کردم که بتوانند به شدت با یکدیگر به رقابت سالم بپردازند و این آمادگی آن‌قدر زیاد بود که اگر در یک بازی بر فرض ۶ بازیکن در پست‌های مختلف را از دست می‌دادیم باز هم خللی به تیم وارد نمی‌شد و آن‌قدر بر روی مساله تاکید داشتم که پس از رفتنم متوجه شدم که آقای رضا فروزانی در مصاحبه‌هایشان اذعان داشته‌اند که تیم آماده‌ای برایشان باقی گذاشتم و از این اتفاق راضی هستم.

*** به وجود آمدن این رقابت سالم دلیلش آن قراردادهای انگیزشی بود؟**

مهمترین دلیلش این بود که به بازیکن می گفتیم ۲۶ بازی داریم، شما چقدر می گیرید برای انجام این بازی‌ها؟ بر فرض پاسخ می‌داد: ۳۰ میلیون... به او ۱۰ میلیون می‌دادیم و می گفتم برای هر بازی ۲ میلیون تومان دریافت می کنی. اگر تنها ۲۰ بازی را در زمین باشی، ۴۰ میلیون خواهی گرفت و با ۱۰ میلیون ابتدای فصل قراردادمان می‌شود، ۵۰ میلیون... حساب کرده بودم برای آمدن به لیگ برتر ۱۵ بازی برد لازم داریم پس ادامه می‌دادم: برای هر بازی که بردید هم ۱ میلیون پاداش خواهید گرفت و اگر تیم را به لیگ برتر برسانید، ۲۰ درصد افزایش قرارداد می گیرید و حدوداً مبلغ قرارداد نزدیک به ۸۰ میلیون می‌شد. با همه این‌ها تناسب را ایجاد کرده بودم که همه به سقف یکسان برسند و انتخاب را هم به عهده خودشان گذاشته بودم و اعلام کرده بودم چون در یک سطح با هم قرار دارید، انتخاب اعضای حاضر در زمین را منوط به تلاش و عملکرد خودتان قرار می‌دهم به همین دلیل اعضای گروه در هنگام تمرین و داخل زمین، بهترین بازی را انجام می‌دادند.

*** پس با این شرایط کمتر کسی در سر تمرین غیبت می کرد چون بسیاری از مدیران باشگاه گله دارند، پس از اخذ قرارداد با بازیکن، به بهانه‌های مختلف سر تمرین حاضر نمی‌شوند.**

هرگز نشده در تیمی حضور داشته باشم و بازیکنانم به بهانه‌های واهی غیبت کنند مگر این‌که مصدوم و بیمار بودند یا واقعاً مشکلی داشتند. البته این به نوع قرارداد بستگی ندارد. همیشه به نحوی با بچه‌ها رفتار کرده‌ام که از تمرین و حضور در جمع باشگاه دلزده نشوند اما اگر بی‌مورد غیبت می کردند، تنبیه انضباطی می‌شدند. بر یک تیم باید نظم حاکم باشد وگرنه شکست حتمی است.

*** بازی نساجی با برق شیراز، اوج جوسازی بر علیه تیم بود ظاهراً به دست انجمن دوستداران نساجی!**

نتیجه را با بدشانسی به برق شیراز واگذار کردیم. اشتباه داوری باعث از دست دادن پنالتی برای تیم ما شد. این باخت سبب شد این دوستان فرصت‌طلب با تحریک تماشاگران به داخل زمین بریزند و داور را مورد ضرب و شتم قرار دهند هرچند که پلیس این افراد را دستگیر کرد و ۱۲ الی ۱۵ روز نیز زندانی بودند.

**** همیشه به نحوی با بچه‌ها رفتار کرده‌ام که از تمرین و حضور در جمع باشگاه دلزده نشوند***

مشکلات ما کم نبودند که پول ندادن‌های آقای پرهام هم به این بهانه که تا تیم را به لیگ برتر نبرید دیگر از پایبندی به قراردادها خبری نیست، آغاز شد.

*** و این با حضور آقای شجاعی (خواهرزاده آقای محمدرضا شریفی‌نیا) در تیم نساجی همزمان شد. وی دقیقاً چه سمتی در تیم داشتند؟**

آقای شجاعی از هفته دوم یا سوم آغاز مسابقات به عنوان مسئول اقتصادی به باشگاه آمدند و برای تبلیغات مبلغی را از آقای پرهام گرفتند هرچند که متاسفانه درآمدزایی‌شان برای تیم در حد صفر بود. از آن‌جایی که آقای شجاعی، فرد خوش‌زبانی بود و بدین ترتیب سعی می کردند آدم‌ها را به سمت خود جذب کنند، در باشگاه ماندند با این تفاوت که از شاخه اقتصادی خارج شدند و به شاخه نقل و انتقالات بازیکن وارد شدند تا جای خالی بازیکنان تیم را پر کنند. پس از مدتی متوجه شدم که او بازیکنانی را سفارش می کنند که در لیست انتخابی تیم‌های دیگر نیستند یا با تیم خود اختلاف پیدا کرده‌اند.

هر بار هم کسانی را نام می‌برد و من به دلایل منطقی رد می کردم و برایم هم اهمیتی نداشت تا چه اندازه بر روی این مساله اصرار دارند. من موظف بودم بهترین انتخاب را برای تیم داشته باشم نه این که صرفا لیست اسامی‌ام را پر کنم.

*** پس نتوانستند کسی را با خواسته خودشان به تیم وارد کنند؟**

تا زمانی که من آن‌جا بودم اجازه چنین کاری را پیدا نکرد و همین نیز باعث بروز اختلافاتی بین ما شد تا جایی که به آقای پرهام اعلام کردم، اگر قرار است آقای شجاعی در تیم باشند، من دیگر در نساجی نمی‌مانم چون علناً داشت سبب از هم پاشیدن تیم می‌شد که اتفاقاً مدتی بعد هم موفق شد. آقای پرهام هم اعلام کردند وی دیگر حق ورود به باشگاه را ندارند و این زمینه شیطنت‌های بعدی را به وجود آورد.

آقای شجاعی بعد از اخراجش از باشگاه، اعضای انجمن را پیدا کرد و با هم دوست شدند. از طرفی فشار زیاد مشکلات و توقع بالای مردم از تیم سبب می‌شد به اندازه توانمان نتیجه نگیریم و این بهانه‌ها را برای جنجال‌سازی، بیشتر می کرد. با این‌حال من به بازی‌های برگشت و کسب نتیجه بسیار امیدوار بودم اما در بازی برگشت با مهران پارس یک‌بار دیگر گرفتار اشتباهات محرز داوری شدیم که اتفاقاً در برنامه نود به آن پرداخته شد و کارشناسان نیز بر صحت آن رای دادند. بدین ترتیب که یک اخراج بی‌جهت داشتیم و پنالتی را برای ما قبول نکردند و این مشکلات باعث شد بازی را مساوی کنیم.

*** و این مساوی یک‌بار دیگر سبب نگرانی شما شد؟**

دقیقاً! توقع مردم از نساجی این حق را به ما نمی‌دادند که مساوی کنیم یا ببازیم. مردم از ما فقط رسیدن به لیگ برتر را می‌خواستند. در بازی دوم با پتروشیمی تبریز بازی را بردیم و بار دیگر نور امید دمیده شد تا این که به گل گهر سیرجان رسیدیم. روز بازی ۲۶ اسفند ۸۸ بود. تا قبل از این بازی چند ماهی بود که آقای پرهام حقوق‌دهی را قطع کرده بودند. با بچه‌ها صحبت کرده بودم و همدل شده بودیم به صدر جدول بیاییم اما متاسفانه آقای پرهام با یک محبت ناشیانه روحیه تیم را شب قبل از بازی خراب کرد.

*** قصه همان صد میلیون علی‌الحساب...**

بله!... برای رفتن به سیرجان، در تهران بودیم که نماینده او اعلام کرد، آقای پرهام گفتند: اگر این بازی را ببرید صد میلیون در اختیار تیم قرار می‌دهد. خب، بازیکنان هم حساب‌گر هستند. حساب کردند و دیدند ما حداقل ۴۰ نفر عضو در باشگاه هستیم پس به هر کس بیشتر از نهایتاً ۳ میلیون نمی‌رسد. ۳۰ درصد قرارداد آن‌ها می‌شد ۱۲ میلیون و نزدیک شب عید نیز بودیم و این ۳ میلیون را هم فقط زمانی می گرفتند که بازی را ببرند. جو در تیم به هم ریخت. با هر سختی که بود آرامشان کردم و به سیرجان رفتیم. بازی خوبی داشتیم و در نهایت با تیمی مساوی کردیم که تمام تیم‌های بالادستی جدول را برده بود اما همین مساوی باعث شد دسیسه‌ها کارگر بیفتد!

*** این‌بار دیگر چه کار کردند؟!**

به همراه دوستانشان در انجمن سیم‌کارت‌های اعتباری تهیه کرده بودند و بر علیه من با نام‌های مختلف به آقای پرهام پیامک می‌دادند و نارضایتی‌شان را از برنامه‌ها و عملکرد من اعلام می کردند و اخباری دروغین از قائم‌شهر و وضعیت باشگاه ارائه می‌دادند.

*** آقای پرهام چرا آنقدر راحت این حرف‌ها را باور می کردند، مگر در جریان نبودند؟**

در ۸ ماهی که من در قائم‌شهر بودم، آقای پرهام تنها دو بار به باشگاه آمدند چون ساکن تهران بودند پس هر چه می‌شنیدند به نوعی باور می کردند. ارتباط

لطفاً ورق بزنید

نفرت از بدی آن را نابود نمی کند، مار را نابود می کند ● م. سگال

با عشق رفتم اما...!

بقیه از صفحه قبل

آقای شجاعی بار دیگر با آقای پرهام شکل گرفت آن‌قدر که برای من و اکثر اعضای تیم جانشین انتخاب کردند.

*** قضیه دست بردن در مبلغ قراردادتان چه وقت مطرح شد؟**

همان زمان که از نساجی بیرون آمدم و وارد نفت شدم، این مساله به طرق مختلف مطرح شد. در واقع قرار ما ۲۰۰ میلیون تومان بود که می‌بایست ماهی ۵ میلیون و در آخر فصل نیز ۲۵ میلیون تومان دریافتی داشته باشم اما چیزی که ثبت شده بود، ۱۰۰ میلیون تومان بود.

*** شما ثبت کرده بودید یا فرد دیگری؟**

من امضاء کرده بودم اما ثبتش را سرپرست تیم انجام داده بود. بگذارید با صداقت حقیقت را بگویم. وقتی از نساجی بیرون آمدم و با پیشنهاد نفت مواجه شدم، هنگام عقد قرارداد برای آقای علیپور رئیس هیات مدیره نفت تنها یک شرط گذاشتم که هنگام بازی با نساجی روی نیمکت ننشینم و آن‌ها هم قبول کردند. اعضای جدید تیم نساجی چون از این قضیه خبر نداشتند این مبلغ قرارداد را بهانه کردند و شکایتی تنظیم کردند که بعد هم از موضع آن کناره‌گیری کردند تا با اتکاء به آن از نشستن من بر روی نیمکت در بازی با نساجی جلوگیری کنند، در حالی که من شخصا هنگام عقد قرارداد با نفت، چنین خواسته‌ای داشتم. بعد هم که اعلام کردند من به آن‌ها بدهکار بودم و پس از مدتی هم این حرفشان را نیز پس گرفتند.

*** پس در واقع برای فرار از مالیات این بازی‌ها را در آوردند!... بعد از بیرون آمدن از نساجی پیگیر ماجرا شدید؟**

پیگیر نشدم اما خبردار شدم که با رفتن من و دیگر دوستان، آقای شجاعی قائم مقام باشگاه شدند و توانستند لیست را باب میل خودشان تکمیل کنند.

*** برگردیم به استیل آذین. زمانی که این تیم را ترک کردید، به واقع منشوری بودید؟!**

قرار بود فدراسیون استعلام کند و جوابش را به ما بدهد. هنوز جواب استعلام نیامده بود که به نتیجه رسیدم استیل آذین در عقد قرارداد دچار دودلی شده است. به خصوص این که به علت مشکلات مالی آقای کاشانی تصمیم داشتند کادر را تغییر دهد و مربی مورد نظرشان هم آقای استیلی بودند. مشکلات را دیدم و تصمیم گرفتم از این تیم خداحافظی کنم اما قضیه در محافل عمومی به نحو دیگری مطرح شد که سبب‌ساز مشکلاتی شد. این‌ها مسائلی است که برای همه اثبات شده است و اگر گله و ایرادی هم هست، تقصیرش بر عهده برخی مطبوعاتی‌هاست!

*** چرا؟!... مگر چه کرده‌اند؟!**

بعضی‌ها با کلمات بازی می‌کنند. زمانی که فدراسیون با علت نام یک‌نفر را به عنوان منشوری اعلام کند، می‌توانید بنویسید او محروم است اما فدراسیون می‌گوید مدارک در زمینه منشوری بودن شما نیامده که من می‌دانم مدارک باطل کننده این ادعا به دستشان رسیده است، حتی جواب منفی استعلام را هم گرفته‌اند. اما به واقع نمی‌دانم چرا آقای عزیزمحمدی و آقای علیپور، نه می گویند من مشکل ندارم و نه می گویند مشکل دارم؟ به هر حال من شک ندارم که منشوری نیستم چون به رفتار و افکار و اعمال خودم اطمینان دارم.

*** البته یک نکته جالب هم وجود دارد و آن این که می گویند لیگ یک منشور اخلاقی ندارد!**

پس چرا برای من منشور اخلاقی در نظر گرفتند؟!

*** از تیم نفت تهران کمتر حرف زدیم. مبلغ قراردادتان با این تیم ۳۲ میلیون تومان بود؟**

چقدر؟!!

*** در واقع گفته‌اند ۳۲ میلیونی که از قرارداد آقای دینورزاده باقی مانده بود را به شما دادند.**

نه!... مبلغ قرارداد من ۵۰ میلیون بود که چون همه را کامل دادند ممنونشان هستم. بعضی‌ها برای حفظ پرستیژ کار، مبلغ قراردادهایشان را چند برابر اعلام می کنند اما من حقیقت را می گویم چون بیشتر از این ارقام، نتیجه گرفتن با یک تیم برای بهتر شدن شرایط پرونده کاری‌ام اهمیت دارد.

■

ستاره‌های منچستر یونایتد در راه باشگاه الاهلی

رایان گیگز پیشنهادی نجومی را برای پایان دادن به دوره بازیگری اش در امارات عربی متحده دریافت کرده است .

این بازیکن که در بیش از بیست سال اخیر پیشنهادهای متعددی را برای انتقال به دیگر باشگاه های اروپا رد کرد و در یونایتد باقی ماند با شنیدن این پیشنهاد به فکر افتاده تا خلف وعده کند.باشگاه الاهلی امارات پیشنهاد حقوق هفتگی ۲۰۰ هزار دلاری را به گیگز داده اما این بازیکن تنها هدف باشگاه اماراتی نیست و آنها در نظر دارند تا پل اسکولز و گری نویل را هم به این شهر بیاورند. پیش از آنها دیوید اولری انگلیسی به عنوان مربی این تیم به این شهر رفته بود.

قراردادهای گیگز ۳۶ ساله و اسکولز و نویل ۳۵ ساله در تابستان آینده به پایان می‌رسد. فابیو کاناوارو ایتالیایی که تابستان گذشته به الاهلی رفت حقوق هفتگی ۱۱۰ هزار دلاری ازاین باشگاه دریافت می‌کند که معادل حقوق ۲۰۰ هزار دلاری در انگلستان با محاسبه مالیات است.

حضور با دستگیره دستشویی در کنفرانس

محمد مایلی‌کهن در پایان سایپا مقابل نفت تهران در حالی که دستگیره‌ای در دست داشت وارد سالن کنفرانس ورزشگاه اکباتان شد و در حضور خبرنگاران گفت: «شاید دارید فکر می‌کنید این چه چیزی است که مایلی‌کهن در دست گرفته؟ من این را آوردم تا نشان دهم ورزشگاه اکباتان از حداقل امکانات نیز محروم است. شما ملاحظه کنید که این دستگیره در دستشویی ورزشگاه اکباتان است! این ورزشگاه کلاً دو دستشویی دارد که یکی دستگیره ندارد و دستگیره یکی از آنها هم در دست من است. در مقابل در یکی از دستشویی‌ها یک دسته جارو گذاشته بودند تا هر کسی خواست استفاده کند آن را جلوی در بگذارد تا فرد دیگری وارد نشود. ضمن اینکه در سال اصلاح الگوی مصرف، شیر آب ورزشگاه اکباتان خراب است و آب هدر می‌رود. زمین چمن ورزشگاه نیز استاندارد نیست و همین که از این چمن بازیکنانمان سالم بیرون آمدند جای شکر دارد. در فوتبالی که صدها میلیارد تومان هزینه می‌شود نباید زمین و امکانات ورزشگاه این‌گونه باشد.»

با هر گل ۱۰۰ متر می‌پرم رو هوا

افشین قطبی وعده داد با هر گل تیم ملی در جام ملتها پرش های بلند معروفش را تکرار کند! بخشی از برنامه تور طبیعت‌گردی سرمربی تیم ملی حضور در باشگاه بانجی جامپینگ بود. افشین که در طول مسیر کوهستانی لودر سواری را هم تجربه کرده بود، درباره بانجی جامپینگ توضیحاتی را از مدیر مجموعه شنید و دعوت شد برای پرش و اینکه باید از ارتفاعی بیش از ۴۰ متر با یک طناب کشی بپرد. لحظه‌ای که خبرنگاران زیادی انتظارش را می‌کشیدند اما این کار خیلی ترسناک است: «نه بابا خیلی ترسناک است. از همین پایین هم می‌شود آن بالا را دید. باشد برای بعد از جام ملت‌ها.» او البته دقایقی بعد در جمع خبرنگاران درباره پرش گفت: «بانجی جامپینگ می‌خواهید؟ باشد با هر گلی که در جام ملت‌ها زدیم، دوبرابر این ارتفاع را می‌پرم روی هوا!»

خوشحالی مارادونا از مرگ پل

سرمربی اسبق آرژانتین از مرگ هشت پای معروف خوشحال شده است. دیه گو مارادونا پس از مرگ هشت پای معروف که مسابقات جام جهانی را پیشگویی می‌کرد در گفت و گو با روزنامه استار گفت:«هیچ گریه ای نکردم وقتی خبر مرگ این هشت پا را شنیدم.از مردن او خیلی خوشحال شدم و دیگر نمی‌دانم چه چیزی باید بگویم.» پل پیشگو در مسابقات جام جهانی بازی آرژانتین و آلمان را پیش بینی کرده و گفته بود که آرژانتینی‌ها در این بازی بازنده هستند. اتفاقی که افتاد و شاگردان مارادونا نتیجه را با ۴ گل به ژرمن ها واگذار کردند.

قهرمانی برانکو در چین

هفته بیست و هشتم رقابت‌های لیگ چین با تساوی شاندونگ و قهرمانی این تیم در دو هفته مانده به پایان رقابت‌ها به پایان رسید.

در این هفته از مسابقات تیم فوتبال شاندونگ لنونگ که از حضور برانکو ایوانکوویچ، سرمربی سابق تیم ملی ایران در رأس کادر فنی خود سود می‌برد در خانه نانچان میهمان بود که درپایان با تساوی یک بریک متوقف شد، اما با توجه به اختلاف ۱۰ امتیازی با تیم دوم مسابقات در دو هفته مانده به پایان پیکارها توانست عنوان قهرمانی را از آن خود کند.

در دیگر دیدار شانگهای شن‌هوا با حضور میروسلاو بلاژویچ در خانه هنان جیان با نتیجه دو بر یک شکست خورد تا همچنان در مکان دوم رقابت‌های لیگ چین باقی بماند.

ناکامی این بار برای نوجوانان

تیم ملی نوجوانان هم به سرنوشت تیم ملی جوانان دچار شد اتفاقی که سبب شد تا تیم تحت نظر کادرفنی مورد علاقه سرپرست کمیته تیم های ملی هم ناباورانه از دور بازی های آسیایی حذف شود و ناکامی‌های فوتبال ملی ما تداوم پیدا کنند.

در آخرین دیدار مرحله گروهی رقابت‌های فوتبال نوجوانان آسیا ایران و سوریه به دیدار هم رفتند که این دیدار با تساوی یک بر یک به پایان رسید. ایران با این تساوی و با ۴ امتیاز از صعود به دور یک چهارم نهایی رقابت‌های فوتبال نوجوانان آسیا بازماند. ایران در دیدار نخست با حساب ۵ بر یک عمان را شکست داده بود و در دیدار دوم با نتیجه ۲ بر صفر مغلوب کره شمالی شده بود. پیش از این تیم ملی جوانان ایران هم در راه رسیدن به مرحله دوم بازی های قهرمانی آسیا ناکام مانده بود. پیشتر علی کفاشیان ادعا کرده بود بر اساس نتایجی که تیم های ملی در بازی سه ماهه در بازی های آسیایی می‌گیرند، عملکرد فوتبال ملی ایران را می‌توان ارزیابی کرد. از ۴ تیم مورد نظر کفاشیان تا به حال دو تیم ناکام مانده‌اند و حالا امیدها به تیم های امید و بزرگسالان است که از بخت کمتری نسبت به دو تیم پایه ای دیگر برای موفقیت برخوردار هستند!

رضا صادقی: ته دلم پرسپولیسی هستم!

رضا صادقی خواننده پاپ کشورمان که پس از یک سال به مدت سه روز در برج میلاد کنسرت گذاشته است در اولین اجرایش در سالن همایش ها برای اینکه سر صحبت را با مخاطبانش باز کند بحث را فوتبالی کرد و گفت: «یک جورهایی خوشحال شدم که استقلال توانست پرسپولیس را ببرد.آن هم به خاطر استقلالی هایی که در این سالن نشسته اند.البته پرسپولیسی ها ناراحت نباشند چون من هر دو تیم را دوست دارم،اما ته دلم یک کم بیشتر پرسپولیسی ام.»

(ش.ر)معروف، من نیستم

من نمی‌دانم چه مهمانی ای رفته ام که خودم هم خبر ندارم؟ از لواسان که رد نشده بودم هیچ، بلکه به مهمانی شبانه نیز نرفته ام.

شیث رضایی، در گفتگویی که پیرامون دستگیری برخی از بازیکنان فوتبال در مهمانی شبانه که یکی از آنها (ش.ر) است می‌گوید: «من حتی در عروسی برادرم هم شرکت نکردم تا مشکلی برایم پیش نیاید،ولی نمی‌دانم این حرف و حدیث ها از کجا می‌آید.باید بگویم که من آن (ش.ر) معروف نیستم. از کسی ترسی ندارم. باز هم می‌گویم بازیکنی که همه از آن حرف می‌زنند، من نیستم.»

شیث در پایان به شایعه کم کاری اش در بازی با استقلال اشاره می‌کند و می‌گوید: «بحث این حرفها نیست.این وصله ها به من نمی‌چسبد. همه مرا می‌شناسند.باورتان می‌شود که من اگر کم کاری کنم، باز هم من را به عنوان یکی از بهترین بازیکنان داربی بشناسند.»

پایان رقابتهای کاراته قهرمانی ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش جمهوری اسلامی ایران در ادامه رقابتهای قهرمانی ارتش اقدام به برگزاری مسابقات کاراته قهرمانی و انتخابی در تهران نمود.

به گزارش روابط عمومی ارتش جمهوری اسلامی ایران (تربیت بدنی)، این مسابقات به میزبانی نیروی زمینی در مرکز آموزش ۰۱ با حضور ۷۰ کاراته کار در قالب هفت تیم از نیروهای چهار گانه ارتش برگزار شد و در پایان و در مجموع امتیازات سه قسمت آزاد، کنترلی و کاتا تیم نیروی زمینی با کسب ۳۱۰ امتیاز با اقتدار به عنوان قهرمانی دست یافت و تیمهای نیروی دریایی و هوانیروز به ترتیب با کسب ۱۱۰ و ۹۰ امتیاز عناوین دوم و سوم را کسب نمودند.

بر اساس این گزارش، در مراسم اختتامیه این رقابتها که با حضور امیر سرتیپ شعبانیان فرمانده مرکز ۰۱ وسرهنگ علیرضا صفری جانشین سازمان تربیت بدنی ارتش و سایر مسئولان و پیشکسوتان این رشته ورزشی برگزار و از نفرات و تیمهای برتر تقدیر شد.

اسامی تیمهای برتر:

۱-نیروی زمینی ۲-نیروی دریایی ۳-هوانیروز

برگزاری کلاس مربیگری اسکواش ارتش

سازمان تربیت بدنی ارتش برابر تقویم سالیانه در راستای ارتقای سطح علمی کارکنان و همچنین به منظور تامین نیروهای متخصص و فنی خویش اقدام به برگزاری اولین دوره کلاس مربیگری اسکواش در رشت نمود.

این کلاس به میزبانی مرکز آموزش تخصصهای دریایی رشت و هیئت استان گیلان به مدت ۴ روز به استعداد ۳۵ نفر برگزار که شرکت کنندگان روش آموزش اسکواش را با مدرسی آقای اتحادی آموزش دیدند.

گفتنی است که در این دوره رئیس فدراسیون مهندس غفوری حضور داشتند.

امروزه باید جلو رفت و یادوید. ایستایی عامل بازندگی است

ژول سیمون

تعبیر خواب

خوابگزار: مصطفی گلیاری
sooshtraa@yahoo.com

دوستان عزیزی که برای تعبیر خواب تلفن می کنند، فقط روزهای شنبه و سه شنبه از ساعت ۱۸ تا ۲۰ با شماره ۲۹۹۹۳۳۳۴ تماس بگیرند و شماره های دیگر را اشغال نکنند.

سیر ژله‌ای

محمود ج. ص، مجرد، ۴۰ ساله، رشت

خواب دیدم منزل پدری همسر سابقم هستم. گفت جواب آزمایش اچ. دی. ای. مرا دیدی؟ وضعم خراب است... بعد کیسه‌ای پلاستیکی آورد که داخلش ورقهٔ آزمایش و چند دانه سیر خشک بود. گوشهٔ سیرها کنده شده بود و روی آنها شیار قهوه‌ای بود. نوک یکی از سیرها بیشتر از بقیه کنده شده بود. پرسیدم: اینا چیه؟ گفت این عادتی بود که داشتم دیگه از این کارها نمی کنم. و گفت یه سیر هم لای دیوار قایم کرده بودم که تو پیداش کردی... سیرها را نگاه کردم. یکی از آنها اندازهٔ کف دستم بود. شفاف هم بود. آن را جلو چشمم گرفتم و نگاهش کردم. گفتم دیگه حالت خوب شد. نگران نباش.

او که لباس سیاه پوشیده بود، سرش را روی بخاری گذاشت و به مادر و خاله‌اش که آنها هم سیاه‌پوش و تازه وارد اتاق شده بودند، گفت: مادر همه‌ش تقصیر تو بود که اصرار می کردی. و به گریه افتاد. مادرش گفت: بیخود زیادش نکن... و از اتاق خارج شد.

خاله‌اش بالای سرش ایستاده بود و با ناراحتی نگاهش می کرد. من هم سیرها را نگاه می کردم. مخصوصاً سیری که اندازهٔ کف دستم بود و مثل پلاستیک یا ژله شفاف بود.

تعبیر

در کتاب های تعبیر خواب شرقی و غربی، سیر را مال حرام دانسته‌اند ولی نباید بر اساس این نمادها خواب کسی را تعبیر کنیم زیرا هر چیزی در خواب هر کس معنی خاص خودش را می‌دهد. سیر در خواب شما، همان احساسی است که پیش از جدایی به همسرتان داشتید: بدبینی! شما هنوز هم به او بدبین هستید و با خود فکر می کنید: حالا چکار می کند؟ ازدواج کرده؟ با کسی رابطه دارد؟ و چنین افکاری... در این خواب باید سیر را با توجه به اچ. دی. تعبیر کنیم... ادامهٔ خواب: گفت این عادتی بود که داشتم. دیگه از این کارا نمی کنم... اینجا هم شما در خواب دارید بر اساس افکار قبلی خودتان، او را تحلیل می کنید. یعنی به نظر شما او کارهای بدی می کرده است. حالا هم ناخودآگاه‌تان دوست دارد به شما آرامش بدهد و بگوید دیگر از آن کارها نمی کند...

البته خودتان هم می‌دانید که او زن خوبی بوده و یکی از دلایل عمدهٔ طلاق‌تان، همین بدگمانی‌ها بوده است. گفت یه سیر لای دیوار قایم کردم... فکر می کنید او اسراری داشته که در زمان دیدن این خواب، داشته‌اید آن را کشف می کردید. سیر شفاف را جلو چشم می گیرید و می گویید: دیگه خوب شدی... این هم یعنی شما پیش از جدایی برای مشکلات زندگی راه حل‌های نامعقول پیشنهاد می کرده‌اید و همه چیز را آسان می گرفته‌اید... او سیاه پوش بود و... به گمان شما حالا که طلاق گرفته، وضعیت بدی دارد و پشیمان است. طلاق هم تقصیر مادرش بوده... شما روزگاری بود که خودتان را مقصر می‌دانستید ولی در این خواب، دیگران را مقصر دانسته‌اید. خوب است به جای پیدا کردن مقصر، دنبال راه حلی برای برطرف کردن تقصیر باشیم. خیلی‌ها همیشه می‌خواهند مقصر را پیدا کنند به همین دلیل است که تقصیرها حل نمی‌شوند. مولوی نازنین هم می گوید:

ای دل چه اندیشیده‌ای در عذر آن تقصیرها

بقیهٔ خواب، تعبیر تازه‌ای ندارد. پیشنهاد می کنم کاستی‌های گذشته را برطرف کنید. کار ثابت و مناسبی پیدا کنید. به جای تمرکز کردن روی زندگی او، روی خودتان متمرکز شوید تا قوی و پرظرفیت شوید. شاید اگر او ببیند واقعاً تغییر کرده‌اید، حاضر شود دوباره با شما زندگی کند.

بخت این و آن سیاه شود

سید رحیم طارمی، ۴۲ ساله، متأهل، تهران

خواب دیدم کنار منزل خواهرم هستم. آتش گرفته بود و خرابه‌ای از آن باقی مانده بود. فامیل گفت: با این کارت خونهٔ ما رو آتیش زدی... کار ما رو به هم ریختی... چند شناسنامه آنجا دیدم که روی آنها نوشته بودند: بخت این یا آن سیاه شود.

خواب دیگری هم دیدم: در پیلوت آپارتمان ما گنداب بود. مقداری اثاث خانه در آن گنداب غوطه می‌خوردند. چند حیوان هم در آن می‌لولیدند. یک ماشین لباسشویی دوقلو هم بود. خانمم گفت برو بگیرش. رفتم. یک سگ آبی آمد طرفم و برایم تیغ پرت کرد... مثل جوجه تیغی. تیغ ها به من نمی‌خورد. به خانمم گفتم: خطرناکه... ول کن! بعد بیدار شدم.

تعبیر

خواب اول می گوید آن فامیل شما اهل جادو جنبل است و برای مردم مشکلاتی ایجاد می کند. شما هم پاتک زده‌اید بنابراین او در خواب می‌گوید با این کارت کار ما رو به هم ریختی. کلید تعبیر این خواب، شناسنامه‌ها و حرفی است که او می‌زند.

خواب دوم می گوید با یکی از ساکنان ساختمان مشکلاتی دارید. این مشکلات ممکن است پایه‌های اعصاب شما را تخریب کند ولی سرانجام او کاری از پیش نمی‌برد زیرا تیغ‌ها به شما نخوردند. همسرتان پیشنهادها و عقایدی دارد که شما گاهی آنها را می‌پذیرید ولی حس می کنید بهتر است ریسک نکنید. البته این به شرطی است که مشکل لوازم خانگی نداشته باشید.

تعبیر خوابهای ایمیلی

تو بازار بهش شیر دادم

نویسنده: ش ش

۳۴ ساله، مجرد، پنجشنبه ۱۸ شهریور ۸۹، ساعت ۹:۸

خواب دیدم با دو تا خواهرام رسیدیم به حرم امام رضا(ع). تا حرمو دیدم کلی ذوق کردم و گفتم وای... اومدیم مشهد (تا اون موقع نمی‌دونستم اومدم مشهد). به خواهرام گفتم می‌خوام تنها برم زیارت. وارد حرم شدم. خیلی خوشحال بودم. بعدش خودمو تو بازار مشهد دیدم. بی‌حجاب بودم. یه بچهٔ دو ماهه بغلم بود که خیلی خوشگل وتوپولو بود. خیلی گرسنش بود و دستمو می‌مکید. منم همونجا تو بازار نشستم و شیرش دادم.

تعبیر

این خواب می گوید دربارهٔ ازدواج حاجتی دارید. احساس ناامیدی می کنید. گاه وضعیت خوبی برای شما پیش می آید که آن را درک نمی کنید و از دستش می‌دهید. بهتر است به برخی مسائل زیاد کلید نکنید. شیوهٔ نگارش شما که البته آن را ویرایش کرده‌ام، نشان می‌دهد دختری هستید که زیاد توضیح می‌دهید.

آنجایی که گفتید می‌خوام تنهایی زیارت کنم، یعنی دوست ندارید خواهرها از شیوهٔ دعا کردن شما برای رسیدن به حاجت‌تان باخبر شوند. شاید خجالت می کشید یا شاید درون‌گرا هستید. آنجا که در بازار بی‌حجاب بودید، یعنی احساس سبکباری خواهید کرد. یا خوب است که چنین حسی پیدا کنید. شیر دادن بچه هم یعنی در آرزوی ازدواج و داشتن بچه‌ای هستید که به لطف خدا به این آرزو خواهید رسید. آمین.

آرزوهای دور و دراز و کوچک

نویسنده: سپیده

۲۰ ساله، مجرد، Tuesday، August ۲۴، ۲۰۱۰، PM ۳:۴۳

خواب دیدم هوا صاف وآفتابی بود. تو آسمون چیزهای عجیبی بود. هر چیزی رو که از خدا می‌خواستم، از آسمون برام می‌فرستاد. مثلا تو آسمون یه چیزی در حال حرکت بود. اونو از خدا خواستم. برام فرستاد. وقتی که اومد پایین، دیدم یه سبد پر از اسباب بازیه مثل بشقاب و وسایل آشپزخونه. یه بارم شکل دیگه‌ای از عینک آفتابی خواستم که برام فرستاد.

تعبیر

این خواب می گوید آرزوهای برآورده نشده‌ای در کودکی و در امروز دارید که بیشتر آنها اقتصادی و تجملی است. همچنین بزرگ‌ترها با برخی از عقاید و خواسته‌های شما موافق نیستند و مانع می‌شوند. البته عقاید و خواسته‌هایی هم دارید که خودتان به دلایلی آنها را بروز نمی‌دهید. شاید می‌ترسید، شاید خجالت می‌کشید شاید هم اعتماد به نفس خوبی ندارید... یادتان نرود که آرزوهای دور و دراز در خواب برآورده می‌شوند.

پیغامهای روشنایی

از: دکتر نوید خداداوست

فروردین

به ندای درونتان گوش کنید و به علایق خود توجه نشان دهید اما به تردیدهای بیهوده زندگی روی خوش نشان ندهید و به تقدیر الهی رضایت دهید و از دیگران هم نخواهید که بی چون و چرا حرفتان را بپذیرند. و این را نیز بدانید که در این روزها کار سختی را پیش رو دارید وباوجوداینکه می خواهید اشتباهات گذشته را جبران کنید نباید در جهت تنبیه کردن خودتان قدم بردارید و انتظار می‌رود قبول کنید که از این قبیل اتفاقات برای همه می افتد. پس منطقی عمل کنید و حتی پاکیزه لباس بپوشید و سعی کنید از زندگیتان لذت ببرید.

اردیبهشت

خوشحالم که می‌بینم بسیار عاقلانه عمل می کنید و در کارهایتان قاطعیت دارید و انتخاب‌تان دقیق و مطمئن است ، فکر و خیالتان هم زیاد است و برای بهبود شرایط باید کارهایی انجام دهید که شما را به شوق آورد و بدین منظور باید اهدافتان را روشن تفهیم و موضوع را کاملاً تجزیه و تحلیل کنید و از خودتان بیش از حد توقع و انتظار نداشته باشید. در ضمن خبر خوشی دریافت خواهید کرد و این باعث می‌شود تا بیشتر از با هم بودن لذت ببرید،چون یک دوست خوت بودن و ماندن برای هر دوی شما بهتر از پنهان کاریست و در این صورت است که هیچ چیزی نمی‌تواند به روح شیشه‌ای شما آسیبی برساند.

خرداد

خوشحال باشید که انتخاب شما بهترین‌هاست و این لطف خداست که معمولاً روی اصول حرکت می کنید و در این روزها لازم است که ارزشهایتان را مشخص کنید و مدیریت زمان را به کار بندید تا با کمبود وقت نبود آسایش روح خود مواجه نشوید. احتیاج به همدردی با دوستی دارید که تصور می کنید باید مهرتان را به دل او بیندازید اما غافل هستید که دل جای خداست و مهر هدیه او پس از او بخواهید تا عاشق شوید و باید هم شما پیشقدم شوید، چون شما راه‌حلهای بسیار خوبی ارائه می دهید. در ضمن در مورد موضوعی تردید دارید که باید نگرانی‌تان را صرف این موضوع نکنید و اجازه ندهید که غرور مانع انجام کارهایتان شود.

تیر

حالا می‌توانید با افتخار بگویید در جایگاهی قرار دارید که لیاقت‌اش را داشتید اما این را هم بدانید که برای حفظ آن باید از جان و دل مایه بگذارید و به میهمانی درونتان بروید تا تحت تاثیر ناخواسته‌ها قرار نگیرید. اگر به حمایت خانواده احتیاج دارید باید راز نگهدار باشید و اجازه سوءاستفاده به هیچ کس ندهید. مشکلی وجود دارد که عرصه را بر شما تنگ کرده که باید راه حل مناسب‌اش را پیدا کنید و تسلیم نشوید چون هر مشکل راه حل خودش را دارد بهم ریختن اوضاع درمان کننده نیست و همانطور که می‌دانید شما هر چیزی را که خواسته‌اید بدست آورده‌اید.

مرداد

این یعنی یک موفقیت که شما این روزها حس خوبی دارید و احساس امنیت می کنید و امیدوارم قبول کنید که هیچ کجا نمی‌تواند برایتان مثل خانه باشد و البته شما هم دوست ندارید لبخندتان را با هیچ کس تقسیم کنید. دوست خوبم! خودتان را برای روزهای آینده آماده کنید که زندگی خواب‌های خوشی برای شما دیده و می توانید شروع خوبی داشته باشید به شرط آنکه از روی عصبانیت تصمیم نگیرید و انصاف را تحت هر شرایطی رعایت کنید که این موضوع باعث تقویت روحیه و برقراری آرامش شما می‌شود، چون همانطور که می‌دانید شما یک برنده واقعی در زندگی هستید و موفقیت در حفظ است نه از دست دادن!

شهریور

باور کنید یا نه این تقدیر الهی است که می توانید به این خوبی گلیم‌تان را از آب بیرون بکشید و این کم افتخاری نیست که می دانید خدا کمک حالتان است و تنها چیزی که برایتان مهم است عشق است و برایش از جان و دل مایه می گذارید. اما در همین شرایط هم اگر دوست دارید به رضایت واقعی و بی‌نیازی کامل برسید باید دقت کنید که از این شاخه به آن شاخه نپرید و از هیچ کس کینه به دل نگیرید و به دیگران کمک کنید و به خودتان نیز اهمیت دهید و بدانید که پاداش کارها و زحمات خود را دریافت می کنید اگر چه که خیلی زود نباشد خیلی هم دیر نخواهد بود، مطمئن باشید.

مهر

چه لطفی بالاتر از این که وقتی عاشقانه نگاه می کنید باید اعتراف کنید که محیط پیرامونتان ساکت وآرام است و هر چیزی سرجای خودش.در این روزها کارهای ضروری بسیاری دارید که باید آنها را سر و سامان ببخشید، هر چند که انجام‌شان برایتان سخت است، ولی امیدوارم بپذیرید که به تاخیر انداختن آن کارها را سخت‌تر می کند. دوست خوبم! سختیهای زندگی شما زود گذرند و دوامی ندارند اما اگر کینه‌ایی از کسی به دل دارید، باید او را با تمام وجود ببخشید، تعصب را کنار بگذارید و به خودتان بیشتر اطمینان داشته باشید تا بتوانید با اعتماد به نفس بیشتری قدم بردارید و به طور واقعی لبخند بزنید نه ظاهری!

آبان

احساساتی هستید و به اوضاع و احوال تسلط ندارید و این حالت شما را مضطرب و پریشان کرده‌است.افکار زیادی در سر می‌پرورانید، ولی خوب می‌دانید که چگونه از خانواده و ارزشهایتان دفاع کنید. از مسائل نو استقبال می کنید و آنها را دوست دارید و با تمام این حرف‌ها از موضوع خاصی نگران‌اید که باید برای رهایی از آن به احساساتتان غلبه کنید و با شرایط کنار بیایید که حالا وقت این حرف‌ها نیست در ضمن در این هفته لازم است که برای حفظ آرامش خودتان هم که شده نظرتان را عوض کنید و با عزیزان همراه شوید.

آذر

مدتی است که کم هوش و حواس شده‌اید و این موضوع باعث شده که منطقی بودنتان خدشه‌دار شود و لازم است بدانید که خوشحالی مطلق برای هیچکس وجود ندارد و همینطور ناراحتی مطلق. پس نباید امیدتان را از دست بدهید،چون این موضوع باعث می‌شود که تکرار اشتباه کنید و اینکار یعنی خیانت به خود . دوست خوبم! اعتقادات زندگی خود را حفظ کنید و تنها نمانید و وضعیت روحی خوب خود و اطرافیان را دچار خدشه نسازید و این را نیز بدانید که شما نمی‌توانید گذشته را انکار کنید اما آینده را می‌توانید تغییر دهید، پس معطل چه کاری هستید!!

دی

قبول دارم که دلسوزی شما زیاد است و دنیا را عجیب می‌دانید و نمی توانید افکار متفاوت موجود در ذهنتان را هماهنگ کنید اما نمی‌دانم چرا برای رهایی از آنچه که به قول شما خیلی هم سخت است کاری نمی کنید و کافیست به قادر مطلق پناه ببرید و همه چیز را به او بسپارید و بدانید که آینده شما درخشان است.

این روزها کارتان زیاد است و برای رفع احتیاجات خانواده سخت تلاش می کنید و می‌خواهید آنها را از هر نظر حمایت کنید، ولی نباید غافل شوید که شما نیز احتیاج به رسیدگی خاص خودتان را دارید و نباید برایش وقت خاصی بگذارید.

بهمن

براستی که حضورتان باعث دلگرمی است برای اطرافیان امنیت خاطر به همراه دارد. از هر چیزی لذت می‌بَرید چون برای شما بد بودن معنای متفاوتی دارد . طبق قوانین آسمانی عمل می کنید اما این را باید بدانید که هر قانونی تبصره‌ایی نیز دارد که نباید آنها را نادیده بگیرید. ناخواسته و یا حتی نخواسته دلی را شکسته‌اید که لازم است برای تغییر رفتارتان قدم بردارید هر چند که رفتار خودتان را خیلی قبول داشته باشید خودتان را از هوا و هوس دور نگه دارید و حواستان را جمع کنید و خدا را فراموش نکنید و احساسات واقعی خود را نشان دهید و با تمام قوا از آنها دفاع کنید که خدا شما را «دوست دارد»

اسفند

خیرخواه و مردم دارایید. شیوه‌های قدیمی را خیلی دوست ندارید، پس اقدامی در جهت تغییر انجام دهید و تحول لازم را خود ایجاد کنید که آرزو داشتن کافی نیست

سوالهای ذهنی‌تان زیاد است و شما را سر درگم می کند در عین حال شما برای داشتن زندگی راحت باید به رضایت واقعی برسید و اولین قدم آن شناختن نیازهای درونی‌تان است. نکته پایانی را هم این که پول در آوردن و خرج کردن برای عزیزان تنها راه خوشحال کردن‌شان نیست بلکه مسائل مهم دیگری نیز وجود دارند که می‌توانید آنها را با کمک گرفتن از دلتان انجام دهید و محبت‌تان را اثبات کنید.

چون حق با من است از تهدیدها نمی‌ترسم

● سوفوکل

مترجم: فاطمه دارابی
lifestyle-haftegi@yahoo.com

ایروبیک، بهترین ورزش برای بانوان

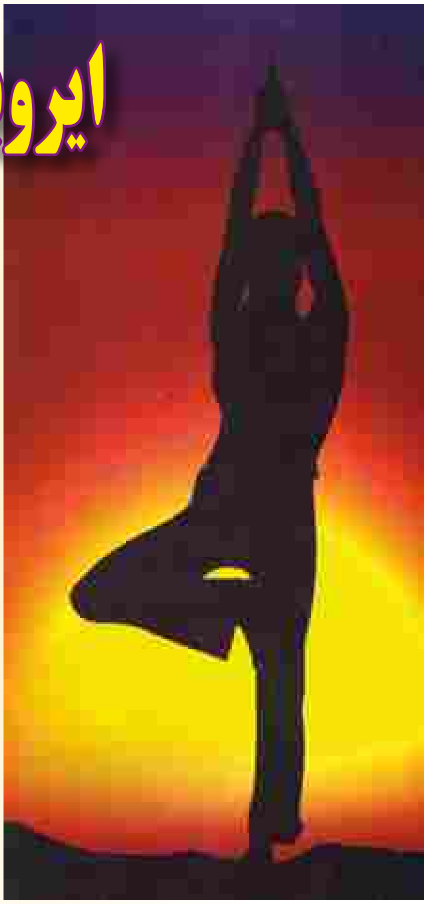

همیشه می شنویم که ورزش برای بدن بسیار مفید است و در هر رسانه ای آن را به ما توصیه می کنند و باید حتماً بخشی از روز خود را به آن اختصاص دهیم تا سلامت باشیم و یکی از ورزشهایی که محاسن فراوانی برای بدن دارد، ورزش «ایروبیک» می باشد. اما...

ایروبیک چیست؟

ایروبیک یکی از معجزه گرترین رشته‌های ورزشی در کسب تندرستی محسوب می‌شود که عضلات بزرگ را درگیر خود کرده و با حرکات ریتمیک و موزون و هوارسانی موثر، شادی و نشاط و سلامتی را به همراه می‌آورد.

در واقع بزرگترین حسن «ایروبیک» کم کردن وزن و داشتن قلبی سلامت و قوی است. نوعروسان ممکن است بزرگترین دغدغه شان این باشد که روز به روز با افزایش وزن مواجه می شوند اما باید به این عزیزان گفت که اصلاً نگران نباشید و اگر تنها چند روز از هفته خود را به ورزش ایروبیک اختصاص دهید به تناسب اندام ایده آل خود خواهید رسید.

شروع ایروبیک

ایروبیک می تواند به سادگی راه رفتن و یا دویدن به صورت آهسته باشد. دوچرخه سواری و یا شرکت در کلاسهای گروهی ایروبیک منفعت بسیاری دارد که بزرگترین آن، این است که بدن شما را مقاوم می سازد و انرژی زیادی تولید می کند. علاوه بر سلامتی و تناسب اندام دیگر خبری از کسالت و بی حوصلگی نیست و نیروی لازم جسمی و ذهنی برای انجام کارهای روزانه خود را به دست می آورید.

البته باید این نکته مهم را به خاطر داشته باشید که تمرین های ایروبیک را روی زمین مسطح انجام نداده و از تشک یا یک پتوی نرم به عنوان زیرانداز استفاده کنید تا احساس خستگی نکنید. در اینصورت شما با رقبت بیشتری این ورزش را جزء امور ضروری روزانه تان قرار می دهید و نتیجه بهتری می گیرید.

تناسب اندام در کمترین زمان

اولین نکته این است که شما برای انجام تمرینات ایروبیک نیاز به انرژی بدنی کافی دارید. بسیاری از مردم، مخصوصاً نوعروسانی که کم کردن وزن برایشان حائز اهمیت است، گمان می کنند برای اینکه زودتر به نتیجه برسند باید غذای خود را کم کرده و فعالیت بیشتری انجام دهند در صورتی که این طرز فکر اشتباه است و نباید وعده های غذای خود را کنار گذاشته یا کم کنید. هرگز هنگامی که گرسنه هستید ورزش نکنید چراکه برای انجام این ورزش باید انرژی کافی داشته باشید تا بتوانید به راحتی ۴۵ دقیقه فعالیت داشته باشید.

دومین نکته مهم داشتن خواب کافی است. در پایان هفته یک روز را برای استراحت خود اختصاص دهید تا بدن شما انرژی از دست رفته را به دست آورده و بازدهی مناسبی داشته باشد.

توصیه ما به افرادی که قرار است تازه این ورزش را انجام دهند این است که در ابتدای کار پیاده روی داشته باشند. تازه کاران باید از روزی ۲۰ دقیقه ورزش را شروع کرده و با یک برنامه ریزی مشخص در طول دو هفته آن را به ۴۵ دقیقه برسانند.

بسیاری از مردمی که می خواهند به سرعت به نتیجه مطلوبشان دست یابند، در انجام تمرینات افراط می کنند در صورتی که با این کار انرژی و انگیزه خود را برای داشتن یک برنامه ورزشی بلند مدت، یعنی برنامه ورزشی چند ماهه یا چند ساله، از دست می دهند.

زمان مناسب ورزش

لازم نیست که شما حتماً صبحها ورزش کنید. می توانید زمان این ورزش را در ساعتی مناسب از روز خود بگنجانید. مثلاً اگر شاغل هستید، می توانید پس از اینکه از محل کار خود باز گشتید، بدون اینکه دوش بگیرید (چراکه با انجام این ورزش به قدری عرق خواهید کرد که مجبور خواهید بود پس از آن دوش بگیرید) این ورزش را انجام دهید. خانمها بهتر است آرایش خود را پاک کنند، تا در هنگام ورزش به پوستشان اجازه نفس کشیدن بدهند.

از سوی دیگر باید از لباسی آزاد استفاده کنید تا بتوانید به راحتی فعالیت داشته باشید.

فواید عرق کردن

یکی از بزرگترین فواید ورزش، عرق کردن است. خیلی از مردم بخشی از درآمد خود را صرف خریداری موادی می کنند که باعث شود تعرق بدنشان کاهش یابد در صورتی که یکی از مزیت های عرق کردن این است که لباس را تر کرده و شما راحت تر در آن قرار می گیرید. مهمتر آنکه بدن نیاز دارد عرق کند تا سلامتی لازم را به دست آورد.

گرچه ممکن است عرق کردن ناخوش آیند باشد اما باید بدانید که سلولهای و بافت بدن به واسطه آب زنده هستند. مواد زائدی در این سلولها و بافت ها وجود دارد که به واسطه عرق کردن از بدن خارج می شوند.

بسیار می شنویم که عرق کردن با خود شادابی و انرژی به همراه دارد، آیا می دانید دلیل آن چیست؟ هنگامی که فعالیت بدنی داریم، یک سری هورمونهایی که مربوط به این حس می باشند، آزاد می شوند و به همین خاطر شادابی و انرژی در بدن تولید می شود. به همین دلیل برخی از مردم به جای استفاده از داروی ضد افسردگی، ورزش می کنند. ■

پیام از شما چاپ از ما

زیر نظر: سروش

نوشتن نام فامیلی الزامی است

آن دسته از خوانندگانی که مایل هستند حرف دلشان اعم از پیام تبریک - تولد - تشکر و قدردانی در مجله خودشان چاپ شود لطفاً از ساعت ۹ صبح الی ۱۹ با شماره تلفن: ۲۹۹۹۳۳۵۸ تماس بگیرند یا به شماره ۲۲۲۷۱۸۱۳ نمابر ارسال دارند و یا به نشانی مجله (بخش پیام از شما، چاپ از ما) پیام خود را حداکثر در دو سطر حداقل یک هفته قبل ارسال کنند.

فاطمه جان، یک سبد گل رُز و صدها ستاره تقدیمت می کنم و می گویم همیشه دوستت دارم، تولدت مبارک. **محیا محمّدی ـ تهران**

هانیه جان، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست ۱۷ آبان روز شکفتنت مبارک. **پدر و مادرت ـ عبدالحسین و فاطمه ستایش**

خواهر و برادرانت مریم ـ هادی ـ حامد ـ محمد ـ تبریز

نسرین خانم، قدم نورسیده‌تان مبارک. من و همسرم این شاخه گل زیبا را به شما زوج ناز و دوست‌داشتنی تبریک می گوییم.

خواهر و شوهر خواهرت ـ نرگس و حمید برومند ـ تبریز

اشرف جان، از اینکه به فکر داداشت موسی بودید کمال تشکر و قدردانی را دارم. امیدوارم که همیشه در زندگی موفق و مؤید باشید. **موسی برشته ـ مشهد**

انسی جان، آشنایی با تو بهترین موقعیت زندگی‌ام بود، همیشه دوستت خواهم داشت. **دوستت مریم مصطفایی ـ اهواز**

عسل جان، آبان امسال سومین سال است که پاهای کوچکت را در زندگی ما گذاشتی، دوستت داریم و تولدت مبارک. **مامان سپیده و باباسعید عبدی ـ اسلامشهر**

هنگامه جان، اولین بهار زندگیت با بابک عزیز را تبریک می گوییم، بهارتان بی‌خزان باد. **پدر و مادر، محسن و زهرا و خواهرها ـ الهام و مرجان امیدی ـ تهران**

حسین مهربانم، یک سال گذشت از روزی که همراه‌هم شدیم، تو مسیر خوشبختی، تا آخر راه عاشقانه با توام. **همسفرت پریسا مولایی ـ کرج**

اصغر مهربانم، سی و نهمین سال تولدت را با ۳۹ شاخه گل مریم جشن می گیریم تولدت مبارک. **همسرت مریم بهبودی ـ اردبیل**

نیکان جان، روز نوزده آبان روز تولدت را به تو عزیزترینم تبریک می گوییم و شادترین روزها را در کنار خانواده‌ات آرزومندیم.

مادربزرگ و پدربزرگت محمود و فانوش

منصوره خانم، پانزده آبان، یازدهمین سالروز پیوندتان را با یک سبد گل میخک به شما و همسر گرامیت تبریک می گویم. **برادرت محمدرضا مهابادی ـ دزفول**

غزل جان، تولدت مبارک، وجود نازنینت و مهر و محبّت و صفای دلپذیرت همیشه شادی‌بخش زندگی ماست. **عمو حسین شفیعی ـ تهران**

غزل جان، یک سبد گل میخک تقدیم به تو فرشته نازمان باد، تولدت مبارک.

عمه سمیه و عمه زهرا بیگی

غزل خوبم، تو درخشانترین ستارهٔ ما هستی، دوستت داریم ماه آبان خوشبختی ماست، تولدت مبارک. **مادر رضوان و پدرت امیر بیگی**

صادق جان، تولدت بهانه‌ای شد تا این فصل را بیشتر دوست داشته باشم چون فصل خوشحالی فرشتگان و روز تولد توست. **همسرت کیمیا فروغی ـ اصفهان**

عاطفه جان، خدای اطلسی‌ها با تو باشد، پناه بی کسی‌ها با تو باشد، تمام لحظه‌های خوب دنیا به جز دلواپسی‌ها با تو باشد، تولدت مبارک. **خاله‌ات مرجان فلاح ـ اراک**

مجیدجان، با بزرگترین عشق در کوتاهترین جمله روی لطیف‌ترین گل می‌نویسم تولدت مبارک. **مستانه نجاتی ـ کرج**

محمود سعیدی، دوست عزیزم خواستم با این پیام از زحمات و محبت‌هایی که در دوران سربازی در حق بنده ارائه کردید تشکر نمایم.

سید صاحب پیروزفر ـ رامهرمز

علیرضا جان، عجب بی‌ساز می‌خندد دلم در جشن میلادت، درون سینه‌ام قلبی همیشه تا ابد یادت، علیرضا جان ۲۰ آبان تولدت مبارک.

نامزدت راهله دشتی ـ مشهد

محمدم، بهترین آهنگ زندگی من تپش قلب توست و خنده‌هایت بهانه زنده ماندنم. **صبا ـ الشتر**

کِتف و بالم شکسته درمان بالم پیش توست، دل به کسی خوش نمی کنم که خیالم پیش توست. پروین جان دوستت دارم. **همسرت حسین رنجبران ـ نورآباد ممسنی**

آرمیتا عزیزم، تو بهترین هدیه خداوند به ما هستی شانزده آبان بهترین روز دنیا برای ماست، تولدت مبارک. **پدر و مادرت ـ آرش سرخوش و مریم شیبانی تهران**

آقای فلاح، دوست دوران اسارت، ای کاش تماسی از شما داشتم.

دوستت اعتصامی ـ اصفهان

علی جان، تو با ورودت به زندگی‌ام دل تنها و یخ‌زده‌ام را گرم کردی بعد از ده سال دوری اولین سالگرد ازدواجمان مبارک. **همسرت سارا احیاء ـ تهران**

آراد و آرمان جان، خیلی دوستتان دارم و امیدوارم همیشه در تحصیلات و زندگی موفق و مؤید باشید. **سلاله دروش‌دوز ـ تهران**

سمر جان، تو زیباترین و مهربانترین خواهر مایی از خدای بزرگ می‌خواهم تندرست و شاد و خندانِ باشی، تولدت مبارک. **سلاله دروش‌دوز ـ تهران**

شیوا خانم عروس گُلم، با یک دنیا شوق و شادی نو گل شکفته، محمدرضای عزیز را به شما و پسر مهربانم تبریک می گویم، قدم نورسیده مبارک.

مادر و پدر ـ عصمت اخوی و عیسی زرکش ـ تاکستان

عزیزم سعیده حنانه و سعیده عارفه، از صمیم قلبم تولدتان را در نهم و ۲۳ آبان تبریک می گویم و تمام خوبیهای دنیا را تقدیم به شما می کنم.

پدرت سید حسین و برادرتان سید ناصر آقایی ـ مشهد

محمدجواد خوبم، دوست دارم چشمامو با تو رو دنیا ببندم، بدون مرز با من باش ۱۸ آبان تولدت مبارک. **نامزدت دنیا ملکی ـ کرج فردیس**

کسرا جان، تو زیباترین گُل از گلستان کره زمینی. عزیزم تولدت مبارک.

مادربزرگت...

حسن جان، فریاد می‌زنم عاشقانه و خالصانه و با تمام وجودم دوستت دارم. سومین سالگرد ازدواجمان مبارک. **همسرت معصومه ـ شوش دانیال**

خسرو عزیزم، سیزده آبان، دومین سالروز ازدواجمان را با دو شاخه گُل مریم به بهترین زندگی‌ام تبریک و شادباش می گویم. **مریم گرشاسبی ـ قم**

خانه موی ایران
اولین موسسه ترمیم مو در ایران
زیر نظر متخصص ترمیم مو از کانادا
تهران - خیابان ولی عصر - جنب سینما آفریقا - طبقه سوم
تلفن ۸۸۸۹۳۱۲۳ - ۸۸۸۹۹۸۲۸ - ۸۸۹۰۸۴۲۳ - ۸۸۸۰۰۲۸۰

پاسخ های باهوش خود کلنجار بروید

بقیه از صفحه ۴۹

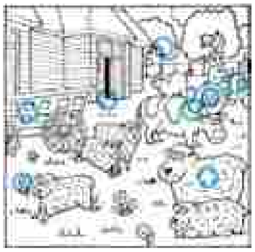
۱۸ اختلاف در تصویر مزرعه

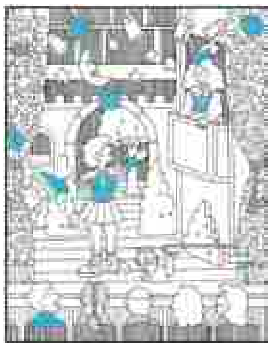
شکلهای پنهان در صحنه تئاتر

کدام رشته ورزشی؟ وزنه‌برداری (و ز ن ه ب ر د ا ر ی)

آیا می‌دانید؟ ۱- ۲۷۳ درجه زیر صفر. زیرا در این درجه حرارت، حرکت ملکولها به صفر می‌رسد و دیگر حرکتی باقی نمی‌ماند که بتوان آن را کم کرد و حرارت را باز هم پایین‌تر آورد. ۲- واهه ۳- مخالف انقلاب بودند و وفادار به بریتانیا. («لویالیست» به کسی اطلاق می‌شود که در برابر مخالفینی که سعی در تغییر حکومت دارند، به حکومت وقت وفادار باقی بماند.) ۴- عدد ۷ (۷=۳÷۲۱=۸+۷+۶) ۵- پستانداران

خدای واقعی خدای پر قدرت و خدای اندیشه‌هاست

● آلبر دووینی

نقاشی های شما

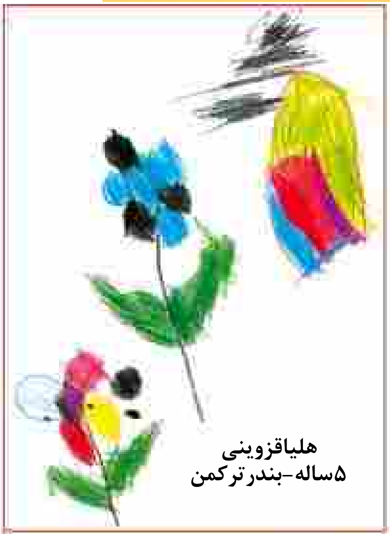
هلیا قزوینی
۵ ساله-بندر ترکمن

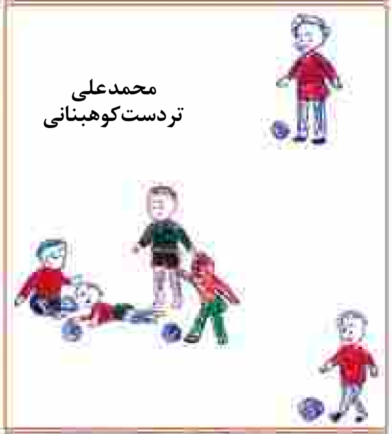
محمدعلی
تردست کوهبنانی

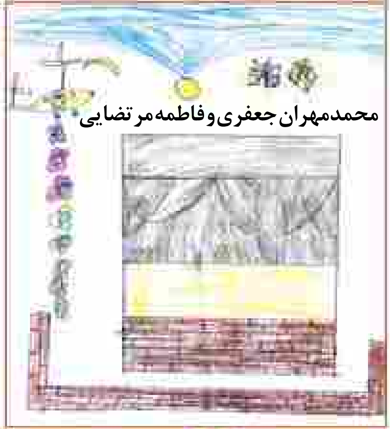
محمدمهران جعفری و فاطمه مرتضایی

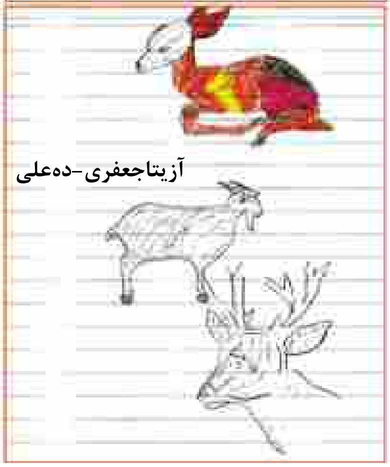
آزیتا جعفری-ده‌علی

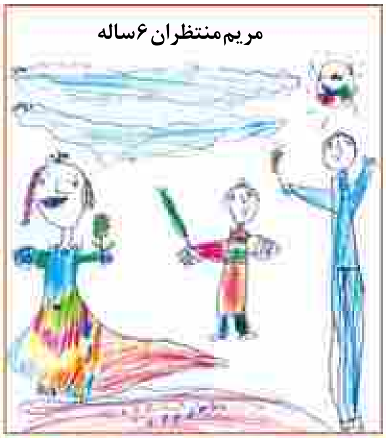
مریم منتظران ۶ ساله

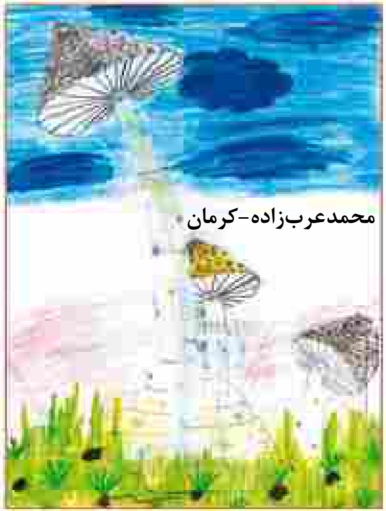
محمد عرب‌زاده-کرمان

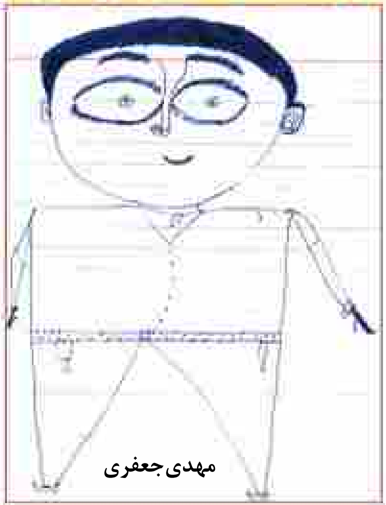
مهدی جعفری

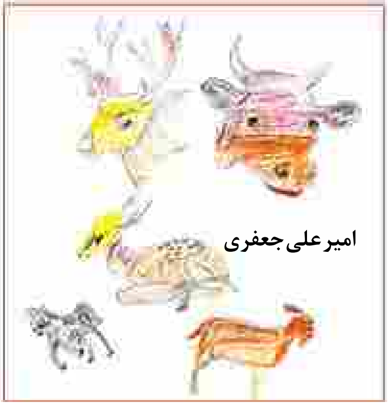
امیرعلی جعفری

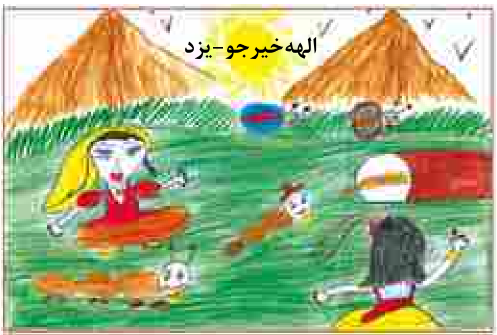
الهه خیرجو-یزد

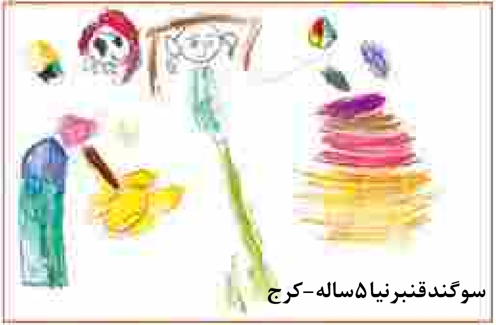
سوگند قنبرنیا ۵ ساله-کرج

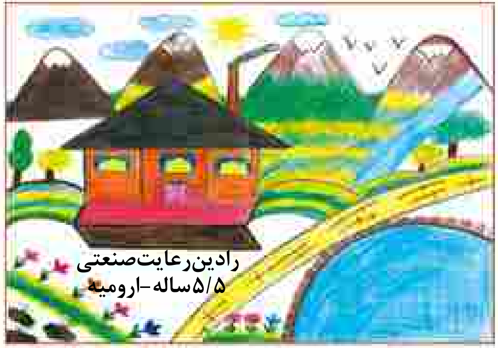
رادین رعایت صنعتی
۵/۵ ساله-ارومیه

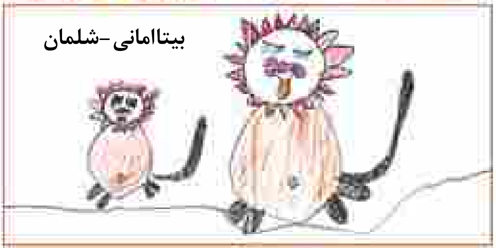
بیتا امانی-شلمان

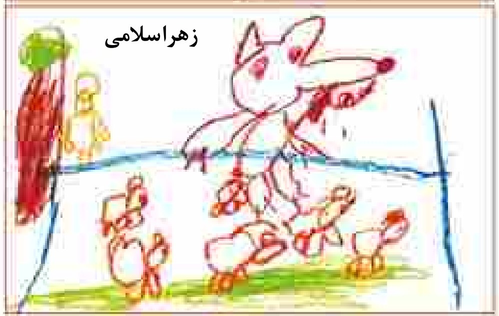
زهرا اسلامی

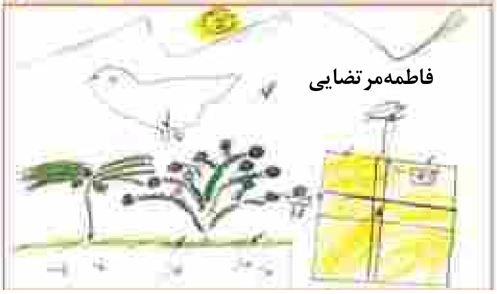
فاطمه مرتضایی

از نگاه دیگر

سهراب صفادار

جواهر؛ لندن - انگلستان، دوشنبه ۲۵ اکتبر: الماسی که در تصویر می‌بینید، یک الماس صورتی رنگ ۲۴،۷۸ قیراطی است. این الماس یکی از جواهرات مجموعه‌ای است که در نمایشگاهی در ۱۶ نوامبر امسال به نمایش گذاشته خواهند شد. ارزش این الماس حدود ۲۷ میلیون دلار می‌باشد.

نقاشی؛ لیورپول - انگلستان، سه شنبه ۲۶ اکتبر: نقاش و کارگر خوش ذوق «کایف رابرتز» یک نقاشی سه بعدی از تابوت یک خون آشام در کف سالن کشیده است. او این نقاشی را به مناسبت رسیدن ایام هالووین در آخر این هفته اجرا کرده است.

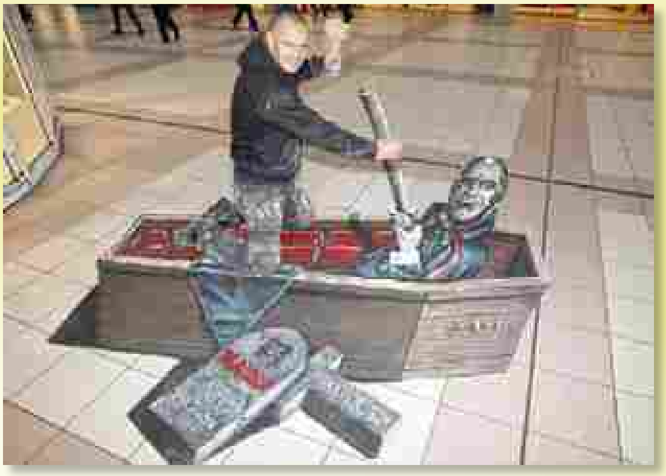

انتخابات؛ بوینس آیرس - آرژانتین، شنبه ۳۰ اکتبر: برگه‌های تبلیغات حامی «کرچنر» در حالی که مراسم تدفین او در حال انجام است، خیابانهای بوینس آیرس را پوشانده‌اند. هفته گذشته «نستور کرچنر» رئیس جمهور قبلی آرژانتین، در سن ۶۰ سالگی بر اثر سکته قلبی درگذشت. هم اکنون همسر او، «کریستسنا فرناندز» رییس جمهور آرژانتین است. فوت کرچنر در حالی اتفاق افتاد که شانس زیادی برای پیروزی در انتخابات ریاست جمهوری سال آینده داشت.

کبوتر؛ لاهور - پاکستان، چهارشنبه ۲۷ اکتبر: این جوجه کبوتر دوروزه، در کف دست صاحب خود خوابیده است. حدود ۳۰۰ هزار محل نگهداری از کبوتر در لاهور وجود دارد که حدود ۱۰ میلیون کبوتر در آنها آشیانه دارند. سابقه پرورش کبوتر در پاکستان به زمان مغول‌ها بر می‌گردد. در آن زمان از کبوترها برای فرستادن نامه‌های مهم و محرمانه استفاده می‌شد.

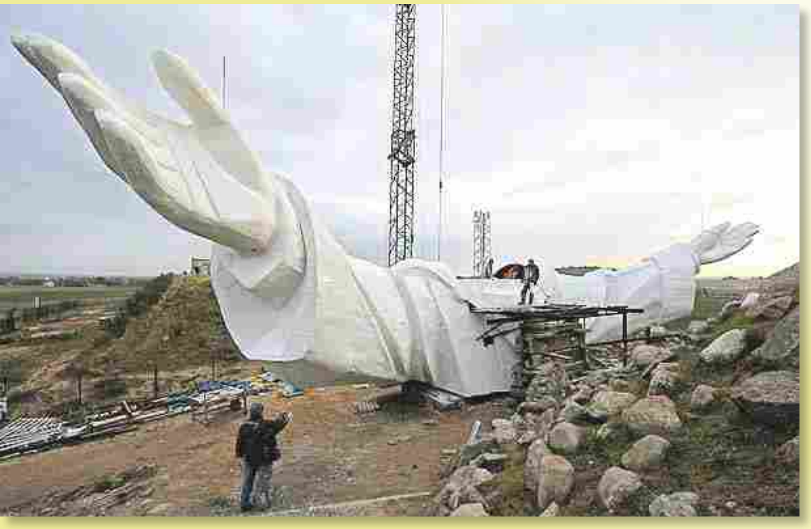

دستها مقدس؛ سوبیادزین - لهستان، جمعه ۲۹ اکتبر: ساخت مجسمه‌هایی از حضرت عیسی (ع) همواره مورد توجه مسیحیان بوده است. اما مجسمه‌هایی با این ابعاد بزرگ معمولا به عنوان نمادی از آن شهر نیز محسوب می‌شوند. در تصویر مراحل ساخت مجسمه‌ای عظیم از حضرت عیسی (ع) را می‌بینید. این مجسمه دارای پنج قسمت جدا از هم است که روی هم سوار شده و روی تپه‌ای در لهستان قرار خواهد گرفت.

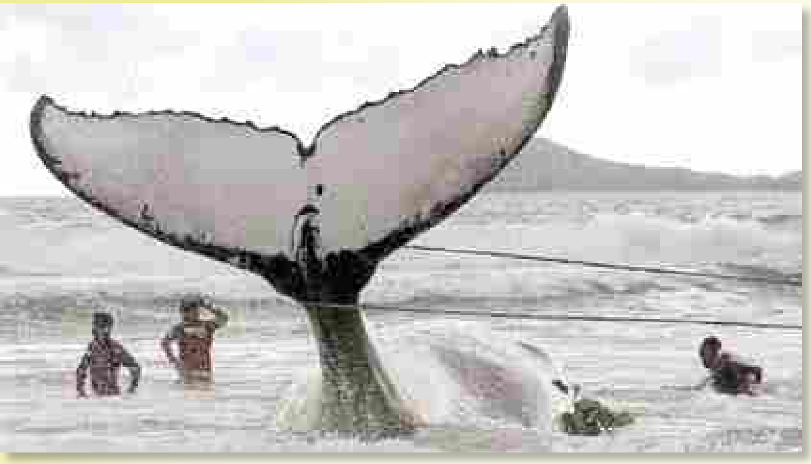

عملیات نجات؛ بوزیوس - برزیل، پنج شنبه ۲۸ اکتبر: چند نفر تلاش می کنند تا نهنگی را که ممکن است کمی بعد در ساحل بوزیوس به گل بنشیند، به آب برگردانند. از ماه جولای تا نوامبر، نهنگ‌ها از نواحی شمالی به سمت جنوب مهاجرت می کنند و معمولا تعدادی از آنها در نزدیکی سواحل دچار مشکل می‌شوند. اما امسال تعداد نهنگ‌هایی که به گل نشستند به طور غیرعادی نسبت به سال گذشته افزایش یافته است. نهنگی را هم که در تصویر می‌بینید، علیرغم تلاش مردم نجات نیافت.

سایپا
سایپایدک
تیبا کارت نارنجی
نام مالک :
نوع خودرو :
شماره شاسی :
امدادخودروسایپا
سایپاکاشان
بانک ملت
تیبا

امدادخودروسایپا

امداد خودرو سایپا ۰۹۶۵۵

www.emdadsaipa.ir